



غرب و آخر الزمان

اسماعیل شفیع سرستانی

تقديم به ساحت مقدّس
حضرت مولانا صاحب الزّمان، ارواحنا له الفداء

اسماعیل شفیعی سروستانی

وَأَخِرَ الزَّمَانِ

سرشناسه: شفیعی سروستانی، اسماعیل، ۱۳۳۷ -
عنوان و نام پدیدآور: غرب و آخرالزمان / اسماعیل شفیعی سروستانی.
مشخصات نشر: تهران، هلال، ۱۳۹۰.
مشخصات ظاهری: ۲۱۶ ص.
شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۶۹۳۸-۱۷-۵
وضعیت فهرست‌نویسی: فیا
بازداشت: کتابنامه ۲۰۹ - ۲۱۵؛ همچنین به صورت زیرنویس.
موضوع: غرب‌شناسی
موضوع: تمدن غرب - قرن ۲۰ م.
موضوع: آخرالزمان
رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۰ ۷۴۴ ش/ ۲۴۵ CB
رده‌بندی دیوبی: ۹۰۹/۰۹۸۲۱
شماره کتابشناسی ملی: ۲۲۸۲۵۹۱
قیمت: ۲۵۰۰۰ ریال

غرب و آخرالزمان

اسماعیل شفیعی سروستانی

ویرایش: واحد پژوهش مؤسسه فرهنگی موعود عصر (عج)

ناشر: هلال، سال و محل نشر: تهران، ۱۳۹۰

نوبت چاپ: اول، تهران: ۵۰۰۰ شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۶۹۳۸-۱۷-۵

نشانی مرکز بخش: تهران، ص ب ۸۳۴۷-۱۴۱۵۵ - نشر موعود عصر (عج)

شماره تلفن: ۶۶۹۵۶۱۶۷ شماره نمایی: ۶۶۹۵۶۱۶۸

نشانی اینترنتی مرکز بخش: WWW.YARANSHOP.IR

فهرست مطالب

۹	مقدمه
۱۱	بررسی عوامل مؤثر در بسط گفت‌وگو از آخرالزمان
۱۵	مراد از «غرب» چیست؟
۲۱	نمودار ظهور و بروز تاریخ غربی
۲۳	گفت‌وگو از پایان
۲۷	ظهور تمام قد بحران و بن بست در مناسبات فردی و اجتماعی
۳۷	بحران ایدئولوژیک
۴۵	منتقدان غرب
۴۶	۱. کریستوفر مارلو
۴۹	۲. گوته
۵۳	۳. آلدوس هاکسلی
۵۷	۴. جرج اورول
۵۹	۵. ویرجیل گئورگیو
۶۴	۶. میلان کوندرا
۶۷	مختصری درباره تاریخ
۶۷	نگاهی اجمالی به «فلسفه تاریخ»
۷۲	تجربه‌گرایی
۷۵	پرسش از ایدئولوژی

۸۱	انتقاد از ایدئولوژی
۸۸	سقوط اردوگاه سوسیالیسم
۹۴	بر سر دو راهی
۹۹	اعلامیه انحطاط و یائسگی فرهنگی
۱۰۳	انسان بعد از مسیحیت
۱۰۷	غروب فلسفه غرب
۱۱۱	پیتریم سورکین
۱۱۵	اهل بشارت
۱۱۹	شارح آموزه‌های سنتی
۱۲۱	اعلام انحطاط
۱۲۲	دوران فترت
۱۲۳	پزشک روحانی
۱۲۷	انقلاب و ضد انقلاب
۱۳۱	لشکر سیاست‌بازان و ایدئولوژی‌پردازان عصر پایان
۱۳۹	ساموئل هانتینگتون
۱۵۳	دست نیاز بر آستان بی‌نیاز
۱۵۷	انسان غربی و گفت‌وگو از دینداری
۱۷۹	آرمگدون کجاست؟
۱۹۲	وجوه مشترک بنیادگرایی مسیحی و یهودی
۲۰۱	فهرست اعلام
۲۰۷	فهرست منابع

مقدمه

غرب، نه در معنی و مفهوم یک جغرافیای خاکی نشسته در آن سوی دریای «مدیترانه» و نه به منزله جغرافیای فرهنگی ویژه‌ای که جهان‌بینی مشخصی را فراروی بشر گشود و او را وارد حوزه فکری متفاوتی نسبت به معرفة الروح شرقی ساخت؛ بلکه به عنوان یک دوره از تاریخ و فرهنگ، با اصول و فروع مخصوص به خودش، متولد شد؛ مراحل تکوینی را پشت سر نهاد و در نیمه روز از حیات و در اوج جوانی خود، جمله فرهنگ‌ها، تمدن‌ها و حوزه‌های نظری غیرغربی را تحت الشعاع خود قرار داد تا آنکه به تدریج روی به افول نهاد و غروب تاریخ خویش را به تجربه نشست.

در میان اهل فرهنگ و مطالعات فرهنگی، از این افول و غروب با عنوان پایان تاریخ یاد می‌شود. تردیدی ندارم که سر و صدای تکنولوژی و ازدحام تمدن مدرن در غرب و شتاب و ولع ساکنان شرق برای دستیابی به تکنولوژی و مدرنیزاسیون، مانع از درک کامل این افول و غروب و اعتراف و اذعان درباره سر آمدن این تاریخ است.

به هر صورت پذیرش یا انکار ما، هیچ تأثیری در فرساز و فرود یک دوره از تاریخ و فرهنگ ندارد؛ گرچه اهل تفکر، حسب جایگاه و شأنی که احراز کرده‌اند، همواره به عنوان ذاکر و متذکر اقوام، عهده‌دار بیان موقعیت و شرایط تاریخی و کشف تکلیف و وظیفه در آن شرایط بوده و هستند. از همان سال‌ها و دهه‌های اولیه ظهور و بروز این دوره تاریخی جدید؛ یعنی تاریخ غربی، مردانی از میان غرب، متذکر سرانجام این دوره و سرگذشت ناگزیر مردمی که

خود را به سیلاب این فرهنگ و مدرنیته (به عنوان جهت‌گیری خاصی دربارهٔ عالم و آدم) سپردند، شدند. جمعی از فلاسفه، شاعران و منتقدان غربی، در نقطه عطف‌های مختلف و با ارائهٔ آثار قلمی، همهٔ نگرانی خویش را از ابتلای عموم انسان‌ها به فرهنگ غربی و سرانجامی که آنها را انتظار می‌کشد، سخن گفتند و پیشاپیش، از نگون‌سازی گریزناپذیر این تاریخ در مفاک خودبنیادی، نیهیلیسم و بالأخره ابتدال در حوزهٔ فرهنگی و تمدنی پرده برداشتند.

ارائهٔ فهرستی از منتقدان غرب و پرسشگران و طرح دریافت‌ها و سخنان آنها، مجالی بزرگ می‌طلبد؛ اما آنچه این دفتر در بخش نخست عهده‌دار آن گشته، باز نشر گزیده‌ای از آراء و آثار مردان فرهیختهٔ غربی است که از فصل پایان و تجربهٔ آخرالزمان تاریخ و فرهنگ غربی سخن گفتند و ما را متذکر آن سرانجام شدند. بخش دیگر این اثر، ناظر بر انعکاس نوعی طلب و میل به بازگشت در میان ساکنان غرب است که در صورت بنیادگرایی دینی از دهه‌های اول قرن بیستم میلادی آغاز شد تا زنگ تاریخی جدید و متفاوت که به نام دین و خدا رقم می‌خورد، به صدا در آورده شود. این صدا در میان برخی از نواحی شرقی با رویکرد انقلابی به مناسبات اجتماعی و سیاسی شنیده شد، طلایه‌ای از تاریخ فردا که با پشت کردن به تاریخ غربی، نوید تولد فرهنگ و تمدنی برخاسته بر بنیادهای نظری دینی و تفکر قلبی مردان وارسته را می‌داد.

بحران ناگزیر در وقت سقوط و افول تاریخ غربی در حال گذار، نگرانی‌های فراوانی را در برخی دل‌های ناآزموده می‌افکند؛ لیکن این همه، چون درد زایمان، نوید میلاد تاریخی نو را می‌دهد؛ تاریخی که از شرق سر بر می‌آورد؛ خورشیدی که همهٔ مجال را از فانوس بی‌رمق تاریخ غربی باز می‌ستاند.

این اثر را به تمامی، تقدیم ساحت مقدس حضرت صاحب‌الزمان، حضرت مهدی، ارواحنا له الفداء می‌دارم.

اسماعیل شفیعی سروستانی

فروردین ۱۳۹۰

بررسی عوامل مؤثر در بسط گفت‌وگو از آخرالزمان

عنوان غرب و آخرالزمان بی‌درنگ دو موضوع پیوسته، اما مجزا را متبادر به ذهن کرده و این سؤال را برای شنونده ایجاد می‌کند که نگارنده کدام یک از این دو موضوع را مورد بررسی و مطالعه خود قرار داده است:

۱. موضوع و مصداق آخرالزمان در فرهنگ و ادب غربی (غرب مسیحی)؛

۲. رویکرد غرب به موضوع آخرالزمان و موقعیت غرب در عصر حاضر.

موضوع اول، نگاه و نگرش حاکم و منتشر در ادب و ادبیات مذهبی غرب درباره آخرالزمان، منجی‌گرایی و موعودگرایی را مورد مطالعه قرار می‌دهد و ویژگی‌های کلامی، تاریخی این بحث را در میان منابع و سابقه مذهبی جست‌وجو می‌کند؛ در حالی که موضوع دوم، نشانه‌ها و صورت‌های رویکرد غرب به موضوع آخرالزمان را در عصر و شرایط حاضر بررسی و ضمن بیان مصادیقی درباره این رویکرد، مجموعه عوامل مؤثر در گسترش آن را مورد بررسی و مطالعه قرار می‌دهد.

در بحث دوم، وجه اجتماعی و سیاسی پررنگ‌تر از وجه کلامی و تاریخی موضوع، خود را می‌نماید.

این مقاله به گونه‌ای برجسته بر محور و بنیاد وجه دوم، یعنی رویکرد غرب در عصر و شرایط حاضر به موضوع و مفهوم آخرالزمان استوار بوده و جست‌وجویی پژوهشگرانه از درون مایه و انگیزه مخفی پشت این رویکرد است.

اگرچه باور به موضوع آخرالزمان و انتظار ظهور منجی موعود همواره جزو

لاینفک حیات فرهنگی و مذهبی عموم ملل جهان و از جمله غرب مسیحی بوده و مشرب‌های مختلف مذهبی، به رغم گوناگونی ادبیات و برداشت‌ها به نحوی بر این نکته تأکید و آن را در میان خود زنده نگه داشته‌اند و جملگی بر این باورند که،

در موقعیت و زمانی خاص در آخرالزمان، مردی برای رهایی بخشی انسان از عسرت، بحران و آلودگی ظهور خواهد کرد.

لیکن مجموعه‌ای از حوادث و عوامل آشکار و نهان از نیمه دوم قرن بیستم میلادی، باب گفت‌وگوی گسترده در این باره را گشود و سبب شد تا منابع، آرا و ادبیات موجود، اما خاموش و بازمانده در صورت‌های مختلف، تجدید حیات بیابند و موجب بروز رویکردی جدید و بالنده به موضوع و مفهوم مذهبی آخرالزمان و منجی‌گرایی شوند.

این توجه و رویکرد، محدود و ویژه غرب مسیحی (ساکنان آمریکا و اروپای غربی) نبود؛ بلکه به صورت‌های مختلف تجلی و نشانه‌های این توجه و رویکرد را در اقصا نقاط عالم و از جمله شرق اسلامی نیز می‌توان ملاحظه کرد.

تحولات مختلف و چند وجهی در عرصه‌های سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی و حتی در گستره طبیعت، نه تنها سبب طرح مباحثی، چون آخرالزمان، پایان تاریخ، آینده جهان، حکومت جهانی، جهان آینده و ضرورت آمادگی برای استقبال از منجی موعود شد، موجد جریانات دیگری نیز گردید؛ از آن جمله:

۱. خلق ادبیات مخصوص این مباحث در سینمای غرب؛
۲. توسعه شبکه‌های رادیویی و تلویزیونی مذهبی با هدف گفت‌وگو درباره ظهور منجی؛
۳. گسترش فعالیت‌های تبلیغی و تبشیری مذهبی با نگرش به آخرالزمان؛
۴. بروز آموزه‌های آخرالزمانی و بنیادگرایانه مذهبی در ادبیات اجتماعی و سیاسی سیاست‌مداران غربی؛

۵. بروز موج گرایش به منجی‌گرایی و ادبیات انتظار در میان عموم ملل و نحل منتشر در جغرافیای خاکی جهان.

همه پژوهشگرانی که موضوع بروز بنیادگرایی^۱ در غرب و به ویژه «آمریکا» را از دهه‌های ۶۰ و ۷۰ م. به بعد مورد مطالعه قرار می‌دهند، به خوبی آشنا به نحوه بروز و گسترش بنیادگرایی در سینما، رسانه‌های عمومی، فعالیت‌های اجتماعی و حتی سیاسی در غرب هستند؛ جریانی که در همین مقاله نشانه‌ها و آمار فراوان آن مطرح و بررسی می‌شود.

صرف نظر از رویکرد جدید و مردمی غرب به صورت عام و مستکبران پشت پرده سازمان‌های مخفی به صورت خاص به این موضوع، امروزه شاهد گفت‌وگوی گسترده از: پایان تاریخ، آخرالزمان و نزدیک بودن زمان ظهور منجی آخرالزمان در میان همه اقوام و از جمله شرق اسلامی نیز هستیم؛ چنان که در «ایران» اسلامی، طی ده سال اخیر، بیش از تمامی دوره‌های گذشته، باب گفت‌وگو از این موضوع باز و در این زمینه آثار فراوانی نیز منتشر شده است. عوامل گوناگونی در گسترش این گفت‌وگو و کنکاش همه جانبه درباره فروپاشی غرب، آخرالزمان، ظهور منجی، کیفیت ظهور، رویارویی تمدن‌ها، جایگاه شرق اسلامی و تاریخ آینده در این رخداد و پیامدهای آن، می‌توان برشمرد. چند وجهی بودن این امر، آن را در نسبت با سایر موضوعات و مباحث، متفاوت می‌سازد.

در میان جمله علت‌ها، از مشیت خداوندی و وقت گشوده شده برای تاریخ آینده نباید غفلت کرد. شاید سایر وقایع و عوامل پیرو این امر رخ داده‌اند.

وقت، همان بخت است؛ دولت بیدار جناب حافظ شیرازی که می‌فرماید:

سحرم دولت بیدار به بالین آمد

گفت برخیز که آن خسرو شیرین آمد

در باور و بینش دینی، وقت که روی می‌نماید، همهٔ موانع را دور می‌سازد، ناممکن‌ها را ممکن می‌سازد، شرایط مناسب ایجاد می‌کند و قلب‌ها را مساعد همراهی می‌سازد.

نباید از نظر دور داشت که انتظار، ذاتی وجود آدمی است و امر مشترک میان همهٔ ملل و نحل، که خارج از ظرف زمان و مکان به عنوان محرکی قوی انسان را متوجه و یادآور آینده و نیل به کمال می‌سازد. از همین روست که وجوه مختلف آن را در میان آثار فرهنگی همهٔ اقوام می‌توان دید؛ لیکن گاه غفلت چون خاکستری آن را می‌پوشاند و گاهی دیگر، حوادث و شرایطی آن را چون اخگری سرخ، نمایان می‌سازد.

با تذکر دربارهٔ این موضوع، عوامل زیر را در برطرف شدن این خاکستر، برطرف شدن گرد و غبار ایام، همه‌گیر شدن موضوع آخرالزمان، نزدیکی زمان فروپاشی غرب و انتظار ظهور موعود، می‌توان مؤثر دانست:

۱. ظهور تمام قد بحران و بن‌بست در تاریخ، تفکر، تمدن و مناسبات فردی و جمعی غرب؛

۲. ورود به هزارهٔ جدید و احیای اندیشهٔ هزاره‌گرایانه؛^۱

۳. رویکرد گستردهٔ ساکنان غرب به معنا، مذهب، منجی‌گرایی و بنیادگرایی؛

۴. ظهور مصادیق پیش‌گویی‌های پیشینیان دربارهٔ عصر ظهور در عرصه‌های مختلف؛

۵. گفت‌وگو از پایان تاریخ در مطالعات اجتماعی، سیاسی.

البته عوامل دیگری را نیز به این مجموعه می‌توان افزود.

در این کتاب، هر یک از این عناوین به تدریج مورد بررسی قرار خواهد

گرفت، اما پیش از هر گفت‌وگو، می‌بایست به این پرسش جواب داد:

مراد از «غرب» چیست و «تاریخ غربی» کدام است؟

۱. Millerarianism، هزاره‌گرایی، از کلمهٔ لاتین Mille به معنای هزار، گرفته شده و منظور سالی است که پس از آن یا قبل از آن مسیح ظهور می‌کند. بنیادگرایان هزاره‌گرا به دو جناح تقسیم می‌شوند. جریان ماقبل هزاره و جریان مابعد هزاره.

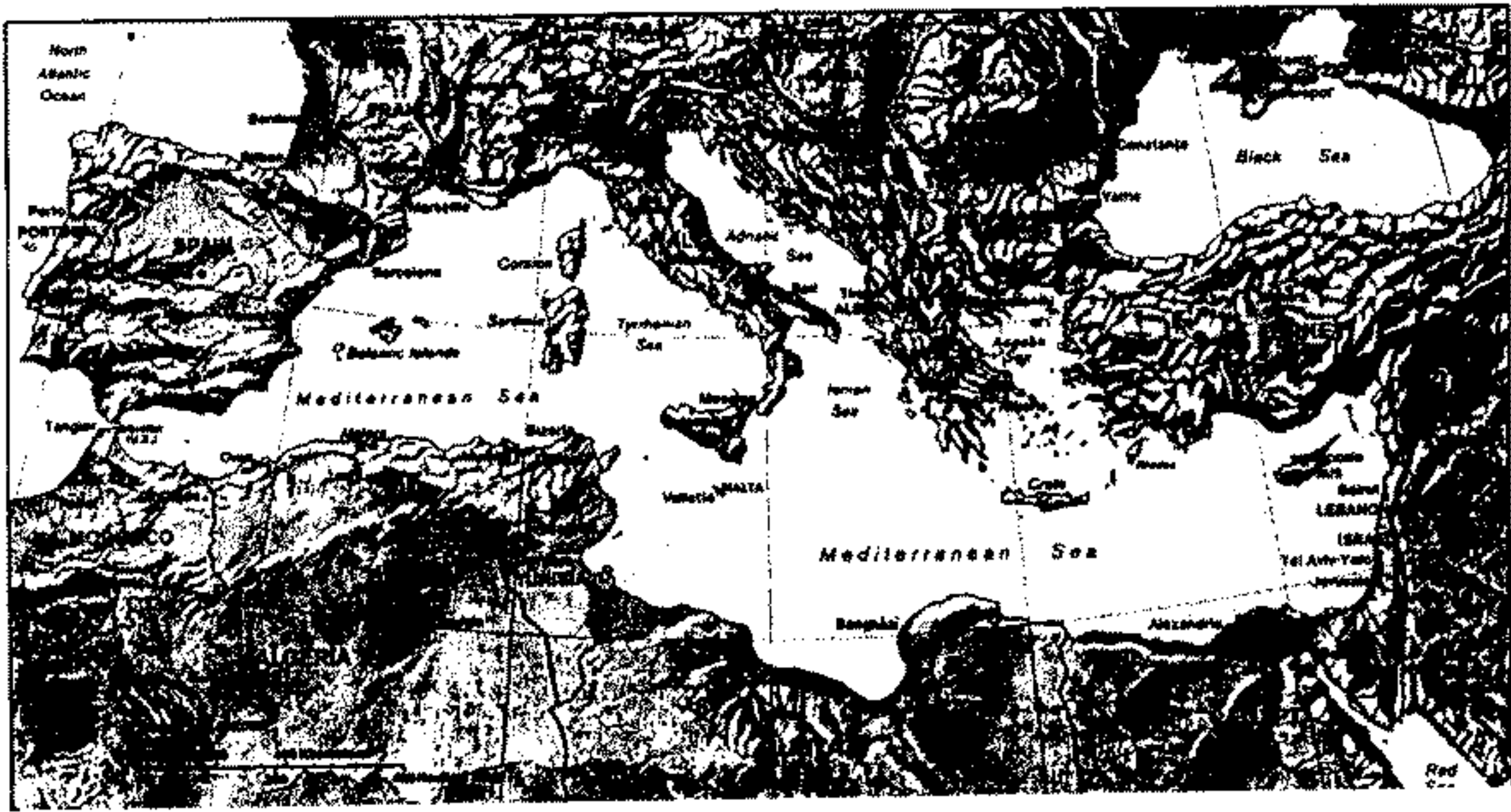
مراد از «غرب» چیست؟

هنگام مطالعه و بررسی مبحث غرب و آخرالزمان، این پرسش مطرح می‌شود:
مراد از «غرب» چیست یا «غرب» کجاست؟

اگرچه بر حسب عادت، هنگام شنیدن کلمات شرق و غرب، دو منطقه با طول و عرض جغرافیایی بر روی نقشه و در گستره زمین یا دو جهت از جهت‌های چهارگانه فهمیده می‌شود.

نزد اهل فرهنگ و مطالعات جدی، کلمات شرق و غرب، دو جغرافیای فرهنگی؛ یعنی فرهنگ غربی و شرقی را نیز نزدیک به ذهن می‌کند.
در حالت اول، یعنی جغرافیای خاکی؛

از گذشته‌های دور، به منطقه‌ای گسترده و فراسوی دریای مدیترانه، یعنی غرب این دریای بزرگ و مرزی، غرب گفته شده و بخش شرقی آن، که امروزه از «فلسطین» و «سوریه» (شامات قدیم) آغاز شده و تا تمام «خاورمیانه»، «شبه قاره هند» و ماورای آن، یعنی چین ادامه می‌یابد، شرق خوانده شده است و شاید این اولین برداشت از شرق و غرب، بر مبنای شرایط جغرافیایی خاکی باشد.



نقشه منطقه دریای مدیترانه

در حالت دوم، یعنی وجه مهم فرهنگی؛ این حالت بر وجه اول چیره شده است؛ به عبارت دیگر، منظور از غرب، تمامیت فرهنگ غربی و منظور از شرق، تمامیت فرهنگ شرقی است؛ دو جریان مهم و با رویکردی متفاوت به عالم و آدم که در دو منطقه و جغرافیای خاکی ظهور کرده‌اند.

امروزه، به همان سان که از گذشته‌های بسیار دور معمول و شناخته شده است، دو وجه خاکی و فرهنگی غرب و شرق در هم تنیده شده و انفکاک ناپذیرند. از یک نکته مهم نیز نباید غافل شد که مرزهای آبی و خاکی مانع از تداخل دو جغرافیای فرهنگی نیستند؛ اگرچه مناطق خاکی و آبی به وسیله موانع و سیم‌های خاردار از هم جدا مانده باشند.

چیرگی فرهنگ غربی در عصر جدید، همه مرزها را در نوردیده و بیشتر افراد شرق را غربی کرده است.

از وجه تاریخی، دیگر غرب نه یک منطقه خاکی در جغرافیای زمین، بلکه یک پیش آمد تاریخی یا یک دوره تاریخ و فرهنگ است و در مقابل، شرق قدیم است که امروزه در سایه فرهنگ غربی در محاق رفته و مجال ظهور و بروز تمام عیار نمی‌یابد.

اختلاف اساسی این دو حوزه از عهد باستان، اختلاف بین معرفت الروح اروپایی و یونانی با معرفت الروح و جهان بینی ملل شرقی است؛ دو گونه مختلف دریافت، تفکر و تعریف از عالم و آدم و برداشت از رفتار و مأموریت انسان در وقت بودن در عرصه خاک.

البته تا قبل از این (تاریخ جدید)؛ یعنی چهارصد سال اخیر که تمدن غربی با اصول و فروع مخصوص به خودش شکل گرفت، غرب، شرق را حریف خویش در میدان‌های فرهنگی و سیاسی می‌شناخت؛ لیکن خورشید شرق در پشت ابرهای تیره تمدن مدرن غربی مهجور و در پرده نبود و فانوس غربی خود را روشنی بخش همه ساحت‌ها نمی‌شناخت.

در عصر جدید که پایه‌ها و مقدمه‌های آن در قرون پانزدهم و شانزدهم میلادی شکل گرفت، خلع ید از دین و غلبه سکولاریسم^۱ بر مبنای اصول اومانیسم^۲، لیبرالیسم^۳ و مذهب اصالت عقل (راسیونالیسم)^۴ موجب تولد بشر جدید غربی شد که با مشی در جاده خودبنیادی، پایه‌های تمدن مدرن را بر کشید. در واقع در عصر جدید، بشر مداری به صورت مضاعف به فرهنگ، وجهه دنیوی بخشید؛ تبدیل و تغییری اساسی بر مبنای اصول یاد شده و رویگردانی از اصول پذیرفته شده قرون وسطای مسیحی.

این تغییر و تبدیل، همان نو شدن و «مدرنیته» است.

اصل این واژه لاتین است. Modemus با Modo واژه دیگر این زبان به معنی اکنون و لحظه حاضر، هم‌ریشگی دارد. مدرن در زبان انگلیسی از سال ۱۵۰۰ م. رایج شد؛ به معنی آنچه مربوط است به حال حاضر و ایام اخیر و تازه، آنچه که رایج است و مربوط به دوره کهن نیست؛ موازی معنای مُد Modو، راه و

۱. Secularism: دنیوی‌گری و قداست‌زدایی از همه ساحت‌های زندگی بشر و نفی همه‌ی انگاره‌ها، ارزش‌ها و باورهای قدسی و حیاتی است.

2. Humanism.

3. Liberalism.

4. Rationalism.

روش جدید. شیوه و رویه رایج امروز و مدرنیسم به معنای گرایش به رفتارها و چیزهای تازه است.

بشر غربی، به قول آلن دوبنوا^۱ در نشریه Elements^۲ این باور را پذیرا شد که با زیر پا گذاشتن وابستگی و تعلقات اجتماعی [آزادی از دین] نیک‌بخت‌تر خواهد بود.

زیربنای مذهب اومانیسیم (اصالت انسان) که در تاریخ جدید غربی رخ نمود، اقتصاد و غریزه جنسی است که در این عصر، موجب شد انسان با رویگردانی از دین، به خودش و جمع مردمی، چونان خود و مبتلا با هواجس نفسانی اطمینان کند و سلطنت تمام عیار نفس آماره را پذیرا شود. مفهومی که در دمکراسی ظهور عینی می‌یابد. به بیان دیگر، تاریخ جدید غرب، تاریخ چهارصد ساله اخیر است که با مدرنیته (نو شدن) آغاز شده و به نیهلیسم^۳ و نیست‌انگاری می‌انجامد. به استناد کلام دکتر سید احمد فردید، در دوره جدید، انسان مظهر نفس آماره می‌شود.

لفظ مدرنیته بلافاصله صورت تکنولوژی، ماشین، پیشرفت و توسعه مناسبات به سبک و شیوه اروپایی را متبادر به ذهن می‌سازد و پسندیده جلوه می‌دهد؛ در حالی که بیش از همه صورت‌های مدرن زندگی، مدرنیته بیانگر جهت‌گیری خاصی است که به قول داریوش آشوری^۴ از سوی بخشی از بشریت در چند سده اخیر، در مقابل مسائل بنیادی‌ای که همیشه برای بشر مطرح بود، آشکار شده است. چالش ویژه‌ای به نام انسان و عقل (اومانیسیم و راسیونالیسم) با بنیادگرایی دینی که پس از طی مراتب خود در قرن هجدهم میلادی مدلی از جهان‌بینی و جهان‌شناسی را ارائه نمود، مدلی که صورت

1. Alain de Benoist (متفکر فرانسوی).

۲. سنت، مدرنیته و پست مدرن، ص ۱۱۳.

3. Nihilism.

۴. سنت، مدرنیته و پست مدرن، ص ۱۰۲.

بیرونی و ظهور آن در هیئت مناسبات اجتماعی، اقتصادی و سیاسی بارز و در نهایت تولد غول تکنیک و تکنولوژی و ماشین را سبب شد. از همین جا، «مدرنیته» عین غرب و تاریخ مدرنیته، تاریخ جدید غربی بیان شده است.

بی‌وجه نیست اگر مدرنیزاسیون را غربی شدن بدانیم و لوازم ذاتی آن را همان جهت‌گیری خاص یاد شده، معرفی کنیم. تکنولوژی، منزل آخر این تاریخ است که به نحوی کین‌توزانه خود را بر انسان و جهان چیره ساخته و آخرین باقی‌مانده‌های طبیعت، انسانیت و اخلاق را زیر چرخ‌های بی‌رحم خود خرد و نابود می‌کند؛ چنان که کنترل‌ناپذیر نیز جلوه می‌نماید؛ ظهور تمام عیار اراده‌ی شیطانی که عالم و آدم را افتاده‌ی خود می‌خواهد.

میشل فوکو،^۱ مدرنیته را عین قدرت و قدرت را باطن تمدن جدید می‌شناسد.^۲

در این دوره، مدرنیته، جایگزین جامعه‌ای شد که قبل از این، سنت ضامن استحکام روابط و نظام آن بود.

از اینجا، منظور از غرب، مدرنیته و تاریخ غلبه‌ی مدرنیته بر مقدورات و مقدرات بشر در عصر حاضر است. با این رویکرد، در این عصر که از آن با عنوان تاریخ غرب یاد می‌شود، همه‌ی مرزهای خاکی و فرهنگی در نوردیده شد. از اینجا، «ژاپن» و «مالزی» در جغرافیای غرب، قابل مطالعه‌اند. آنها غربی‌اند؛ زیرا در نظر و عمل، نسبتی با شرق، جهان‌بینی شرقی و فرهنگ ویژه‌ی آن که اینک در سایه نشسته است، ندارند؛ اگرچه در جغرافیای خاکی شرق ساکنند.

در تاریخ جدید، همه‌ی قوه و فاعلیت شرق، بدل به انفعال و سایه‌نشینی شده است.

۱. Paul Michel Foucault؛ تاریخدان و متفکر معاصر فرانسوی (۱۹۲۶ - ۱۹۸۲ م.) که به دلیل دیدگاه انقلابی درباره‌ی جامعه، سیاست و تاریخ، از سرشناس‌ترین متفکران قرن بیستم میلادی است.

۲. سنت، مدرنیته و پست مدرن، ص ۵.

از اوایل قرن ۱۵ م. سلسله‌ای از جریان‌های فرهنگی پی در پی، همچون:

۱. جنبش عقلی رنسانس: ۱۴۰۰ - ۱۷۰۰ م؛

۲. جنبش اومانیزم: ۱۴۶۹ - ۱۵۱۷ م؛

۳. نهضت اصلاح دینی: ۱۵۱۷ - ۱۵۶۴ م؛

۴. عصر روشنگری: ۱۷۰۰ - ۱۹۰۰ م؛

۵. انقلاب فرانسه: ۱۷۸۸ - ۱۸۱۵ م.

تولد نظام معرفتی جدید، گسترش لیبرالیسم، زایش ایدئولوژی‌ها، چیرگی متدولوژی و علوم جدید و بالأخره شکل‌گیری تمدن غربی را باعث شدند؛ همان که تحت عنوان غرب یا غلبه و استیلای تاریخ غربی شناسایی و معرفی می‌شود. با این مفاهیم و مباحث، وقتی از عنوان غرب و آخر الزمان سخن گفته می‌شود؛

غرب همان، تاریخ غربی و مدرنیته است که با تجربه بحران و پایان، سقوط و فروپاشی در آخر الزمان، سال‌های پیش از ظهور موعود مقدس را به تجربه نشسته است. تجربه آخرین ساعت غیبت خورشید حقیقت و دین، شب دی‌جور خودکامگی و هیچ‌انگاری که لاجرم به طلوع تاریخ جدید به نام دین و به نام الله جل و علا می‌انجامد و از آن پس، بشر مظهر حق، امام عدل و مهدی صاحب الزمان (ع) را ملاقات خواهد کرد. تجربه «بحران» و «پایان و رویکرد به معنی و مفهوم آخر الزمانی» مراد است.

البته، مشاهده بنای رفیع تمدنی و ساختار مدرن و تکنولوژیک غرب، پذیرش این مفهوم؛ یعنی بروز بحران و تجربه پایان در این تاریخ و تمدن را سخت می‌نماید؛ اما باید یادآور شد، که ظهور بحران در مبانی، یعنی همان اصولی که تاریخ غرب بر آن استوار شد، تردید در قطعیت احکامی که اقتصاد و مدرنیته را ضامن سعادت می‌شناخت و تجربه زندگی‌ای عاری از معنا، آلوده به یأس و آکنده از آسیب، غرب و حامیانش را متوجه و یادآور ناگزیری تجربه بحران و پایان کرده است.

نمودار ظهور و بروز تاریخ غربی

عوامل مؤثر در تحولات فرهنگی، اجتماعی غرب

قرن ۱۹ و ۲۰

- تولد نظام معرفتی جدید (تغییر در شیوه اندیشیدن)
- بسط فرهنگ غربی و لیبرالیسم
- شکل گیری آمریکا
- شروع استعمارگری
- بست ایدئولوژی‌ها
- غلبه متدولوژی و علوم جدید
- شکل گیری تمدن غربی

- تجربه تمام قد
- تمدن و تکنولوژی
- تجربه بحران

- جنبش عقلی رنسانس ۱۷۰۰-۱۴۰۰
- جنبش اومانیزم ۱۴۶۹ - ۱۵۱۷
- نهضت پروتستانتیسم ۱۵۱۷ - ۱۵۶۴
- انقلاب فرانسه ۱۷۸۸-۱۸۱۵

- احیای منابع کهن فلسفی
- مشاهده و تجربه پیشرفت مسلمانان
- شکل گیری بورژوازی
- ایجاد انگیزه برای تغییر

- جنگ‌های دویست ساله صلیبی
- فتح اندلس
- کشف آمریکا ۱۴۹۲-۱۵۱۷

گفت‌وگو از پایان

پرسش از سرانجام و پایان سیر و سفر دراز انسان در عرصه زمین و گستره تاریخ، پرسابقه، پیشینه‌دار و ذاتی وجود بشر است؛ به همان سان که انسان از مبدأ می‌پرسد، از مقصد و پایان نیز پرسش می‌کند.

اساطیر و ادیان هر کدام به نوعی پاسخ‌گوی این پرسش ناگزیر بوده‌اند. این جمله، ترجمه شاعرانه و زیبایی نزد مولوی دارد:

از کجا آمده‌ام، آمدنم بهر چه بود

به کجا می‌روم آخر نمایی و ظنم؟

مانده‌ام سخت عجب کز چه سبب ساخت مرا

یا چه بوده است مراد وی ازین ساختنم^۱

این پرسش و پاسخ، ناظر بر دو وجه از حیات آدمی در این عالم است؛ وجهی ناظر بر سرانجام و حکمت آمد و شد انسان در عرصه زمین است؛ رازی ناگشوده و سر به مهر که به قول حکیم طوسی، فردوسی، دستیابی به پاسخ مناسب، مشروط به گذر از نشئه دنیا و نیل به نشئه آخرت است.

همه تا در آزرفته فراز

به کس وانشد این در راز باز

به رفتن مگر بهتر آیدت جای

چون آرام‌گیری به دیگر سرای^۲

۱. مثنوی معنوی، دفتر.

۲. شاهنامه.

این پرسش ذاتی و برخاسته از روح بی‌قرار آدمی است که همواره سر در پی راز هستی دارد. همین پرسش و جست‌وجو و تمنا، او را از سایر موجودات متمایز می‌سازد و از همین روست که انسان را جوینده و کاشف راز معرفی می‌نماید.

تلاش و مجاهده متفکرانه بزرگان اهل معرفت، همواره مصروف دست‌یابی به راز بزرگ هستی، پرسش از وجود و حقیقت هستی شده است. اما در وجه دوم، این پرسش متوجه سرانجام زندگی در عرصه خاک، فصل پایانی حیات و آخرین مرحله از زیستن در زمین، قبل از ورود به عالم آخرت است.

اشاره شد که ادیان، ملل و مذاهب آسمانی به نحوی و نحله‌ها و فرق غیردینی نیز به نحو دیگر، سعی در پاسخ‌گویی به این پرسش‌ها و کنار زدن پرده‌ای از رازها داشته‌اند؛ چنان که هر یک نیز تصویری از آینده را برای پیروان خود ترسیم نموده و ویژگی‌های آن را بر شمرده‌اند.

آمّهات منابع فرهنگی و دینی شرقی، به ویژه منابع اسلامی، ناظر بر پاسخ حقیقی به پرسش انسان است. پرسش از حقیقت هستی، راز هستی و بالآخره سرانجام آمدن و شدن و البته، پاسخ دین و اهل دیانت به این پرسش، عاری و پیراسته از خودبنیادی و نیست‌انگاری انسان غربی است.

این پرسش متعلق به انسانی است که متذکر مرگ است و در امان از آلودگی به زندگی‌ای مملوّ از بی‌خبری و رفاه، رویی به قبرستان و نگاهی به مرگ دارد و در مجاهدتی بزرگ، در پی جست‌وجوی راهی برای رویارو شدن با مرگ، کشف راز و دست‌یابی به رستگاری است.

در عصری که بشر مبتلای خودبنیادی (تاریخ غربی) است و خود را فعال‌مایشاء می‌شناسد و مستغنی از کلام آسمانی ارزیابی می‌کند، از این پرسش خبری نیست و در مقابل، گریز و غفلت از این پرسش از سر و روی انسان می‌بارد. همه

آنچه پیرامون او را گرفته نیز به نحوی بر گستره غفلت او از مرگ می افزاید.
به قول استاد سید احمد فردید:

زندگی مرگ آلودی که انسان در آن گورستان را فراموش می کند،^۱ این
زندگی منتهی به لذت پرستی و اراده معطوف به قدرت شده و به مرض و
بیماری می انجامد.^۲

در این نوع زندگی که تمامیت تاریخ چهارصد ساله غربی را جلوه گر
می سازد، انسان در پی رفاه و اهل رفاه و غافل از مرگ است؛ سیری تمام در
ظاهر و ظاهرپرستی و اشتغال به مذهب ظاهر.

این جمله شگفت استاد فردید پرده از واقعیتی شگفت تر نیز برمی دارد:
در این وضع و تاریخ، مستضعف نیز می خواهد جای زندگی مرفه و
مرضناک بورژوازی را بگیرد.^۳

گویا، گوی سبقت را همگان از هم می ربایند...

آیا طی دوست سال گذشته، حال و روز عموم اقوام غیر غربی و تاریخ آنها،
چیزی جز همین مسابقه مرضناک برای تجربه بورژوازی تجلی یافته در تمدن
و مدرنیته غربی بوده است؟

در این نحوه از زندگی کثیف، همه نگرانی های روحانی و زندگی سنتی
انسان شرقی و شوق او برای پرواز در فضای قدسی، مبدل به دغدغه و خلجان
نفسانی شد و همه همش، مصروف دنیا و عمل بی فکر و ذکر برای تصرف و
تملک دنیا.

هیئات که شرق و انسان شرقی و فرهنگ او در وقت سیطره و حضور
پررنگ تاریخ غربی در سایه و حاشیه فرو رفته است. دیگر انسان شرقی هم
شناسای شرق نیست. او در غفلت از حقیقت شرق و دین داری، سر در پی رفاه،

۱. دیدار فرهی و فتوحات آخر الزمان، ص ۲۷۰.

۲. همان، صص ۲۷۰، ۲۷۱.

۳. همان، ص ۲۷۲.

مدرنیته و دنیامداری گذارده است. او، به تبع روشنفکران، فراماسونرها و اولاد اسرائیل که طی دو قرن اخیر، عهده‌دار معرفی منابع و متون شرقی به شرقیان و نظام بخش به اوضاع فرهنگی، سیاسی و اجتماعی آنها بودند؛ دریافت‌ها و معارف شرقی و دینی را با ادب و ادبیات غربی ترجمه می‌کند؛ جملگی را سکولاریزه می‌سازد؛ دنیوی می‌کند و از دین و اقوال اولیای دین، ترجمه‌های دنیوی و صرفاً این جهانی ارائه می‌دهد تا با آسودگی خاطر، سیر در فرهنگ و مدنیت غربی کند.

از همین جا بود که در غفلت تام، بسیاری از مفاهیم دینی از درون تهی و معادل نفسانی و شیطانی بر آن حقایق اصیل پوشانده شد و دست آخر انسان شرقی، خود را به ظاهری بدون باطن دل خوش ساخت.

انسان شرقی، ظاهری از دینداری و ظاهری از فرهنگ و تمدن غربی را از آن خود ساخت و در وضعی تعلیقی، جایی میان شرق و غرب و در حاشیه تمدن غربی ماند.

آویخته در میان دو عالم، کوتاه‌ترین تعبیری است که از وضع شرق و انسان شرقی در وقت مواجهه با غرب و تاریخ و فرهنگش می‌توان ارائه کرد. از همین رو، بحران، روزی همه روزان و شبان شرق، طی دو‌یست سال اخیر بوده است.

در این مجال، روی سخن متوجه غرب در پایان تاریخ نیست‌انگاران است؛ اگر نه از این وضع تعلیقی یا همان غربزدگی جای گفت‌وگو بسیار است.

ظهور تمام قد بحران و بن بست در مناسبات فردی و اجتماعی

بی گمان، بحران حاصل و محصول تزاخم نیروها و بن بست است و در هم ریختگی، آشوب و انفعال، محصول ناگزیر آن.

در تاریخ غرب، پشت کردن به آسمان و خورشید حقیقت - که شرق خود را حامل و مبلغ آن می‌شناخت و ادیان آسمانی بشر را متذکر و متوجه آن می‌ساختند - خروج از اعتدال، مشی در طریق افراط و تفریط و تبدیل شدن خودکامگی و خودبنیادی به مشی عمومی مردم را در پی داشت و لاجرم در خود و با خود، تزاخم، بن بست و بحران را.

از بدو خلقت و در هر دوره‌ای از حیات، بر حسب شرایط مختلف به نحوی بحران بسیط و تزاخم، گریبان‌آینای بشر را گرفته و فراز و نشیب‌ها در مناسبات و معاملات، اقوام مختلف را در طول حیاتشان مبتلای تنش، بحران و خلجان کرده است؛ لیکن انباشت بحران و چند وجهی بودن آن در یک مقطع ویژه زمانی (پایان تاریخ غربی) ما را متذکر ظهور تمام قد بحران و بن بست در عصر حاضر ساخته است.

پیش از آنکه بشر مبتلای تاریخ غربی و فرهنگ و تمدن آن شود، وسوسه شیاطین، پیروی از هواجس نفسانی و ارتکاب گناه، او را غافل از غیب عالم و عوالم غیبی و تبعات گناه می‌ساخت؛ اما گناه و عصیان پیش از سر بر آوردن تاریخ غربی، مبدل به جریان عمومی، فراگیر و عهد جمعی نشده بود و پاسداشت این عهد [غربی] نیز مستلزم انکار ربوبیت خالق هستی نبود.

تاریخ جدید، به وجود آورنده انسانی شد که با انکار ربوبیت حق، نفس اماره فردی و جمعی را قطب، معیار و میدان دار همه دریافت و سنجش اعمال و همچنین مصدر و مرجع صدور حکم در تنظیم مناسبات و معاملات معرفی می کرد. این خودبنیادی و سکولاریسم، ظهور نحوی شیفتگی را سبب شد.

در مراحل و مراتب اولیه رویگردانی از آسمان و غفلت از راز هستی و حقیقت قدسی، انسان همه همت خود را مصروف مسائلی ساخت که می پنداشت، می تواند آن همه را به کمک علوم تجربی، تکنولوژی و تصرف بی حد و حصر در طبیعت از میان بردارد؛ لیکن این تصرف بی مانع و رادع در هستی که در پی تفکری که به کل هستی شیئیت می بخشید و او را مجاز در تصرف و تغییر تام می شناخت، پدید آمده بود، انسان را مبدل به طغیانگر و مبتلای خودبنیادی تمام ساخت و از همین جا رگه های بحران نمودار شد.

آنچه که درباره آن باید یادآور شد، این است که غرب یک مفهوم جغرافیایی و حتی یک جبهه سیاسی نیست. طی دو بیست سال گذشته و تا به امروز، عموم ساکنان مشرق زمین که با حرص و ولع به توسعه و پیشرفت و تمدن غربی چشم دوخته اند، با غفلت از تاریخ غرب و مدرنیته، در طلب رسیدن به قافله تمدن همه چیز دادند؛ لیکن هیچ گاه به آنچه، رسیدن به آن را سهل و ساده می پنداشتند، نرسیدند. از همین رو طی این یکی دو قرن، حیات آنان قرین با بحران و آشفتگی بوده است.

غرب، در بدو پیدایش، عالمی را فراروی انسان گشود که در آن، انسان می پنداشت می توان بهشت این جهانی را با بی نیازی از آسمان و هر گونه نسبت دینی بنا کرد. در حقیقت، بشر غربی نگاهی تازه به خود و عالم افکند، امکانی ویژه را در خود یافت و پنداشت که با غفلت از هر قدرتی و رای قدرت بشری و هر مرجعی غیر از خود، می تواند به قصد تصرف در عالم و دستیابی به قدرت بلامنازعه، سیر در عالم جدید را شروع کند. این اتفاقی بود که در

جان انسان غربی افتاد. باوری که پیش از این تاریخ، سابقه نداشت. در حقیقت با شروع این تاریخ، نسبت آدمی با همه چیز و از جمله مبدأ هستی و دین، تغییر یافت.

به بیان جناب دکتر داوری:

در تجدّد،^۱ دین تفسیر شده است. مؤسسان جامعه جدید و متجدّد در دوره رنسانس با اینکه غالباً اعتقادات دینی و حتی درد دین داشتند... در طرح عالم جدید، دین را در نظر نگرفتند.^۲

غرب و مدرنیته، بر این پایه استوار شد که بشر برای تحکیم قدرت و استیلا بر طبیعت، جز به فهم و دریافت خود، به هیچ مرجع دیگری مراجعه نکند و از سنتی که حاکم بر فکر و عمل مردمان بوده است، روی بگرداند.^۳

شاید واسپس بیش از چهارصد سال، آن هم در هنگامه‌ای که اساس تاریخ غرب مورد پرسش و بازخواست واقع شده و در اصول آن تردید به وجود آمده، کسانی در شرق متوجه شده باشند که مدرنیته، خود مذهبی است که شریعت مورد نیاز معتقدانش را وضع کرده و آنها را به حفظ همه حدود اعلام شده آن ملزم داشته است.

دروازه‌بانان و حافظان این مذهب، دین و آیین هر تازه‌واردی را با خود سازگار می‌کنند. طالبان مدرنیته می‌پندارند با انکار احکام و شریعت مدرنیته و همه آنچه که مدرنیته بر آن استوار گشته، می‌توانند آن را تصاحب کرده و در عین حال، ضمن برخورداری از ثمرات و میوه‌های مدرنیته، اصول و شریعت خود را هم محفوظ بدارند؛ در حالی که نظام عالم متجدّد با تفکر غیردینی برپا شده باشد و نگاه بشر مدرن به موجودات، نگاه غیردینی باشد و در آن بعضی

۱. تجدّد ترجمه دیگری از مدرنیته است.

۲. داوری، رضا، ما و راه دشوار تجدّد، ص ۱۴۷.

۳. داوری، رضا، رساله‌ای در باب سنت و تجدّد، ص ۴.

از اعتقادات دینی محفوظ مانده باشند.^۱

ساکن شهر غربی، آموخته است که حفظ دوام و قوام این شهر، پیرو و وابسته قوانین بشری است؛ بی آنکه در آن، دین در گردش امور و مناسبات و معاملات دخالتی داشته باشد. در حقیقت این امر پذیرفته شده که در غرب و مدرنیته، جایی برای تعلق به امر قدسی وجود ندارد.

بسیاری از متفکران مسلمان در قرن گذشته، آثار زیادی درباره علم جدید نوشته‌اند و اکثر ایشان به رغم مخالفتشان با ارزش‌های گوناگون فرهنگی، دینی و اجتماعی غرب، به نحوی تقریباً مطلق و در بست از علم غربی تجلیل کرده و آن را از ظن خود با همان علمی که در تمدن اسلامی مطرح بوده، یگانه و یکسان گرفته‌اند. در واقع بسیاری از اینان مدعی بوده‌اند که علم جدید جز ادامه و امتداد علوم اسلامی و صورت گسترش یافته آن در متن جهان غرب نیست.

تردیدی نیست که تحقق علم جدید، به نحوی که در هنگامه رنسانس و به ویژه قرن یازدهم تا هفدهم میلادی صورت گرفت، بدون وجود ترجمه‌هایی که در قرون پیش به طور عمده در «اسپانیا» و گاهی در «سیسیل» و سایر بخش‌های «ایتالیا» از زبان عربی به لاتین انجام شده بود، ممکن نمی‌شد.

بدون وجود طبّ ابن سینا یا ریاضیات عمر خیام یا نورشناسی ابن هیثم، علوم پزشکی و ریاضیات و نورشناسی در غرب نمی‌توانست آن چنان که اینک پدید آمده و بالیده است، پدید بیاید و رشد کند؛ اگرچه بین علم غربی و علوم اسلامی، گسستگی و انقطاع عمیقی نیز وجود دارد. علوم اسلامی، عمیقاً با جهان‌نگری اسلامی مربوط است. این علوم عمیقاً در معرفتی مبتنی بر وحدانیت خداوند یا توحید و نگاه و نگرشی به جهان ریشه دارد که در آن حکمت خداوند حاکم است و همه چیز با یکدیگر مربوط است و وحدت خداوند را در دیار هستی باز می‌تاباند؛ اما علم غربی، به عکس، بر این تلقی

مبتنی است که جهان طبیعی واقعیتی جدا از خداوند یا مراتب عالی تر وجود است. در بهترین حالت، خداوند به عنوان خالق جهان، چونان بنایی پذیرفته است که خانه‌ای را ساخته و آن خانه اینک مستقل از اوست. در جهان‌نگری علم جدید، مداخله و تصرف خداوند در اداره جهان و مراقبت و نظارت مستمر او بر آن، پذیرفته نیست.

به واقع تفاوت‌های ژرفی میان جهان‌نگری علم غربی و جهان‌نگری علوم اسلامی وجود دارد و بنابراین، علم غربی را صرفاً امتداد علوم اسلامی دانستن، حاکی از نفهمیدن کامل مبانی معرفت و شناخت این دو علم و رابطه هر کدام از این دو با عالم ایمان و وحی است. چنین تلقی خطاآمیزی در عین حال به معنای نشناختن درست زمینه‌های ما بعد الطبیعی و فلسفی این دو علم نیز هست.

علوم اسلامی همواره مراتب نازله وجود را با مراتب عالی تر وجود مربوط می‌سازد و جهان مادی را صرفاً نازل‌ترین مرتبه در واقعیت ذو مراتب هستی می‌داند که بازتاباننده حکمت خداوند است؛ در حالی که علم جدید جهان مادی را واقعیت مستقلی تلقی می‌کند که می‌تواند بدون هر گونه ارجاع و استنادی به یک مرتبه عالی تر واقعیت، آن را به نحوی قطعی و غایی مطالعه کرد و فهمید...

علم جدید در میانه انقلاب علمی قرن یازدهم تا هفدهم میلادی، هم‌زمان با طغیان فلسفه بر ضد وحی و جهان‌نگری دینی زاده شد.^۱

از وجه فلسفی، مدرنیته^۲ که در «ایران» تجدد ترجمه شد، اشاره به جهان‌بینی ویژه‌ای دارد که زمینه‌های آن طی قرون چهاردهم تا هفدهم میلادی و در هنگامه جنبش عقلی رنسانس،^۳ جنبش اومانیزم و رفورماسیون^۴ (نهضت

۱. نصر، سید حسین، جوان مسلمان و دنیای متجدد، مترجم: مرتضی اسعدی، طرح نو، ۱۳۷۳ ش، صص ۲۶۵ - ۲۶۶.

2. Modernity.

3. Renaissance.

4. Reformation.

اصلاح دینی قرن شانزدهم میلادی) فراهم آمد، در عصر روشنگری سده هجدهم میلادی به کمال خود رسید و دستاوردهای آن در حوزه‌های مختلف فرهنگی و مادی تا عصر حاضر ادامه یافت.

رنه دکارت^۱ را به عنوان نخستین فیلسوف مدرنیته معرفی می‌کنند و در واقع اولین بشارت دهنده آن؛ اما نقش بزرگ امانوئل کانت^۲ (۱۷۲۴-۱۸۰۴ م.) در تأسیس مدرنیته غیرقابل انکار است.

فلسفه مدرن، تلقی جدیدی درباره انسان، جهان، مبدأ و خالق هستی و دین به وجود آورد که تا پیش از آن، به دلیل غلبه بینش دینی سابقه نداشت.

واژگان مدرنیته و مدرنیسم را در آثار ادبی عصر روشنگری و آثار نویسندگان انگلیسی و آلمانی قرن هجدهم میلادی باید جست‌وجو کرد. در تلقی اهل تجدد، بشر دایرمدار عالم و قانون‌گذار خود شناخته شد و مقصود و مقصد تعریف شده برای او، رسیدن به بهشت زمینی و مدینه‌ای که تنها علم بر آن حکم می‌راند.

درون‌مایه انقلاب مدرنیته، تقدس‌زدایی از عالم و انکار امر قدسی بود و جایگزینی خرد بریده از وحی آدمی برای تدبیرگری امور کلی و جزئی حیات در گستره زمین.

تا پیش از عصر مدرنیته، قلمرو ارزش‌های فرهنگی، مانند علم، اخلاق، دین، معنویت و هنر از هم جدا و متمایز نبودند. این حوزه‌ها به نحو شگرفی در هم ادغام و یکپارچه بودند؛ چنان که یک قلمرو بر سایر قلمروها چیرگی و سروری می‌یافت و امکان از هم پاشیدگی آنها را از بین می‌برد.

بر حسب همین پیوستگی و ارتباط تنگاتنگ، دولت، دین و حکومت هم

1. Ren'e Descartes.
2. Immanuel Kant.

از هم جدا و منفک نبودند.

تفکیک قلمرو دین و علم، زمینه‌های پیدایش علوم تجربی را فراهم آورد و فاجعه از همین جا آغاز شد. از هم پاشیدگی و به هم خوردن قلمرو دین و علم، سلطه علوم تجربی بی‌بنیاد را بر حوزه‌های اخلاق و دین سبب شد تا آنجا که به انکار کلی حقیقت آن انجامید و لاجرم، تکنولوژی و تجربه‌گرایی صرف بر تمامی گفتمان‌ها غالب آمد.

مدرنیته، مسیحیت را از باطن قدسی‌اش منفک ساخت و به آن حیثیت و شأن زیور و ظاهر عالم سکولار بخشید و هنر در قلمرو صرف زیباشناسی و ذوقیات تعریف شد.

وظیفه این رساله بازشناسی مدرنیته و تبیین مبانی و سیر تحول آن از روز نخست تا انجام نیست. بازشناسی تاریخ رفته و تذکر درباره مبادی بحران همه‌گیرتر، ما را ناگزیر به این گفت‌وگو ساخت. به رغم گذشت سال‌های طولانی، شرق همچنان در شناسایی ابتدایی مدرنیته درمانده است. به بیان جناب دکتر داوری، مدرنیته یک رأی، نظر و سلیقه شخصی نیست؛ بلکه مدرنیته یک تاریخ است.

مدرنیته، نسبت به دین بی‌طرف نیست. شهری است که در آن کسی برای دین، شأنی قائل نیست و در آن، بعضی صریحاً با دین مخالفت کرده‌اند و نباید از یاد برد که نظام عالم متجدد با تفکر غیر دینی برپا شده است و نگاه بشر مدرن به موجودات نگاه غیر دینی است؛ هر چند که در آن بعضی از اعتقادات دین محفوظ مانده باشد....

هیچ کس نمی‌تواند بگوید اعتقادات دینی و به جا آوردن فرایض و مناسک دینی در جامعه مدرن ممکن نیست؛ اما اعتقاد داشتن و فرایض و مناسک را انجام دادن، چیزی است و نگاه دینی به عالم داشتن و در کار و شغل از حکم دین پیروی نمودن، چیزی دیگر.

مدرنیته نمی خواهد و نمی پذیرد که دین در گردش امور و ترتیب کارها دخالت کند؛ یعنی در عقلانیت تجدد، سخن و قانون، سخن و قانون بشری است و هر چه ورای این باشد، بی اعتبار، اساطیری و مردود است؛ مگر اینکه تغییری در اساس مدرنیته پدید آید.^۱

جری ماندر،^۲ نویسنده و محقق برجسته آمریکایی در زمینه مسائل اجتماعی و ماهیت و کارکردهای تکنولوژی، درباره روح تکنیکی حاکم بر مدرنیته می نویسد:

تکنیک، چیزی جز تجلی خودآگاهی صنعتی در بشر نیست و گسترش علوم و فنون جدید، به نوعی تعمیق دهنده این نوع تجلی است که در آن جسم و روح ما با نظام ماشینی همگام و همراه می شود و شرایطی که هیچ پیشینه‌ای در زندگی بشر و طبیعت ندارد، برای ما شکل می گیرد. در چنین نظامی است که همه چیز در سایه تکنولوژی توجیه می شود و ارزش‌های گوناگون به حاشیه رانده می شوند.

ژاک الول،^۳ فیلسوف فقید فرانسوی و منتقد جدی تکنولوژی و نویسنده کتاب «جامعه تکنیک زده»، بر این اعتقاد است که در یک جامعه تکنولوژیکی، همه اشکال و فعالیت‌های بشری، خواه رفتار شخصی یا فعالیت‌های اقتصادی سازمان‌دهی شده، همه و همه به نحوی اساسی با منطق حاکم و نظام ماشینی سازگاری می یابند. بشر حتی از سازگار شدن هم فراتر می رود و جریان‌های سیاسی، اجتماعی و اقتصادی با ماشین پیوند می خورند و به بخش پیوسته و لاینفک آن تبدیل می شوند.

الول از واژه تکنیک به مثابه شیوه‌ای که در برگیرنده ادغام بشر با اشکال صنعتی و مکانیکی و تجلی خودآگاهی صنعتی بر بشر است، بهره برد. این

۱. ما و راه دشوار تجدد، صص ۱۵۵ - ۱۵۶.

2. Jerry Mander.

3. Jacques Ellul.

شیوه نه تنها در اشکال خارجی نظام صنعتی مشهود است؛ در روند تحول بشر دوشادوش ماشین هم قابل درک است؛ برای مثال، هنگامی که با ماشین رانندگی می‌کنیم، به نحوی با ماشین و جاده تلفیق می‌شویم نهایتاً به چیزی شبیه ماشین تبدیل می‌شویم. هنگامی که تلویزیون تماشا می‌کنیم، واقعاً در تصاویر آن غرق می‌شویم و آنها را در ذهن خود ذخیره می‌کنیم تا جایی که آنها به بخشی از خودآگاهی ما تبدیل می‌شوند. اینجاست که می‌توان گفت با تصاویری که حامل آن هستیم، ادغام می‌شویم. وقتی که از کامپیوتر استفاده می‌کنیم، در مجموعه‌ای بی‌پایان از بازخوردها درگیر می‌شویم، به طوری که افکار، دست‌ها و همه بدنمان با ماشین همراه و همگام می‌شوند...

این هم‌زیستی ادغام شده، همان چیزی است که *الول* آن را تکنیک می‌خواند. در حقیقت این روند، روندی متفاوت از تحول بشر است که پیش‌تر، در عصری که هنوز تکنولوژی شکل نگرفته بود، پیشینه‌ای نداشته است. دوره‌ای که در آن، رشد بشر در چارچوب طبیعت محدود بود. در حال حاضر، تکامل بشر به نحوی فزاینده با اشکال مکانیکی و الکترونیکی همراه است و این در حالی است که طبیعت از این معادله خارج شده و در اینجاست که شاهد ظهور پیامدهای فاجعه‌بار آن هستیم.^۱

ژاک اول، ویژگی‌های تفکر غربی را چنین بیان می‌کند:

الف) فنی کردن تفکر: نزول از بینش شهودی به تفکر فنی یا فرایند تقلیل طبیعت به شیئیت اشیا؛

ب) دنیوی کردن عالم: نزول از صور جوهری به مفهوم مکانیکی که سلب تمام کیفیات مرموز و صفات جادویی از طبیعت را سبب گشته است؛

ج) اسطوره‌زدایی: نزول از غایت اندیشی و معاد و رجوع به تاریخ‌پرستی و زمانی که از هر معنای معادی و غایت‌گرایانه تهی است.

به هر روی، مدرنیته، از وجه نظری هیچ گاه از تعریف زیر و مشخصات برشمرده برای آن منفک و متمایز نبوده است:

تفکر اومانیستی، دایرمداری عقل جزوی، اصالت یافتن پروگرسه یا ترقی، اصالت علم جدید، سکولاریزه همه دریافت‌ها و منابع پیش از عصر مدرنیته و غلبه تکنیک و تکنولوژی و نظام اجتماعی ویژه آن بر مقدرات بشر است. غفلت از این ویژگی‌ها باعث بوده تا ساکنان شرق، همواره مدرنیته را به مثابه ظرفی فرض کنند که استعداد پذیرش هر گونه مظلوفی را در خود دارد. از همین جا، اولین روزهای پای گذاشتن بی مطالعه در سرآشویی تند مدرنیته، از مبادی، مبانی، سنت‌ها، ادب و اخلاق دینی خود پا پس کشیده و فضا را برای توسعه روزافزون مدرنیته باز نموده‌اند.

در بخش‌های بعدی، پرسش مطرح شده توسط متفکران غربی را طی قرون اخیر، درباره تاریخ غربی و فرزند بلافصل آن، مدرنیته و توابع ذاتی و نتایج ناگزیر آن؛ یعنی رواج ابتذال و انحطاط در مناسبات، معاملات و اخلاقیات بیان خواهیم کرد.

همه‌گیر شدن تبعات این تاریخ و حوزه فکری، فرهنگی ویژه‌اش از اوایل قرن بیستم میلادی در صورت بحران‌های سیاسی، اجتماعی موجب بروز تردیدهایی جدی و عمومی درباره مدرنیته و ماهیت آن شد.

آشکار شدن ناتوانی این جریان مدرن در تنظیم مناسبات بین‌المللی و پیش‌گیری از وقوع جنگ‌های خانمان برانداز، عجز در تنظیم روابط عادلانه میان آحاد جامعه و فراگیر شدن تباهی اخلاقی در جوامع غربی، تردید و انکار این تاریخ و مدرنیته را تبدیل به جریانی عمومی ساخت. از اینجا، دیگر این متفکران نبودند که متذکر بحران می‌شدند؛ بلکه امواج ملموس بحران، این امر را به نوعی آگاهی جمعی تبدیل کرد.

دیگر هیچ انسان منصفی در غرب، قادر به انکار رابطه مستقیم میان بحران محیط زیست، بحران اقتصادی، بحران اخلاقی، بحران ایدئولوژی‌ها و تاریخ

غربی و مدرنیته نیست.

شکافته شدن رگه‌های بحران و رسوخ آنها در میان همه مناسبات و سطوح فرهنگی و مادی، طی چهارصد سال موجب شد تا در قرن بیستم میلادی بحران تمامیت تاریخ غربی را فرا بگیرد.

عموم اندیشمندان جهان امروز، متذکر عبارت تاریخ در بحران هستند.

بحران، ناظر بر:

۱. بحران در مبانی مدرنیته؛

۲. تردید در اینکه اقتصاد و پیشرفت اقتصادی در حکم سرنوشت محتوم

آدمی است؛

۳. تردید در اینکه با زیر پا گذاشتن وابستگی‌ها و تعلقات دینی، انسان

نیک‌بخت‌تر می‌شود؛

۴. بالأخره آنکه، بحران ناظر بر دل‌زدگی عمومی از شیوه زندگی است

که در آن معنا و مفهوم بودن گم گشته و تنهایی و ناتوانی، قرین با نومیدی و

آسیب‌پذیری، همه پهنه حیات و وجود آدمی را اشغال کرده است.

بحران ایدئولوژیک

در گفت‌وگو از بحران، ظهور بحران و بن‌بست ایدئولوژیک را باید مقدم داشت؛ زیرا ایدئولوژی‌ها در تاریخ غربی به مثابه نظام‌نامه و مرام‌نامه دولت‌ها و حکومت‌ها، وظیفه راهبری عمومی و تنظیم مناسبات و معاملات را عهده‌دار شدند و در واقع به ظلم جدید صورت قانونی و مشروعیت عمومی دادند؛ همان‌ها که با تمام قدرت، مسبب شکل‌گیری نظام‌های آموزشی، تربیتی، مدیریتی، سیاسی و ... شدند.

در کشور ما به غلط، ایدئولوژی مترادف با دین و دین‌دار را اهل ایدئولوژی

می‌شناسند.

از همین روست که می‌توان گفت: در این عصر، گناه و عصیان مبدل به عهد جمعی و عمومی شد.

از این نکته نمی‌توان غفلت ورزید که به دلیل نسبت و ارتباط طولی سه ساحت تفکر، فرهنگ و تمدن، بروز بحران در عرصه فرهنگی، بحران در عرصه تمدن را در پی دارد؛ به همان سان که اقوام، قبل از آنکه از حیث فرهنگی و اخلاقی مبتلای بحران و گسست شوند، در ساحت و عرصه تفکر و نظام نظری دچار بحران می‌شوند. این ارتباط و نسبت در انجام اصلاحات و احیاگری و انقلاب نیز وجود دارد. اصلاحات و احیاگری قبل از آنکه از عرصه تمدن و مناسبات و معاملات مادی آغاز شود، در گرو اصلاحات فرهنگی و احیاگری در این ساحت است؛ اگر نه انجام هر عملی و ارائه هر نسخه‌ای بر حجم اختلاط، اغتشاش و بالأخره گستره بحران می‌افزاید.

اقوامی که کپی‌برداری از صورت‌های تاریخی گذشته را شرط کافی برای تجدید حیات می‌شناسند، همواره در طریق بحران و ازدحام و تراحم گام می‌زنند.

در بدو تاریخ جدید غربی، قرن ۱۵ م. خلع ید از دین و گسترش سکولاریسم، موجب بود تا بشر، با مشی در طریق خودبنیادی، دریافت‌های حاصل از عقل کمی و تجربه‌گرایی را بی‌دخالت حجت آسمانی و وحیانی، برای دست‌یابی به کمال، امنیت، عدالت و بهره‌مندی از نعمت‌ها کافی بشناسد و به همین دریافت‌ها نیز برای تنظیم مناسبات اجتماعی، سیاسی، به عبارت دیگر سیاست‌مدینه - بسنده کند. این خود گناه بزرگ و غیرقابل بخششی بود که نقش مادر و زایشگاه را برای سایر گناهان ایفا کرد.

از آن زمان، قراردادهای اجتماعی و میثاق‌نامه‌ها، منبع و مشرب اولیه تنظیم و تدوین مناسبات مردم شدند. پیرو این وضع و پس از آن، ایدئولوژی‌ها عهده‌دار سیاست‌مدینه و تنظیم مناسبات سیاسی و اجتماعی شدند و هر یک

برای چندی با پیشنهاد پروژه‌های، جماعت مردم پشت پا زده به دریافت‌های دینی را به امید دست‌یابی به گونه‌ای از برخورداری، پیشرفت و امنیت به دنبال خود کشیدند.

در این باره سید حسین نصر می‌گوید:

در خلال دوران جدید، فلسفه در غرب نخست از دین گسست و سپس با علوم تجربی و طبیعی پیوست و اسلوب‌های فکری گوناگونی پدید آورد که اغلب در صدد نشستن به جای حقایق دینی بود. بخش اعظم آنچه امروزه در دنیای متجدد مشهود است، اعم از اینکه در حوزه اخلاق باشد یا سیاست و درک نظری از ماهیت واقعیت باشد یا معرفت‌شناسی، ریشه در فلسفه جدید دارد که هر روز بیشتر از پیش، به رقابت و در موارد زیادی به دشمنی با کلام، حکمت و دین برآمده است؛ در نتیجه کسانی بر آن شده‌اند که فلسفه جدید را مسیوسوفی^۱ بنامند که از جهت لفظی برخلاف فلسفه یا فیلسوفی^۲ که به معنای علاقه به حکمت است؛ یعنی نفرت از حکمت. به علاوه، در قرن سیزدهم تا نوزدهم میلادی، فلسفه بر آن شد که تا خود را جانشین تام و تمام دین بداند و ظهور نفس فکر ایدئولوژی، طلیعه این تحدی بود؛ یعنی ظهور تعبیری که امروزه حتی مسلمانان نیز وسیعاً از آن استفاده می‌کنند؛ در حالی که به ندرت سرشت اساساً غیر دینی و ضد دینی صرف، همین مفهوم را که به تدریج در صدد جایگزینی دین سنتی در بسیاری از محافل [اسلامی] است، می‌فهمند.^۳

در حقیقت، انسان غربی به تبع روشنفکران و فیلسوفان خود، خیر را از مجرای مجموعه‌ای از ایدئولوژی‌های خود ساخته که حاصل پندار و گمانه‌زنی خودش بود، جست‌وجو کرد. غافل از آنکه حسب سنت لایتغیر هستی، جمله

1. Misosophy.

2. Philosophy.

۳. نصر، سید حسین، جوان مسلمان و دنیای متجدد، طرح نو، ص ۲۱۳.

توانایی جسمی و تراوشات ذهنی انسان، به علت نقصان و اسارت در ضعف حدود، ناتوان از درک همهٔ ساحات وجود و کشف وجوه آشکار و نهان هستی است و امکان برآورده ساختن عموم نیازهای مادی و فرهنگی انسان در عرصهٔ گستردهٔ تاریخ را ندارد.

برخی پژوهشگران با توجه به بنیادهای فلسفی، ایدئولوژی را تنها به مثابه زیرساخت نظام‌های سیاسی، اجتماعی مبتنی بر رویکرد نازیسم، فاشیسم و کمونیسم می‌شناسند و لیبرال‌سیم را از جغرافیای ایدئولوژی‌های نام برده منفک می‌سازند؛ لیکن نمی‌توان از این نکته غفلت کرد که لیبرال‌سیم نیز مانند کمونیسم و فاشیسم حامل نوعی نظام ارزشی و صورتی از تفکر فلسفی است.

در دوران جدید، غرب با سپری شدن قرون وسطا و شروع جنبش عقلی رنسانس در نیمهٔ قرن پانزدهم میلادی، قدم در میدانی گذاشت که هیچ‌گاه مستغنی از ایدئولوژی، به مثابه نظام خودبنیاد بشری برای تنظیم مناسبات سیاسی، اجتماعی، نگاه به آینده و اصلاح روابط مبتنی بر قوانین خود ساختهٔ بشری نبوده است؛ چنان که واسپس نهضت اصلاح دینی، پروتستانتیسم^۱ در نیمهٔ اول قرن شانزدهم میلادی، زمینهٔ شکل‌گیری جریان روشنگری قرن هجدهم میلادی با هدف تغییر شیوهٔ اندیشیدن فراهم آمد.

بشر غربی با گذار از منازل رنسانس، اومانیسم و پروتستانتیسم به عصر روشنگری^۲ رسیده بود. عصری که اندیشهٔ تحلیلی، انتقادی را به جای اندیشهٔ

۱. پروتستانتیسم protestantism، از لغت protest به معنای اعتراض است. ریشهٔ پیدایش این اصطلاح به «جنبش اصطلاحات دینی» یا «رفرماسیون» مذهبی در قرن شانزدهم میلادی اروپا و به ویژه آلمان برمی‌گردد. در اواخر قرون وسطا و اوایل رنسانس، کلیسای کاتولیک، گرفتار انحطاط شدیدی گردیده بود و بیشتر پاپ‌ها و کشیش‌ها، اسیر فساد، دنیامداری و سوداگری شده بودند. مارتین لوتر، کشیش آلمانی در اعتراض به رفتار کشیشان کاتولیک حرکتی را آغاز نمود که در پایان بخشی از باورهای «کاتولیسم» را هم زیر سؤال برد و به نوعی تفسیر اومانیستی از آیین مسیح منتهی شد. این جنبش که در سال ۱۵۱۷ م. آغاز گردید، به جنبش پروتستانتیسم یا اعتراض علیه کلیسای کاتولیک معروف گردید.

۲. عصر روشنگری، Age of enlightenment در تاریخ فلسفهٔ اروپا، اصطلاحی است که برای سدهٔ

اسطوره‌ای و دینی گذارد.^۱

جمله مدافعان و منتقدان «روشنگری»، بر این اصل پای می‌فشارند که شالوده‌روشنگری قرن ۱۸ م. بینش این جهانی است و اساساً «روشنگری» ایدئولوژی جهانی، بورژوازی است.^۲

روشنگری به مدد نقد، جدل و تردید در یقینیات دینی، خود را از دست اصول ثابت دینی خلاص کرد تا جهان مطلوب و مفروض خود را به مدد عقل و خرد خود بنیاد بر ویرانه‌های معبد و کلیسا بسازد. این بنا بر شالوده‌مجادله نفس آدمی استوار بود و از این رو در خود و با خود، نطفه تجربه و تغییر دائمی را داشت.

آنتونی آربلاستر، نویسنده کتاب «ظهور و سقوط لیبرالیسم غرب» در مقدمه‌ای که برای بررسی مبانی فلسفی لیبرالیسم آورده، می‌نویسد:
در بیشتر متون فلسفی، فلاسفه قرون هفدهم و هجدهم به دو گروه عقل‌گرا (راسیونالیست) و تجربه‌گرا (آمپریست) تقسیم شده‌اند.

بر این منوال دکارت، اسپینوزا و لایب‌نیتس، عقل‌گرا لقب گرفته‌اند؛ لیکن هابز، لاک و بعدها هیوم، بنیانگذاران و حافظان سنت تجربی، عمدتاً انگلیسی قلمداد شده‌اند. در دنیای آنگلو ساکسون^۳ تا به امروز حرمت تجربه‌گرایان محفوظ مانده و آثارشان مطالعه می‌شود...^۴

هجدهم میلادی یا دوره طولانی‌تر؛ یعنی عصر خردگرایی در سده هفدهم میلادی به کار می‌رود. روشنگری در واقع واکنشی در برابر شیوه تفکر دینی است که پیش از آن در اروپا رایج بود.
۱. کاسیرر، ارنست، فلسفه روشنگری، ترجمه یدالله موفق، ص ۲۷.

۲. همان، ص ۲۹.

۳. Anglo-Saxons؛ ملت‌هایی هستند که زبان انگلیسی، زبان رسمی آنهاست، مثل انگلستان و آمریکا. فرهنگ آنگلو ساکسون ریشه در انگلستان دارد و از این جزیره، زبان انگلیسی به کشورهای آنگلو ساکسونی رواج یافته است. این نام، معمولاً برای اشاره به قبایلی به کار می‌رود که از اوایل سده پنجم میلادی در جنوب و خاور بریتانیای بزرگ زندگی می‌کردند. آنها ملت انگلیس را تشکیل دادند.

۴. فلسفه روشنگری، ص ۱۹۰.

این سخن، خود دلیل و تأکیدی است بر مجانست لیبرالیسم به مثابه یک ایدئولوژی با سایر ایدئولوژی‌ها؛ همچون نازیسم و کمونیسم. مبنای آکادمیک تجربه‌گرایی، خود بخشی از تاریخ لیبرالیسم است. تفاوت‌های میان این دو گرایش نیز به نوبه خود برای لیبرالیسم واجد اهمیت است. گرچه برای منظور کنونی، فصل مشترک این دو سنت، بیش از تفاوت‌های آنها اهمیت دارد: این فصل مشترک، تأکید بر تجربه فردی به عنوان مبنای علم و یقین است [خودبنیادی] در نظر گرفتن تجربه حسی فرد به مثابه مبنای معرفت، استغنائی از وحی، هسته تجربه‌گرایی جان لاک را تشکیل می‌دهد. دکارت نیز از فرد آغاز کرد.^۱

جانشینی انسان به جای حق، تبدیل دین به قانون، تصرف جایگاه ارزش‌های خدایی توسط اصالت سود و ترقی و بالأخره تبدیل مذهب به اخلاق هدونیسم،^۲ چهار رکن فرهنگی و پس از آن تمدنی عصری را تشکیل دادند که از آن به عنوان عصر جدید یا تاریخ جدید غربی و مدرنیته یاد می‌کنیم.

قانون به جای دین

انسان به جای خدا

مستطیل خود بنیادی

اخلاق هدونیسم به جای مذهب

اصالت سود و ترقی به جای ارزش‌های دینی

مدرنیته، عالمی بود که ابتدا در خانه دل بشر غربی آشکار شد، بدان دل بست و برای محقق کردن آن در بستر تاریخ، کمر همت بست و پایه‌های آن را بر کشید. دیگران، بی‌آنکه نسبت و علقه‌ای با آن عالم داشته باشند، در میوه درخت غرب خود را شریک فرض کردند. این جدایی میان آنچه در دل داشتند

۱. آربلاستر، آنتونی، لیبرالیسم غرب: ظهور و سقوط، ترجمه عباس مخبر، نشر مرکز، ص ۱۹۰.

۲. هدونیسم، Hedonism لذت‌گرایی، مذهب اصالت لذت.

و آنچه که به تقلید برداشت می کردند، حیات آنها را قرین با دوگانگی (جدایی میان چشمی که به هستی داشتند و آنچه که در عمل بنا کردند) و هرج و مرج ساخت. از هم پاشیدگی این تاریخ نیز با همه مظاهر فرهنگی و تمدنی اش در گرو تردید در اصول آن و سقوط پایه ها در خانه دل بشر غربی بود و نه نقد و تردید اقوامی که خارج از حوزه فرهنگی و تاریخی غرب می زیستند؛ از همین نقطه هم فروپاشی اتفاق افتاد.

بسیاری از ادبا، فلاسفه و نظریه پردازان، پیش از ظهور وجوه مختلف بحران در ارکان تاریخ غربی و مشاهده طلایه داران انحطاط فرهنگی و تمدنی، این خودبنیادی و پشت کردن به آسمان و یقینات دینی و وحیانی را مقدمه سقوط در مفاک بحران و انحطاط شناخته و درباره اش تذکر داده بودند؛ اما انسان غربی پای در سرایشی تندی گذارده بود که دیگر به این راحتی قادر به بازگشت نبود.

فردریش نیچه،^۱ اسوالد اسپنگلر،^۲ گوته،^۳ آرنولد توین بی^۴ و بسیاری دیگر از جمع فلاسفه و اندیشمندان، به انحای مختلف بروز انحطاط و بحران را سرانجام تاریخ غربی می شناختند و آن را اعلام می داشتند.^۵

طی قرون هجدهم و نوزدهم میلادی، پیشرفت مادی، رونق اقتصادی و فرهنگی و تغییر صورت حیات، عامل مهمی در فریفته شدن انسان غربی و دل بستن او به مجموعه دست آوردهای مادی بود و از همین رو، با مطلق انگاری علم جدید، بر این پندار پای فشردند که فناوری، آدمی را در دستیابی به آرامش جان و امنیت جسم یاری خواهد داد.

غرب به تبع این همه، سراسر جهان را زیر نفوذ خود در آورد، یادگارهای

1. Fredrich Wilhelm Nietzschs.

2. Oswald spengler.

3. Goethe.

4. Arnold Toynbee.

۵. در بخش های آینده به آرای این مردان پرداخته می شود.

فرهنگی کهن اقوام غیر غربی را از بیخ و بن بر کند، باورهای مقدس را زیر ذره بین علم جدید آورد و از همه چیز تقدس زدایی کرد.

سایر اقوام مبتلای بیماری غربزدگی شدند و مصرف کننده کالا و تولیدات تکنولوژیک. آنها پیش از آنکه مقدمات را آماده کنند، مبتلای صورت تاریخ غرب و مصرف کننده صرف محصولات غربی شدند و به امید آنکه در تاریخ آن شریک شوند، از همه چیز خود گذشتند، با این حال به بیان جناب دکتر رضا داوری:

از اواسط قرن نوزدهم میلادی به خصوص در آثار نیچه، ابرهای تیره و تار در افق آینده غرب پدیدار شد و اندیشه پیشرفت [مدرنیته] مورد چون و چرا و تردید قرار گرفت.^۱

در این وقت، گوش اقوام غیر غربی نیوشای این اظهار تردید و پرسش نبود؛ بلکه تا همه گیر شدن این تردید و آغاز بازگشت، می بایست صبوری کرد. وجه بارز و متفاوت مردان اهل تفکر با عوام مردم در درک شرایط و مشاهده نشانه های افول یا صعود در حیات تاریخی اقوام، پیش از فروپاشی و بحران صورت های مادی است.

۱. سیاست، تاریخ، تفکر، ص ۲۸۴.

منتقدان غرب

آثار فاخر فرهنگی در میان عموم اقوام، به ویژه اقوام بزرگ و با سابقه سترگ، آینه صیقلی و روشنی است که در آن، همه گذشته قوم، موقعیت‌ها، شرایط سپری شده، سوگیری‌ها، دریافت‌های کلی درباره عالم و آدم، فراز و نشیب‌ها و حتی نحوه بودن و زیستن آنها در عرصه تاریخ متجلی می‌شود.

خالق این گونه آثار، از فراز ساحتی بلند و رها از همه آنچه که عموم و عوام مردم را مبتلا و آنها را به خود مشغول و غافل می‌سازد، به جهان پیرامون نگریسته و با مشاهده اوضاع و احوال و شرایط تاریخی درباره موقعیت‌ها، امروز و فردا سخن گفته‌اند.

چه حیف که کمتر قومی گوش نیوشا به سخن اهل تفکر، اهل ذکر و معلمان می‌سپارد.

آثار فرهنگی و هنری فاخر فرهیختگان غربی نیز آینه تمامیت فرهنگ و تمدن غربی است. نقش تمجیدی یا توبیخی و پرسشگری این آثار در تمامی فراز و فرودهای این قوم در عرصه تاریخ، قابل شناسایی است؛ چنان که میزان غفلت، خیره‌سری و عصیان آنان نیز قابل مطالعه است.

طی قرون پانزدهم تا بیستم میلادی که تاریخ غربی تولد، نشو و نما و بالندگی خود را به تجربه نشست و در همین سال‌ها، مردان بسیاری با قلم و زبان از سوگیری‌ها، غفلت‌ها، موقعیت و سرانجام نحوه سیر و سفر این تاریخ سخن گفتند؛ گاه به اجمال و اشاره و گاه به صراحت درباره نتایج محتوم این

شیوه مشی کردن در عرصه زمین به گفت‌وگو نشستند.

در میان آن نامداران، درام نویسانی چون کریستوفر مارلو و گوته، مورخان و فلاسفه تاریخ؛ چون اشپنگلر، توین بی و فوکو، شاعران و فرهیختگان فرزانه‌ای چون هایدگر و هولدورلین آلمانی، نظریه پردازانی چون: فوکویاما، هانتینگتون و دیگران را می‌توان نام برد که هر یک به نحوی از پایان و سرانجام سیر و سلوک در جاده خودبنیادی، فردگرایی و سکولاریسم سخن رانده یا وجهی و وضعی را مورد پرسش قرار داده یا از آن اعراض کرده‌اند.

هر یک از نام‌برندگان، وجهی از این تاریخ (مدرنیته) را مورد پرسش یا نقد قرار داده و حتی برخی تنها معترض وجهی ساده شده‌اند؛ هر چند که از تمامیت این تاریخ اعراض نجسته‌اند.

مطالعه این بخش، حکایت سال‌های دراز اعراض از غرب و اعتراض به غرب، مدرنیته، فرهنگ غربی و سیر و سلوک بشر غربی را می‌نمایاند و گاه برخی راه برون رفت از بحران را نیز متذکر شده‌اند.

جدی‌ترین منتقدان غرب، شرقی نیستند. در مقابل، شیفتگان و پرستش‌کنندگان غرب نیز بیش از آنکه خود غربی باشند، از جمله ساکنان شرق و شرقی‌اند. گفت‌وگو از منتقدان غرب، دفتر بزرگی فراروی ما قرار می‌دهد. از آنجا که فهرست کردن نام منتقدان و ارائه آرای آنان در وظیفه این دفتر نیست، به اجمال به برخی آثار و آرا که انتشار آنها از سال‌های آغازین قرن ۱۶ م. شروع شده، اشاره می‌شود.

۱. کریستوفر مارلو

در نیمه دوم قرن شانزدهم میلادی، هم‌زمان با سال‌های حیات و حضور شکسپیر در صحنه ادبیات و فرهنگ انگلیسی، کریستوفر مارلو سه درام به رشته

تحریر کشید. «تیمور لنگ»، «یهودی مالت» و بالأخره «دکتر فاستوس». اینها، سه اثر مهم مارلو بودند که در هر سه، به نحوی حرص و آز و طمع بی اندازه بشر برای کسب مال و ثروت مجسم و عاقبت شوم این آزمندی نیز بیان شده است. در درام دکتر فاستوس که نسخه‌ای از آن با همین عنوان در سال ۱۳۴۰ ش. به وسیله مرحوم دکتر لطفعلی صورتگر ترجمه و توسط «بنگاه ترجمه و نشر کتاب» منتشر شد، برخی از بارزترین تجلیات انسان‌گرایی و فردگرایی رنسانس را می‌توان مشاهده کرد.^۱

البته نباید از نظر دور داشت که اثر کریستوفر مارلو ناظر بر پرسش از ذات تفکر و فرهنگ غربی که در حال توسعه بود، نیست. فاستوس، تجلی اشتیاق انسانی است که برای شناخت جهان و تسلط بر تمامی رازهای طبیعت با اتکا به جادو و سحر خود، به راه می‌افتد. وی در هوای دست‌یابی به قدرتی است که او را به تمامی آرزوها و تمایلات نفسانی برساند و توانایی درنوردیدن تمامی زوایای جهان را بدو ببخشد. از همین رو با تلاش بسیار و از طریق اوراد و اذکار و جادو موفق به دیدار و گفت‌وگو با شیطان می‌شود. در این دیدارها، فاستوس از شیطان، مفیستوفلس^۲ می‌خواهد تا او را در رسیدن به تمام خواسته‌هایش یاری دهد.

به پیشنهاد شیطان، عهدنامه‌ای خونین میان فاستوس و شیطان امضا می‌شود تا در پایان زمان مقرر شده، فاستوس دین، ایمان، آزادگی و پاکی را در مقابل وقوف به اسرار جهان به وی تسلیم کند.^۳

گفتنی است که پیش از انعقاد عهد، آنگاه که فاستوس، شیطان را مخاطب خود ساخته و به او می‌گوید:

ای بدکار زنبه روزگار، به تو فرمان می‌دهم که حاجت مرا برآوری و سر

۱. لیبرالیسم غرب: ظهور و سقوط، ص ۱۵۶.

۲. Mephistopheles؛ شیطانی که فاستوس روح خود را به او فروخت.

۳. صورتگر، لطفعلی، تاریخ ادبیات انگلیسی، ص ۳۰۵، انتشارات دانشگاه تهران.

همه چیز را با من بازگویی.^۱

شیطان او را از عاقبت کار بیم می‌دهد و می‌گوید:

هر چه با جهان و قلمرو ما مربوط باشد از تو پوشیده نخواهم داشت، اما
باید از دوزخ اندیشه کنی؛ زیرا به لعنت ابدی دچاری.^۲

فاستوس آمرانه خطاب به شیطان می‌گوید:

به تو امر می‌دهم که تا زنده هستم، در ملازمت من باشی و هر چه امر
می‌دهم، انجام دهی. اگر خواستم ماه آسمانی از مدار خودش خارج شود
یا آب دریا طغیان کند و عالم خاک را فراگیرد، فوراً اطاعت کنی و ترتیب
آن را بدهی.^۳

در آخرین ساعت از زندگی و به پایان رسیدن مجال بیست و چهار ساله،
آنگاه که فاستوس به بسیاری از هواجس خود دست یافت، در وضعی نگون بار
در لحظاتی که چیزی به موعد مقرر برای تسلیم روح به شیطان نمانده است،
به خود می‌گوید:

آه ای فاستوس، اینک بیش از یک ساعت از زندگی تو باقی نیست و از آن
پس تا پایان جهان ملعون خواهی بود! ای ستارگان آسمانی که همه دم در
جنبش و تکاپوید، دمی از حرکت باز ایستید تا مگر زمان، معدوم گردد
و نیمه شب هرگز نرسد. ای دیده درخشان و زیبای طبیعت، بار دیگر از
خاور بدرخش و جهان تاریک را روشنی بخشیده، روزی دراز و شب
ناشدنی بساز یا این آخرین ساعت از درازای سال، ماه، هفته یا اصلاً یک
روز تمام عطا کن تا مگر فاستوس بتواند توبه کرده، روح خویش از عذاب
مؤید برهاند.^۴

۱. همان، ص ۳۱۰.

۲. همان، ص ۳۱۰.

۳. مارلو، کریستوفر، دکتر فاستوس، ترجمه لطفعلی صورتگر، ص ۳۹.

۴. تاریخ ادبیات انگلیس، ص ۳۱۱.

مارلو در غم‌نامه «دکتر فاستوس»، در زمینه برخی از اساسی‌ترین پیامدهای انسان‌گرایی و فردگرایی رنسانس، از جمله پیامدهای بالقوه ضد مذهبیه آنها به تأمل پرداخته بود و شاید هم به صرافت طبع از آینده فرارو سخن می‌راند.

فیلسوفان رنسانس از آزادی انسان و رهایی از غایتی تغییرناپذیر، چنان‌که ادیان از آن سخن می‌گفتند، به وجد آمده بودند. اما آزادی، لزوم انتخاب را مطرح می‌سازد؛ این فرد چگونه می‌باید غایت‌های خویش را برگزیند؟

پاسخ مارلو این بود که انسان باید تابع تمنیات نفسانی خویش باشد... این فکر، بعدها در تفکر لیبرالی نقش عمده‌ای ایفا نمود.^۱ این عبارت مارلو انعکاس عینی خودبنیادی انسان عصر مارلو است.

کریستوفر مارلو در سال ۱۵۹۳ م. در جوانی از دنیا رفت، اما پس از وی با موضوع و محتوای درام فاستوس، آثار دیگری خلق شد که در بسیاری وجوه از فاستوس الهام گرفته بودند. در میان آن همه، هیچ اثری به پای تراژدی «فاوست»، اثر گوته آلمانی نمی‌رسد. یوهان ولفگانگ فون گوته، دو قرن پس از مارلو، نمایشنامه فاوست را سرود.

این نکته را نمی‌توان نادیده گرفت که در عصر مارلو، وجوهی از سوگیری کلی بشر غربی و تاریخ جدید بروز کرده بود؛ از همین رو و به دلایلی دیگر، در اثر مارلو هیچ گونه پرسش جدی از ذات فرهنگ و تمدن غربی نیست.

۲. گوته

گوته (۱۷۴۹ - ۱۸۳۲ م.) شاعر، درام‌نویس، منتقد، داستان‌سرا و عالم آلمانی نیز نمایش‌نامه‌ای به نام «فاوست» دارد.

فاوست، قهرمان گوته، عالمی است عالی‌قدر و دانشمندی است نامور؛ اما

۱. لیبرالیسم غرب: ظهور و سقوط، ص ۱۵۹.

افسرده و حرمان زده... در پی کشمکش با تمنایی درونی و وسوسه‌ای تمام نشدنی، فاوست به سوی سحر، افسون و جادو روی می‌آورد و می‌کوشد بلکه از رهگذر مطالعه این گونه کتاب‌ها، راهی به سوی خوشبختی مفروضش بیابد؛ اما در این تلاش نیز هم‌آغوش ناامیدی می‌شود و در آن دم که قصد می‌کند با نوشیدن جام زهر به زندگی بی‌حاصل خویش پایان دهد، مفیستو (شیطان) در کسوت مرد مسافری پای به درون زندگی او می‌گذارد و پیشنهادی به او می‌کند که با خشنودی خاطر وی روبه‌رو می‌گردد.

مفیستو آماده است تا:

آرزوهای انجام نیافته و آمال سرخورده او را برآورد، مشروط به اینکه او در پایان سال‌های شادکامی، خویشتن را به ابلیس بسپارد و عقوبتی را که شیطان جاودانه برای او مقرر می‌دارد، بدون چون و چرا بپذیرد.^۱

فاوست، عالم خسته‌دل و پیر، در پناه جادوی شیطان، زورمند و فرحناک و جوان شده است و در پهنه هستی در میان موهبت‌های بی‌شماری که ابلیس قادر است در اختیار او نهد، می‌زید. نخستین چیزی که فاوست به تبع هوس خویش می‌طلبد، هم‌آغوشی دختری است که به حسب تصادف مظهر معصومیت و پاکدامنی است و ...^۲

در فرازی از این تراژدی، آنگاه که در برابر قاصدی، عجزه اضطراب، که آمدن مرگ را به او خبر می‌دهد، قرار می‌گیرد، می‌گوید:

در این دنیا، کار من یگانه‌تازی بود، به دنبال هر هوسی دویدم، هر چه را که ناخشنودم می‌ساخت، رها می‌کردم و آنچه را که از من می‌گریخت، می‌گذاشتم بگریزد. پیایی آرزو می‌کردم و پیایی به وصال می‌رسیدم و بار دیگر آرزو می‌کردم و بدین‌سان همه عمر خویش را با طوفانی از هوس‌ها

۱. تراژدی فاوست و زندگی‌نامه یوهان ولفگانگ، فون گوته و معرفی آثار او، ترجمه و تفسیر حسن شهباز، انتشارات علمی، ص ۲۹.

۲. همان، ص ۵۳.

انباشته ساختم...^۱

در پایان این گفت‌وگو، عجزه اضطراب با دمیدن نفس شررباری فاوست را کور می‌کند. آخرین پیام او این است:

بشر در سراسر زندگی نابینا است و حقایق را نمی‌بیند؛ همان بهتر که تو نیز نابینا باشی! آنگاه او را ترک می‌کند و می‌رود.^۲

هیچ یک از دو اثر و تصویر ارائه شده توسط مارلو و گوته، ناظر بر تمنای گذار از خودبنیادی و فلک‌زدگی بشر غربی نیست و دعوت برای هیچ مبارزه و مجاهدتی را در خود و با خود ندارد و به اندازه کورسوی شمعی، موجب خروج از انانیت و خودپرستی که چون بختک بر تاریخ غربی افتاده است، نمی‌شود؛ لیکن هر یک، ضمن ارائه تصویری از این شرایط و سمت و سوی انسان غربی، مرتبه‌ای از این سیر را که در قرن ۱۹ و ۲۰ م. به پایان انجامید، انعکاس می‌دهند.

تعبیر جناب استاد دکتر رضا داوری درباره غرب و به تبع آن «فاوست»، شنیدنی‌تر از همه سخن‌هاست که در خود، دریافت اندیشمندانه‌ای را درباره این اثر و تاریخ غرب دارد.

غرب، رؤیایی است که شیطان به فاوست القا کرده است.^۳

غرب، همان مدرنیته است و جهانی که بر اساس آن شکل گرفت و در قرن بیستم میلادی، تمدن تکنولوژیک آن در «آمریکا» متجلی شد. رؤیای محقق شده فاوست که اینک واسپس قرن بیستم میلادی، سرنوشت فاوست را در اوج بحران به تجربه نشسته است.

فیلسوف تاریخ آلمانی، اشپنگلر، زمان شروع و انحطاط غربی را پس از

۱. همان، ص ۹۵.

۲. همان، ص ۹۳.

۳. داوری، رضا، اتویی و عصر تجدد، ص ۱۹.

انتشار فاوست گوته می‌داند.^۱ به تعبیر دیگر، تجربه فاوست، تجربه انسان غربی است که در فاوست متجلی می‌شود و با خود تمدن غربی را که تجلی عمل خودکامانه و متکی به دمدمه‌های شیطانی است، به ارمغان می‌آورد.

فاوست انعکاس اراده معطوف به قدرت انسان غربی است که برای نیل به قدرت، زمین را از هر گونه باور، سنت، ادب قدسی و اسطوره‌ای که رویی به عبودیت دارد، تهی و بایر می‌خواهد؛ قدرتی که جز با حمایت و همراهی تمام عیار شیطان حاصل نمی‌آید.

در واقع این دو اثر، دو پرده از یک نمایش یا دو تصویر منعکس شده در آینه تاریخ غربی‌اند که مارلو و گوته ارائه می‌کنند؛ اگرچه هر دو سوار بر یک کشتی رو به عالمی واحد روانه‌اند؛ عالمی که ذاتاً با عالم شرقی و فرزانه مردان شرقی تفاوت دارد. به زبان استاد فردید:

گوته از انسان و همه چیز می‌گوید، ولی میقات او میقات خود بنیادانه است. میقات حافظ، عالم حافظ، عالم دیگری است.^۲

در میان آثار ادبی و ادبیات غرب، آثار دیگری را می‌توان برشمرد، که درباره غرب و انسان غربی منتقدانه سخن گفته‌اند. تصویر ارائه شده از آینده انسان غربی توسط نویسنده انگلیسی، آلدوس هاکسلی نیز دیدنی است.

به قول جناب استاد رضا داوری اردکانی:

از سال‌های اولیه این تاریخ، شاعران و متفکرانی بوده‌اند که پایان دوره جدید را حس کرده بودند.^۳

۱. زرشناس، شهریار، درآمدی بر اومانیزم، ص ۳۷.

۲. دیدار فرهی و فتوحات آخرالزمان، صص ۴۰ و ۴۱.

۳. اتویی و عصر تجدّد، ص ۱۶.

۳. آلدوس ہاکسلی

آلدوس لئونارد ہاکسلی،^۱ نویسنده انگلیسی (۱۸۹۴ - ۱۹۶۷ م.)، در رمان «دنیای قشنگ نو»^۲ با نفرت از سیاست‌بازی‌ها و صنعت‌زدگی‌ها، سخن به میان آورد. وی، تصویرگر آینده‌ای شد که تکنولوژی در پیشرفته‌ترین شرایط، تمام وجوه معنوی، شاعرانه و ذوقی را از انسان اخذ کرده و از او موجود صدمدرصد مکانیکی خواهد ساخت. موجوداتی که در کارخانه تولید و در عین برخورداری از تمام امکانات زندگی، در شهری رؤیایی و فراصنعتی به سر می‌برند، اما بی‌خبر، دورمانده از هر گونه نگاه و ادب سنتی و شاعرانه. آنها، حسب استعدادها و اقتضات شهر مدرن صنعتی تربیت می‌شوند و در خدمتش درمی‌آیند.

ہاکسلی، متعرض بیگانہ شدن انسان از خود، الیناسیون و غوغای صنعت است، اما در رمانی نہ چندان قوی، در سطح و لایہ بیرونی تمدن غربی قرن نوزدهم و بیستم میلادی می‌ماند؛ بی‌آنکہ توان رسوخ بہ لایہ‌های زیرین و پرسش از منشأ این الینہ شدن انسان داشته باشد.

اثر او بیشتر مورد تقلید روشنفکران شرقی واقع شد کہ در آثار متجدد مآب خود، متعرض ماشین‌زدگی شدند و دل خوش بہ صورتی از تاریخ گذشتہ، خود را با سفالینہ‌ها و کشکول و قہوہ‌خانہ‌های سنتی راضی ساختند و در خودبنیادی و خودپرستی، نحوی دیگر از غرب‌زدگی را در خود تکرار کردند؛ اما بہ ہر صورت بہ قول جناب دکتر رضا داوری:

مدینہ‌ای کہ ہاکسلی توصیف می‌کند، مدینہ فلاکت و ادبار^۳ و بردگی است کہ در آن مہر و معرفت و تفکر جایی ندارد.^۴

ہاکسلی، تصویرگر یک اتوپیا در آیندہ غرب است. نوعی پیش‌بینی برای

1. Aldous Leonard Huxley.

۲. ترجمہ فارسی این اثر در بہار ۱۳۵۲ ش. با ترجمہ سعید حمیدیان، توسط انتشارات پیام منتشر شد.

۳. ادبار: ضد اقبال.

۴. اتوپیی و عصر تجدد، انتشارات حکمت، ۱۳۵۶.

تمدنی که بر شالوده خودکامگی انسان و خودمداری او، یعنی اومانیسیم استوار گشته است.

در ابتدای شهر توصیف شده، در «دنیای قشنگ نو» نویسنده تابلویی فراروی بازدید کننده از این شهر قرار می‌دهد، با این عنوان:

دولت جهانی، همبستگی و همسانی و سپس کارخانه‌ای که محل تولید و زایشگاه انسان‌هایی است که از خطوط تولید چونان کالایی بیرون می‌آیند؛ بی‌آنکه اراده‌ای از خود داشته باشند. ساکنان آینده شهری فوق مدرن و پیشرفته، اما عاری از هر گونه نشانه شعر و شعور و عشق و دین.

نکته جالب این اثر این است که، هدایت و مدیریت شهر «بوخافسک»^۱ و مورد گفت‌وگو و نقد هاکسلی را جماعتی پنهان در پس پرده بر عهده دارند. اتفاقی ساده نظم ماشینی و نظام بوخافسکی شهر را در هم می‌ریزد. مردی سرخ‌پوست و تازه وارد، باقی مانده از نسل‌های پیش با پس مانده‌هایی از شعر و عشق در جان، به یک باره نظم و آهنگ حاکم بر این شهر را در هم می‌ریزد. مردی که چون دیگران و همسان با آنان نیست و همگان او را وحشی می‌خوانند. تازه وارد که به دلیل ناهمگونی با موجودات ماشینی و بی‌اراده شهر، بیگانه و وحشی می‌نماید، سرانجامی دردناک و رقت‌بار دارد؛ اما این سرنوشت، رقت‌بارتر دردناک‌تر و فلاکت‌بارتر از روز و روزگار ساکنان این شهر نیست.

حضور وحشی، بی‌آنکه قصد و اراده‌ای در کار و عمل داشته باشد، به خودی خود تضاد شدید خود و ساکنان بوخافسک را به رخ می‌کشد. در پایان ماجرا، آنکه بی‌تابانه عنان اختیار از دست داده و از میان شهر می‌گریزد تا خود را در بنایی متروک و خارج شهر زندانی کند، وحشی است.

به راستی رقم‌زنندگان به این سرنوشت و طراحان دولت جهانی نظام بوخافسکی

۱. «بوخافسک» را نویسنده به عنوان نام این شهر خیالی خود به کار برده است.

در سایه نوعی همبستگی و همسانی (جهانی‌سازی) کیانند؟

شاید هاکسلی، وضع امروز ساکنان غرب را در آخرین مرحله از تاریخ غربی دیده بود؛ چنان که امروزه، مردان و زنان استاندارد شده، در دسته‌های یک شکل و عاری از هر گونه تمایلات شاعرانه و معنوی، همسان هم از لابه‌لای ماشین‌ها و خانه‌های فوق مدرن، رفت و آمد می‌کنند.

جز این نیست که غرب، با از بین بردن سابقه فرهنگی و نشانه‌ها و عناصر معنوی سایر اقوام و زدودن همه هویت‌های مذهبی و شاعرانه، بر حیات و مقدرات و مقدرات انسان، مستولی گشته است.

سه کتاب «دنیای قشنگ نو» نوشته هاکسلی، «۱۹۸۴» نوشته جرج اورول و «ما» نوشته زامیاتین، تصویرگر منفی و انتقادی اتوپیای جذابی است که دوره رنسانس سعی داشت آن را به عنوان جهانی ایده‌آل برای بشر معرفی نماید. دنیای قشنگ نو، متعرض حاصل و دستاورد نهایی مدرنیته است، آن هم در قرن بیستم میلادی که شکاف‌ها بر دیوار تاریخ غربی نمودار شده است. هاکسلی از عوارض این تاریخ می‌نالند، اما از مبدأ و مبانی این تاریخ، هیچ نمی‌گوید.

جسارت و شهوت قدرت در ابتدای تاریخ مدرنیته و غرب، روی بشر را از هر گونه اظهار خضوع در آستان قدرت ماورایی و آسمانی برگرداند و او را واداشت تا در هوای قدرت بلامنازعه دست از عبودیت و اظهار بندگی مرسوم در فرهنگ دینی بشوید، اما به تدریج، درست در زمانی که گمان می‌برد بر قلّه قدرت رسیده است، خود را در بند و اسارت خادمان خود یافت.

بشر غربی، ناگزیر، برای آنکه خدمتگزاران (ماشین و تکنولوژی) را به خدمت درآورد، به تمامی مقهور ادب و ادبیات جهان مدرن شده بود؛ به زبان او سخن می‌گفت؛ در جهان او می‌زیست؛ همه فرامینش را گردن می‌نهاد و از تمامی حیثیت انسانی خود دست شسته بود تا جهان مدرن امکان تداوم

حیات پیدا کند؛ دیگر این مدرنیته و تکنولوژی بود که حکم می‌راند. تخطی از کوچک‌ترین قواعد مطلوب جهان مدرن و تکنیک، آشوب و در هم ریختگی مدرنیته و در نتیجه بی‌سامانی زندگی بشر را در پی داشت.

از اینجا آزادی در بندگی جهان مدرن نمودار شد؛ در حالی که حیات حقیقی انسان و طبیعت پیرامون، در زیر گام‌های تکنولوژی، بحران و فروپاشی را به تجربه نشسته بود.

نزول شأن انسان به مرتبه متصرف و مسخر در طبیعت و قبول بندگی دست‌آوردهای تکنیکی، به قصد تصرف بیشتر، جز پذیرش ولایت تامه تکنیک نبود. هاکسلی، در «دنیای قشنگ نو»، تصویرگر منزل آخر جهان مدرن و صورت مکانیکی و ماشینی انسانی می‌شود که بی‌اراده در میان چرخ‌دنده‌ها، بی‌شور و شعر و عشق و نور، درنور دیده می‌شود تا مدرنیته و تکنولوژی پابرجا بماند. شاید این وضع، پیش از وقوع آنچه که هاکسلی تصویرگرش می‌شود، اتفاق بیفتد.

سخن گفتن از پایان و بحران، به منزله انتظار و امید در آخرین ساعات تاریخ مدرنیته است.

بی‌تردید، در آغاز سفر، مراد بشر غربی از رویکرد به مدرنیته، نیل به کمال اخلاقی نبود، سودای تصرف و تسخیر طبیعت، او را در مسیری قرار داد که به قدرت می‌انجامید و لازمه این قدرت، سلب حیثیت معنوی و شأن الهی از همه موجودات بود تا از این طریق، امکان دخل و تصرف بی‌قید و شرط در آن همه فراهم آید. به همین جهت، میان انسانی که در این عالم، یعنی مدرنیته سیر می‌کند تا اخلاق، فاصله‌ای شگرف است. در این عالم، به قول جناب دآوری:

کمال و اسوه علم، علم جدید است و علوم دیگر شایسته اعتبار و لایق عنوان علم نیستند؛ علمی که به انسان مجال و امکان تصرف و تسخیر می‌دهد و جز این تصرف در عالم و قبول آداب عالم موجود که در خیال

و رؤیا بزرگ شده است و امثال اینها چیزی نیست. بشری که شأن او تصرف و تسخیر است، اخلاقش هم با این شأن مناسبت دارد.^۱

۴. جرج اورول (۱۹۸۴)

اورول (۱۹۵۰ - ۱۹۰۳ م.) با خلق اتوپیای «۱۹۸۴» به وجهی دیگر، دربارهٔ سمت و سیر بشر غربی سخن می‌گوید و بیشتر از ساختار برخی حکومت‌های توتالیتر، لب به اعتراض می‌گشاید.

جرج اورول با نام مستعار اریک آرتور بلر^۲ همهٔ شهرتش را مرهون دو رمان «قلعهٔ حیوانات»^۳ و «۱۹۸۴» است. در این دو اثر، اورول سعی در توصیف نظام کنترل‌کنندهٔ زندگی و افکار مردم را دارد؛ نظامی که روزگاری به عنوان شهری آرمانی در نزد همگان جلوه کرده بود.

اورول در جایی گفته بود که این اثر را تحت تأثیر اجلاس تهران در سال ۱۹۴۴ م. نوشته است. سالی که استالین، روزولت و چرچیل در «تهران» به گرد یک میز جمع شده و جهان را میان خود تقسیم کردند.

در رمان «۱۹۸۴»، در حالی که جهان نیمهٔ قرن بیستم میلادی را پس از یک جنگ هسته‌ای به تجربه نشسته است، بین سه ابرقدرت اوشینا (ایالات متحده)، اوراسیا (شوروی) و ایستاسیا (چین) تقسیم می‌شود.

قهرمان داستان، آقای وینستون اسمیت، ساکن کشور اوشینا است که توسط حزبی کنترل‌کننده و با قدرت مطلق اداره می‌شود. حزب حاکم، تاریخ را چنان تغییر داده که مردم در آن هیچ معیاری برای مقایسهٔ وضعیت زندگی خود با آنچه که قبل از آن داشتند، در اختیار ندارند.

اوشینا سه طبقهٔ اجتماعی: اعضای داخلی حزب، اعضای بیرونی و کارگران که

۱. داوری، رضا، فلسفه در دام ایدئولوژی، ص ۳۳۸.

2. Eric Arthur Blair.

3. Animal Farm

چهار پنجم جمعیت را به خود اختصاص داده‌اند، در خود جای داده است. از آنجا که اورول خود وابسته به یک جنبش کارگری سوسیالیستی بود، همه اعتراض خود را متوجه نظام‌های سوسیالیستی می‌کند و در کتاب «۱۹۸۴» از زبان یکی از قهرمانانش می‌نویسد:

... برای تو زمان آن رسیده که چیزهایی در معنای قدرت بدانی... این شعار حزب را که آزادی، بردگی است، می‌دانی؟ هیچ به خاطرت رسیده است که این شعار را می‌توان وارونه کرد؟ «بردگی، آزادی است». تنها و آزاد، انسان همواره شکست می‌خورد؛ باید هم چنین باشد؛ اما اگر بتواند خالصانه و مخلصانه تسلیم شود، اگر بتواند از هویت خویش بگریزد؛ اگر بتواند چنان در حزب مستحیل شود که خود حزب گردد؛ آنگاه قدر قدرت و جاودانه است. دومین چیزی که باید متوجه باشی این است که قدرت، اعمال قدرت بر روی انسان‌هاست؛ بر روی جسم، اما بالاتر از آن بر روی ذهن.

به قول شهید آوینی:

اورول، عالم جدید را که اراده به قدرت و توجه به قدرت است، دریافته است.^۱

چنان که حکومت‌های توتالیتراستالینی مظهر همین اراده‌اند.

در مدینه سال ۱۹۸۴، جنگ، صلح است، بردگی، آزادی است و جهل، نیرو و قدرت است.^۲

دنیای ما، جهان مدرن غربی، طی قرن بیستم میلادی بدل به مصداق خارجی و ظهور تصویر خیالی و ذهنی هاکسلی و اورول شد؛ سیر در حیویت تام، دور شدن از وطن مألوف، غرق شدن در خودکامی در سایه صورت مترقی

۱. شهید آوینی، مجله سوره، زمستان ۷۰، بشر در انتظار فردایی دیگر.

۲. داوری، رضا، عصر اتویی، ص ۱۰۴.

زندگی مادی و تکنولوژیک که بشر غربی غافلانه، آن را نوعی کمال می‌شناخت؛ در حالی که در همین قرن، چنان که اورول پیش‌بینی می‌کرد، معنی واژه‌ها در ادبیات سیاسی و اجتماعی وارونه شدند:

جنگ، صلح شد؛ بردگی، آزادی معنی شد؛ تسلیم بی‌قید و شرط شدن سیاست‌مداران پشت پرده و اربابان قدرت، دموکراسی، لیبرالیسم و جهانی‌سازی معنا شد و این همه فریبی بزرگ بود برای مبدل کردن همه جغرافیای زمین به شهر یک پارچه «بوخافسکی» هاکسلی که تصویر آن را در «دنیای قشنگ نو» عرضه کرده بود.

تاریخ مدرنیته از تمنای استیلا بر طبیعت و تصرف بی‌مانع از آن آغاز شد؛ اما در سیر تکوینی به استیلا بر انسان رسید. بشر غربی و تاریخ غربی، در هیئت اراده‌ای یک پارچه و معطوف به قدرت آشکار شد؛ اما پیش از آنکه این قدرت به تمامی بر جهان و انسان چیره شود، تزلزل و لرزش را به تجربه نشست.

۵. ویرجیل گئورگیو

رمان «ساعت بیست و پنج» به قلم نویسنده اهل رومانی، کنستانتین ویرجیل گئورگیو^۱ (۱۹۱۶ م.) وقتی نخستین بار در سال ۱۹۴۹ م. در «پاریس» منتشر گردید، غوغایی به راه انداخت، کتابی پرفروش شد و مورد بحث روزنامه‌ها و کنفرانس‌های بسیار قرار گرفت.

گئورگیو همه دریافت خود درباره انسان معاصر و موضوع رمانش را از زبان قهرمان داستان، یعنی ترائیان این گونه بیان می‌کند:

ساعت بیست و پنج، ساعتی که در آن انسانیت دیگر روی رستگاری به خود نمی‌بیند و وقت، حتی برای بازگشت مسیح هم دیر شده است. این

1. Constantin Virgil Gherorghiu.

آخرین ساعت نیست؛ بلکه یک ساعت پس از ساعت آخر است. این ساعت هم اکنون است!

تمدن غربی در همین لحظه است.^۱

گئورگیو، هوشمندان به بیان موقعیت تاریخی غرب می پردازد و وضع آن را چونان گردابی تصویر می کند که در آن انسان با تمام پوست و گوشت و استخوان خرد می شود و به صرافت طبع، وقوع حادثه‌ای قریب را احساس می کند، اما او برای غرب راه خلاصی نمی شناسد. گئورگیو، رهایی بزرگ را معطوف به شرق، یعنی آسیا می کند. رهایی و انقلابی بزرگ که مردان شرقی آن را هدایت می کنند و سبب بازگشت ارزش های روحی و انسانی می شوند. عبارات زیر، فرازهایی از ساعت بیست و پنج است که در آن، همه جغرافیای نگاه و دریافت این نویسنده روحانی در نیمه اول قرن بیستم میلادی آشکار است.

در گزیده زیر، قهرمان داستان، ترائیان کوروگو، طرح خود را برای نوشتن رمانی با یکی از دوستانش به نام ژرژ دامیان که وکیل است، در میان می گذارد. ترائیان گفت: از شوخی گذشته، فکر می کنم چیز بسیار مهمی در دور و بر ما در حال شکل گیری است، نمی دانم کی شروع شد و کجا راه افتاد یا چقدر طول خواهد کشید، اما از حضورش آگاهم. ما گرفتار گردابی شده ایم و این گرداب، گوشت تن ما را خواهد کند و همه استخوان های ما را خرد خواهد کرد. مثل موش هایی که وقتی کشتی در حال غرق شدن باشد، می فهمند و از آن فرار می کنند، من هم وقوع این حادثه را احساس می کنم. اما نمی توانیم به ساحل شنا کنیم. برای ما ساحلی وجود ندارد. وکیل پرسید: این چیزی که اشاره کردی، چیست؟

ترائیان گفت: می توانی آن را انقلاب بخوانی. انقلابی در ابعاد غیر قابل

۱. گردآورنده: فرانکلین لوفان بومر، جریان های بزرگ در تاریخ اندیشه غربی، مترجم: حسین بشیریه، گزیده آثار بزرگ در تاریخ اندیشه اروپای غربی از سده های میانه، ص ۹۵۷.

تصوّر، که همه انسان‌ها قربانی‌اش خواهند شد...

وکیل پرسید: و این خطر بزرگی که ما را تهدید می‌کند، چیست؟

ترائیان کوروگو پاسخ داد: برده ماشینی. تو هم او را می‌شناسی، ژرژ. برده ماشینی، خدمتکاری است که هر روزه به هزاران شکل به ما خدمت می‌کند؛ اتومبیل ما را می‌راند، چراغ ما را روشن می‌کند، به دستمان آب می‌ریزد، به ما پیام می‌دهد، وقتی رادیو را روشن می‌کنیم، داستان‌های خنده‌آور می‌گوید، جاده می‌کند و کوه‌ها را خرد می‌کند...

جامعه‌ای که دارای میلیون‌ها میلیون برده ماشینی و تنها دو میلیون انسان باشد، حتی اگر در آن اتفاقاً حکومت به دست انسان‌ها باشد، باز هم ویژگی‌های اکثریت پرولتاریایی خود را بروز خواهد داد... ما قوانین و زبان برده‌های خودمان را فرا می‌گیریم تا بتوانیم به آنها دستور دهیم و بنابراین ما کیفیت انسانی و قوانین انسانی خود را آهسته آهسته و به طرزی غیر محسوس، رها می‌کنیم. ما با پذیرش شیوه زندگی بردگان خودمان، خود را از انسانیت می‌اندازیم. نخستین عارضه انسانیت‌زدایی از انسان، تحقیر انسان است. انسان مدرن، ارزش خود و ارزش هم‌نوعان خود را با ملاک‌های ماشینی ارزیابی می‌کند. انسان‌ها مثل لوازم یدکی شده‌اند، جامعه امروز که در مقابل هر انسان، بیست یا سی برده ماشینی دارد، می‌باید به شیوه‌ای سازمان یابد که بتواند طبق قوانین تکنیکی عمل کند. امروزه جامعه به خاطر مقتضیات تکنیکی ایجاد می‌شود، نه برای نیازهای انسانی و این، جایی است که تراژدی آغاز می‌شود...

فرایند انسانیت‌زدایی از انسان در هیئت‌های مختلفی آشکار می‌شود و انسان را وادار می‌کند تا از عواطف خود دست بکشد و روابط اجتماعی را به چیزی قطعی، خودکار و دقیق تبدیل کند؛ مانند رابطه‌ای که میان بخش‌های مختلف یک ماشین وجود دارد. آوا و زبان برده‌های ماشینی یا «آدمک‌ها»، در روابط

اجتماعی و اداره جامعه، در نقاشی، ادبیات و رقص بازتاب می یابد. آدمها مقلد آدمکها شده اند... تمدن صنعتی می تواند آسایش به ارمغان بیاورد، اما از آفرینش روح عاجز است و بدون روح، نبوغی در کار نیست. جامعه ای که فاقد نوابع باشد، محکوم به فناست. این تمدن جدیدی که اینک جانشین تمدن غربی می شود و سرانجام نیز کل جهان را تسخیر خواهد کرد نیز به نوبه خود نابود خواهد شد... پس از سرنگونی فن سالاری، ارزش های روحی و انسانی دوباره زنده خواهند شد. این نور عظیم، احتمالاً از شرق، یعنی از آسیا ظاهر خواهد شد؛ اما نه از روسیه. روسها در مقابل چراغ برق سرفرود آورده و آن را می پرستند و دچار همان سرنوشتی خواهند شد که غرب شده است، اما سرانجام شرق بر تکنوکراسی امروز ما فائق خواهد شد و برق، را برای روشن کردن خیابانها و خانه ها نگه خواهد داشت، نه آنکه به شیوه جامعه غربی امروز که در بربریت به سر می برد، برای برق، پرستشگاه ایجاد بکند و در مقابل آن سرفرود آورد. مردان شرق نمی خواهند با چراغ های نئون، نهانگاه های جان و روح را در معرض نور افشانی قرار دهند. آنها با تکیه بر قدرت روح و نبوغ خود، همچون رهبر ارکستری که با احساس غریزی هماهنگی در موسیقی، ارکستر خود را راهنمایی می کند، ماشین های تمدن صنعتی را مطیع و سر به راه خواهند ساخت، اما تا آن زمان ما مرده ایم. در عصر ما انسان همانند بربرها خورشید برقی را پرستش می کند.

وکیل گفت: پس ما در حال بردگی خواهیم مرد؟

خود ما بی شک به عنوان زندانیان بربرهای صاحب تکنولوژی جان خواهیم داد. زمان من مقدمه ای بر این مرحله از هستی انسان و این فصل از تاریخ انسان است. وکیل پرسید: اسمش را چه می گذاری؟

ترائیان گفت: ساعت بیست و پنج. ساعتی که در آن انسانیت دیگر روی رستگاری به خود نمی بیند و وقت حتی برای بازگشت مسیح هم دیر شده

است؛ اما این آخرین ساعت نیست؛ بلکه یک ساعت پس از ساعت آخر است. این ساعت، هم اکنون است! تمدن غربی در همین لحظه است.

این دانشمند مسیحی را ایرانیان با کتاب «محمد، پیامبری که از نو باید شناخت» می‌شناسند.

چنانچه کسی قصد بر شمردن نام منتقدان تاریخ جدید غرب از میان اهل ادب و فرهنگ غرب و ارائه فهرستی از سخنان و آثارشان را داشته باشد، مجموعه‌ای بزرگ در قد و قواره یک دایرةالمعارف فراهم خواهد آورد. نمی‌بایست از نظر دور داشت که بسیاری از اینان در نقد، مطالعه و اظهار رأی خود، با مسائل زیر نیز رویارو بوده و هستند:

۱. آنان از داخل و در میان امواج متلاطم تاریخ غربی به آن نگریسته‌اند؛
۲. با همان روش و متدولوژی مرسوم و رایج غربی (و البته در معرض نقد) به ارزیابی و اظهار رأی نشستند؛
۳. عموماً تنها وجهی از یک کل را مشاهده و آن را ملاک اظهار رأی درباره آن قرار داده‌اند؛
۴. به جز تعداد اندکی، بقیه با حقیقت شرق و بنیاد نظری و مبادی آن بیگانه‌اند و جز تعداد معدودی که از طریق تتبع و پژوهش منابع و گاه هم‌نشینی با برخی عالمان و متفکران شرقی بر وجوهی از فرهنگ شرق آگاهی یافته و آن را حصول کرده‌اند، بقیه شرق سکولاریزه شده را اساس نگاه به شرق قرار داده‌اند که در این میان، شرق‌شناسان گوی سبقت را از همگان ربوده و بدل به هموارکنندگان راه سلطه سیاسی، نظامی غرب در مشرق گشته‌اند؛
۵. و بالأخره، تنها تعداد اندکی از آنان متذکر ماهیت نیست‌انگارانۀ تاریخ غربی شده‌اند.

۶. میلان کوندرا^۱

میلان کوندرا، (اول آوریل ۱۹۲۹ - م.) نویسنده و منتقد «چک» که آرای انتقادی او درباره تاریخ تحول رمان غربی قابل تأمل است، با توجه به بحران بشر اروپایی و گفت‌وگو از اینکه فلسفه و علوم غربی، هستی انسان را فراموش کرده‌اند، می‌نویسد:

در قرون وسطا وحدت اروپا بر مذهبی مشترک (مسیحیت) مبتنی بود. در عصر جدید، مذهب از صحنه خارج شده و جا به فرهنگ داده است، مشتمل بر ارزش‌های والا که انسان اروپایی خود را با آن یکی می‌داند، تعریف می‌کند و به عنوان اروپایی باز می‌شناسد.

حال به نظر می‌رسد که در قرن ما، تغییر دیگری صورت می‌گیرد، به اهمیت همان تغییری که قرون وسطا را از عصر جدید جدا ساخت. درست همان طور که مدت‌ها پیش خدا جای خود را به فرهنگ داد. [اکنون] فرهنگ به نوبه خود جا خالی می‌کند.^۲

تاکنون بیش از شانزده اثر از این نویسنده ساکن «فرانسه» در «ایران» ترجمه و منتشر شده است. او از معدود نویسندگان معاصر اروپایی است که بار تحمل مدرنیته و ماحصل آن بر دوشش سنگینی می‌کند.

در آثار کوندرا، نگاه فلسفی به جهان، از جایگاه خاصی برخوردار است و حتی برخی این خصیصه را به عنوان نقطه ضعف آثار او به شمار می‌آورند.

به هر حال، کوندرا با سؤال و پرسش به پیرامون خود نظر می‌کند. او به عنوان نویسنده‌ای که دو روی سکه مدرنیته را دیده، قابل شناسایی است. این روزها به سوی کوندرا، انگشت اتهام همکاری و جاسوسی با سازمان اطلاعات کشور زادگاهش دراز است؛ اما به دلیل کثرت آثار ادبی، او در غرب شهرت فراوان دارد.

1. Milan Kundera.

۲. میلان کوندرا، کلاه کلمنتیس، ترجمه احمد میرعلایی، تهران، دماوند، صص ۶۴ و ۵۲.

میلان کوندرا متذکر بحران در تاریخ غرب است؛ اما جمله سؤالات و گستره دید او در سطح می ماند و متذکر مبادی و مبانی این تاریخ نیست‌انگاری نمی‌شود. از همین رو برای کوندرا و امثال او، امکان گذار از غرب بحران زده وجود ندارد. او نگران اتحاد اروپای غربی است:

چه مجموعه‌ای از ارزش‌های والا توان آن را دارد که اروپا را متحد سازد؟ پیشرفت‌های فنی، بازار یا وسایل ارتباط جمعی؟ آیا جای شاعر بزرگ را روزنامه‌نگار بزرگ خواهد گرفت یا سیاست؟ اما چه سیاستی؛ راست یا چپ؟ آیا هنوز آرمان مشترک مشخصی وجود دارد که ورای ثنویت چپ و راست، که در عین حال احمقانه و علاج‌ناپذیر است، باشد؟ آیا این عامل وحدت، اصل تسامح است؛ اصل احترام به عقاید مردمان؟ اما اگر این تسامح دیگر نتواند از آفرینش غنی یا مجموعه عقایدی نیرومند حمایت کند، آیا پوچ و بیهوده نخواهد بود؟ آیا باید تبعید فرهنگ را نوعی رهایی بنگاریم و خود را مجدوبانه تسلیم کنیم؟ آیا باید خدای [غایب] فضای خالی را پر کند و خود را آشکار سازد؟ حق نمی‌دانم، هیچ چیز در این باب نمی‌دانم. فکر می‌کنم فقط این را بدانم که فرهنگ از صحنه خارج شده است...^۱

کوندرا، گیج و منگ، به سان کسی که در میانه شب از لرزش و هیاهوی زلزله‌ای مهیب از خواب جسته باشد، سخن می‌گوید. سخن او انعکاس همان نظریه نیست‌انگارانه جاری در حوزه فرهنگ غربی است و با مردانی چون هوسرل^۲ به عنوان فیلسوف آگزیستانسیالیست و نظریه پرداز آلمانی تفاوت

۱. همان، ص ۵۳.

۲. Edmund Husserl از فیلسوفان مهم و تأثیرگذار قرن بیستم میلادی (۱۸۵۵ - ۱۹۳۸ م.) وی بنیانگذار پدیدارشناسی است. هوسرل، پدیدارشناسی را ورای ایده‌الیسم و واقع‌گرایی معرفی می‌کند و برای اثبات عدم کفایت علم در کشف باطن اشیا، شیوه لا ادریون را پیش می‌گیرد. او شیفته افلاطون، اشراق‌گرایی، جوهر‌گرایی و روح‌گرایی است. وی استاد فلسفه مارتین هایدگر بود.

جدی دارد. به نظر هوسرل، این بحران بشریت اروپایی، چنان عمیق بود که بعید به نظر می‌رسید بتواند از آن جان سالم به در برد.

او، این بحران را ناشی از ماهیت یک‌سو نگرانه علوم اروپایی در عصر جدید می‌دانست و بر آن بود که هر چه انسان در دانش خود پیش می‌رود، از کلیت جهان و خویشتن خویش دور می‌شود. مضمونی که بعدها در زبان متفکر دیگر آلمانی به «فراموشی هستی» تعبیر شد.

مختصری درباره تاریخ

نگاهی اجمالی به «فلسفه تاریخ»

این مقاله، گفت‌وگو از فلسفه تاریخ و نقد آن را عهده‌دار نیست؛ لیکن برای تبیین و تشریح برخی اصطلاحات از جمله تاریخ‌نگاری و فلسفه تاریخ، ناگزیر به ارائه توضیح مختصر است.

کلمه تاریخ و موضوع متعلق به آن را نمی‌توان با تعریف و تعبیری ثابت و قابل درک و قبول همگان در حوزه‌های مختلف بیان کرد. محصول غرب‌زدگی عصر ما و غلبه تاریخ غرب این است که لفظ تاریخ، مجموعه‌ای از حوادث گذشته در حیات اجتماعی اقوام را متبادر به ذهن می‌سازد که کمتر دخلی به امروز و ترتیب مناسبات در زمان حال دارد. در واقع، همان مجموعه‌ای که با عنوان کتاب تاریخ (History) در مدارس تدریس می‌شود و به دفتر ثبت گورستان بیشتر شبیه است تا چیز دیگر.

مؤلف کتاب «فلسفه تاریخ» در تعریف از تاریخ، قول پیرنه^۱ را در این باره چنین بیان کرده است:

تاریخ، داستان رفتار و کردار و دستاوردهای انسان‌هاست که در جوامع زندگی می‌کنند.^۲

و در ادامه قول آلتون را نقل کرده است که گفته:

1. Pirenne.

۲. فلسفه تاریخ، ترجمه حسینعلی نودری، ص ۱۰۹.

مطالعه تاریخ، شامل چیزهایی است که انسان‌ها گفته‌اند یا اندیشیده‌اند، انجام داده‌اند یا متحمل شده‌اند.^۱

چنان که پیداست، هر دو تعریف از تاریخ، صورت حوادث و بیان رخدادها را مراد کرده‌اند.

امروزه به تبع غلبه علم حصولی و روشنفکری قرن نوزدهمی غرب که به واسطه آن تفکر حقیقی و دین، در پس پرده انسان‌مداری و اومانیزم قرار گرفت، لفظ تاریخ برای هیستوریا (historia) معادل شناخته شد. هیستوریا، اسطوره، علم حصولی نسبت به تاریخ است بدون ذکر و فکر، همراه با غفلت از حقیقت جاری.

در گذشته و نزد صاحبان تفکر حقیقی، تاریخ به منزله علم حصولی نبود؛ بلکه تاریخ از وَرخ یا آرَخ به معنی وقت، وقت‌یابی و تعیین وقت بود. وقت یا بخت در فارسی معادل هور (خور، خورشید، بخت و طالع) و در یونانی hero خدای وقت است، به معنای وقت و تاریخ. در مصرع به یکبارگی تیره شد هور؛ یعنی وقت و بخت او تیره و تار شد.

هنوز در میان مردم، عباراتی چون سیاه بخت و تیره بخت به معنی صاحب وقت تیره و نگون در برابر خوش بخت و خوش وقت متداول است. بخت یا وقت در معنی مجازی، اشاره به زمان خطی و کمی دارد؛ اما در معنی حقیقی خیر. تاریخ و تاریخ‌نویسی متداول، از مظاهر انسان‌امروزی غرب‌زده بی‌فکر است. به بیان دکتر سید احمد فردید:

صرف جریده خواندن تاریخ را نمی‌توان علم به تاریخ دانست.^۲

ارزیابی و بیان نقطه‌نظرهای مورخان درباره حوادث، رفتارها و آنچه در گذشته بر اقوام یا قومی گذشته، تنها وجهی از صورت تاریخ است. از این نحوه

۱. همان.

۲. آرا و عقاید سید احمد فردید (مفردات فرایدی) سید موسی دیباج، ص ۱۲۲.

تعریف تاریخ به مثابه ارزیابی، تفسیر می‌شود. در واقع، تاریخ به مثابه ارزیابی، بیان نقطه‌نظرها، دیدگاه‌ها و اعتقادات بیان شده دربارهٔ حوادث و وقایع^۱ است و مورّخی که از این حیث به حوادث می‌نگرد، تاریخ را به مثابه ارزیابی فرض کرده است.

غلبهٔ تاریخ و تفکر جدید غرب، چنان که گفته شد، عالم و آدم جدیدی پدید آورد که نسبت خاصی با دنیا و موجودات پیدا کرد. در این تاریخ، انسان به مقام دایرمداری موجودات رسید.

مذهب اومانیسم (بشرمداری)، انسان را ریشهٔ هر چیز دانست. اساس و زیربنای مذهب اومانیسم، غریزهٔ جنسی و اقتصاد بود و به همهٔ هستی، گذشته، حال و آینده و سکنای انسان در زمین نیز از همین منظر می‌نگریست. در حقیقت در مذهب اومانیسم، نفس اماره، بنیاد و اساس و انسان، مظهر آن است. تاریخ‌نویسی متداول، روزنامه‌نویسی از وقایع و حوادث نیز متعلق به همین عصر است. این عمل، غفلت می‌پراکند و بر پرده‌ها و حُجُب جان آدمی می‌افزاید تا متذکر و متوجه حقیقت تاریخ نشود. به همین جهت، این سخن گزاف، چراغی فراروی انسان ره گم کرده نمی‌نهد و نوری نمی‌افکند.

تعریف دیگری هم به موازات این تعریف، ارائه شده که در آن، تاریخ به مثابه واقعه^۲ است. در این وجه، مورّخ تنها به روند حوادث و وقایع یعنی آنچه عملاً اتفاق افتاده، نظر دارد؛ صرف‌نظر از هر گونه بیان معتقدات و دیدگاه خود.

در این میان، برخی از اهل فضل با مطالعه و پژوهش در میان سلسلهٔ حوادث و وقایع گذشته، سعی خویش را مصروف کشف قانون‌مندهای حاکم بر جریانات، حوادث و تحولات اجتماعی کرده‌اند. این گروه که با عنوان فلاسفهٔ تاریخ شناخته می‌شوند، بر آنند تا با کشف شواهد و ارائهٔ مدارک، اثبات کنند فراز

۱. همان، ص ۸۲.

۲. همان.

و فرودهای گذشته و همه آنچه بر اقوام و ملل رفته از قاعده و قانونی ویژه تبعیت می‌کند که قابل شناسایی و تعمیم است و بر حسب آن قاعده می‌توان دریافت هر قومی در چه مرحله و مداری سیر می‌کند و در آینده به کدام منزل یا مرحله فرود می‌آید.

فلاسفه تاریخ، قبل از آنکه ذهن خود را متوجه صورت حوادث کنند، به مدد دریافت فلسفی، سعی در کشف قانون جاری و حاکم بر حوادث داشته‌اند. این گروه با رویکردی ویژه به علوم اجتماعی و حوادث عقیده دارند که پیش‌بینی تاریخ، هدف اصلی فیلسوف تاریخ است. کارل پوپر و بسیاری دیگر از منتقدان این گروه، ضمن بیان رویکرد فلسفه تاریخ و اشاره به آن می‌گویند:

تاریخی‌گری، رویکردی به علوم اجتماعی است که عقیده دارد پیش‌بینی تاریخی، هدف اصلی این علوم است و ... هدف مذکور تنها از طریق کشف ضرب‌آهنگ‌هایی که فرایند تکامل تاریخ را مشخص می‌سازند، قابل تحقیق و دست‌یافتنی است.^۱

هنگامی که از تاریخی‌گری صحبت می‌کنیم، منظورمان اشاره به تلاش‌ها و اقداماتی است که به منظور نشان دادن قانون‌مندی‌های حاکم بر جریان‌ها و تحولات اجتماعی صورت می‌گیرند.^۲

مبتنی بر تعاریف دوگانه ارائه شده؛ یعنی تاریخ به مثابه واقعه و تاریخ به مثابه ارزیابی، فلاسفه تاریخ؛ یعنی جویندگان قانونمندی حاکم بر روند تحولات و حوادث تاریخی را به دو گروه تقسیم نموده‌اند:

۱. گروه اول از فلاسفه تاریخ، طرفدار فلسفه نظری یا جوهری تاریخند؛ جریانی که تاریخ را به مثابه واقعه می‌نگرد و آن را به معنای گذشته مورد مطالعه و ارزیابی قرار می‌دهد.

۱. پوپر، کارل، فقر تاریخ‌گری، ص ۳؛ فلسفه تاریخ، ص ۲۸۲.

۲. جی. د. میچل. نشریه جامعه‌شناسی، ش ۱، ص ۵؛ فلسفه تاریخ، ص ۲۸۳.

فیلسوف تاریخ در این گروه، سعی در ارائه سیستم ویژه‌ای دارد که نظام حاکم بر حوادث و فراز و فرودها و آمد و شدها را معلوم و بیان می‌کند. مهم‌ترین اعضای این گروه که تا قبل از قرن بیستم در موضوع فلسفه تاریخ میدان‌دار بودند، عبارتند از:

هگل، مارکس، کنت، اشپنگلر، توین بی، شلینگ و ...

۲. گروه دوم، از فلاسفه تاریخ طرفدار تاریخ تحلیلی و انتقادی‌اند؛ جریانی که تاریخ را به مثابه ارزیابی می‌نگرد، آن را به معنای مطالعه گذشته بررسی می‌کند و به عنوان منتقد گروه اول، در برابر هر نوع سیستم‌سازی، ایدئولوژی‌پردازی و بیان قانون‌مندی کلی می‌ایستد. اینان در قرن بیستم از میان تجربه‌گرایان و طرفداران فلسفه مدرن انگلیسی سربرآوردند که مهم‌ترین اشخاص این جریان بندتوکروچه^۱ و کارل پوپر هستند.

از آنجا که گروه اول از فلاسفه تاریخ، چون مارکس با ترسیم مراحل و مراتب در سیر حوادث تاریخی، برای سیر در عرصه تاریخ و تنظیم مناسبات سیاسی، اجتماعی، اقدام به ارائه ایدئولوژی^۲ یا همان دستورالعمل‌های سیاسی و اجتماعی مبتنی بر دریافت و جهان‌بینی مخصوص خود کردند، منتقدان آنها با طرد و نفی هر نوع گرایش ایدئولوژیک و تاریخگری، جمله مخاطبان را در مسیری سوق دادند که از آن با عنوان تجربه‌گرایان یاد می‌کنیم.

1. Benedetto Croce.

۲. چنان که خواننده محترم می‌داند، مارکس و تابعان او، برای سیر و سفر بلند انسان تا به انتها در عرصه زمین، مراحلی را ذکر و سعی بر عملی جلوه دادن دریافت‌های خود دانستند. ادوار و مراحل «کمون اولیه، برده‌داری، فئودالیته، سرمایه‌داری، سوسیالیسم و بالآخره کمونیسم» مراحل بود که از نظر مارکس به عنوان یکی از «فلاسفه تاریخ» در گستره زمین جاری بوده و هستند و با عنوان قاعده و قانونی ثابت، همه اقوام با گذار از این مراتب با نیروی محرکه «بازار تولید» رو به سوی تجربه سوسیالیسم و بالآخره «کمونیسم» به عنوان «اتوپای و شهر امن» در حال حرکتند. مارکس طی این مراتب را ناگزیر و تجربه آن را حتمی الوقوع اعلام می‌کرد، از همین رو مبتنی بر این دریافت، «ایدئولوژی» ویژه خود را طراحی و پیشنهاد کرد.

تجربه‌گرایی

تحولات فرهنگی غرب، طی قرون شانزدهم، هفدهم و هجدهم میلادی موجب شکل‌گیری جریانات گوناگونی در حوزه‌های مختلف معارف گردید که در مجموع، جملگی سلب حیثیت معنوی از عالم و آدم و رویکردی صرفاً خاکی و مادی دربارهٔ هستی را امام خویش ساخته بودند.

علوم جدید و متدولوژی حاکم بر آن، خود را مرهون رنه دکارت فرانسوی (۱۶۵۰ - ۱۵۹۶ م.) می‌شناسد که به عنوان یکی از پایه‌گذاران فلسفه مدرن، بنیاد نظری و معرفتی غرب را در عصر جدید، دچار دگرگونی و تحولی شگرف ساخت. در عبارتی بسیار ساده، دکارت اعلام داشت:

هرگاه شناخت قطعی دال بر صدق چیزی نداشته باشیم، هرگز آن را به عنوان امر حقیقی (حقیقت) نپذیریم.^۱

این عبارت، مقدمهٔ پذیرش تجربه و اصالت تجربه‌گرایی^۲ در شناسایی و نظر به هستی بود.

قطعیت مورد نظر دکارت، پذیرش عینی و تجربی همه چیز در محضر عقل کمی و آزمایشگاه حواس ظاهری بود که با رد و طرد هر گونه شناخت و معرفت دینی و متافیزیکی، انسان و دریافتهای تجربی او را ملاک و سنگ محک، معرفی و جز آن را مورد تردید قرار می‌داد.

در پی رنه دکارت، جان لاک انگلیسی (۱۶۳۲ - ۱۷۰۴ م.) به عنوان پدر مشرب تجربه‌گرایی اعلام داشت:

هرگونه شناختی اساساً مبتنی بر تجربه^۳ است.

بر اساس همین رویکرد تجربه‌گرایانه، دانشمندان علوم طبیعی به عنوان تجربه‌گرای حقیقی معرفی شدند. مطالعات علوم اجتماعی و انسانی نیز تنها

۱. فلسفه تاریخ، ص ۸۴.

۲. empiricism، آزمایش - محاکمه - آزمون = Peria ریشه یونانی - empiricism

۳. فلسفه تاریخ، ص ۸۲.

زمانی به عنوان علم شناسایی و پذیرفته شدند که با رویه‌ها، معیارها و شیوه کار علوم طبیعی انطباق پیدا کردند.

شکل‌گیری علوم اجتماعی در عصر روشنگری (قرن ۱۸ م.) با تکیه بر مبادی مفروض و ثابت در علوم تجربی، پای به عرصه نهاد و با استفاده از متدولوژی علوم طبیعی مدّعی شد که در زمره علوم قابل شناسایی و اثبات است و از قوانین ثابت و لایتغیر پیروی می‌کند. شاخص‌ترین مرد این گروه آگوست کنت، جامعه‌شناس پوزیتویست و تجربه‌گراست که با مفاهیم ابداعی آمار اجتماعی، پویایی اجتماعی و ... سعی در اثبات علمی بودن جامعه‌شناسی داشت.^۱

خلاصه آنکه، تجربه‌گرایی، اساس و بنیاد نظام معرفتی پوزیتویست‌ها و لیبرالیست‌های انگلیسی و پس از آن آمریکایی شد تا با نقد و ابطال آرای فلاسفه تاریخ و هر گونه گرایش ایدئولوژیک در سازماندهی مناسبات سیاسی، اجتماعی، لیبرالیسم و تجربه‌گرایی را کامل‌ترین شیوه در مطالعات و تحلیل حوادث و وقایع معرفی کنند. از همین جهت گروه دوم را تابع تاریخ تحلیلی و انتقادی معرفی می‌کنند.

پرسش از ایدئولوژی

به اقتضای تاریخ غربی و حسب غفلت از تفکر و تأمل جدی و بنیادین، انسان غربی مشغول و مبتلا به امور جزئی و غرقه عالم کثرت شد و تلاشی پیگیر و مستمر را برای دستیابی به قدرت، بهشت زمینی و آبادانی دنیا آغاز کرد. تا آنجا که این میل نفسانی در مرکز توجه او قرار گرفت. اشتغال به کثرات، لازمه قدرت، بلکه نتیجه آن بود؛ چنان که پیش از این سیر در عالم معانی و وحدت، عبودیت و سر نهادن بر آستان کبریایی خداوند را در پی داشت. به تبع این وضع، روشنفکران همه همت خود را مصروف ارائه ایدئولوژی کردند تا در جایگاهی ساختگی به جای دین، جهان بینی و شریعت، انتظام امور ملکی و تنظیم مناسبات را عهده دار شود. آنها نزاع قدرت طلبانه‌ای را برای ایجاد تغییرات و تصرف در زمین شروع کردند.

شاید بتوان این عصر را با عنوان عصر جدال و رقابت ایدئولوژی‌ها^۱ شناخت. مجموعه‌ای که در عصر مدرن، گونه‌های مختلفی از دستور العمل‌های سیاسی، اجتماعی بریده و منقطع از تفکر دینی را در اندیشه و هوای تغییر جهان ارائه کردند.

پس از رنسانس و طی چهار قرن گذشته در «اروپا» و دوپست سال اخیر در «شرق» و «سرزمین‌های اسلامی»، همه هم انسان‌ها معطوف و متوجه انکار

۱. شایان ذکر است که ترجمه ناقص واژه ایدئولوژی در سال‌های اخیر، نوعی اغتشاش در فهم بسیاری معانی و مفاهیم فلسفی دینی را سبب بوده است.

ساجت معنوی و عرشی عالم و آدم شده است؛ همه چیز در یک نسبت‌انگاری^۱ وحشتناک فراموش شده و دیگر هیچ چیز قابل اطمینان و یقینی جز اراده و اهوای نفسانی انسان وجود ندارد.^۲

برای اولین بار واژه ایدئولوژی توسط یک پوزیتویست^۳ فرانسوی به نام دستوت دوتراسی^۴ در سال ۱۷۹۶ م. ایجاد شد و مراد از این واژه، علم بررسی تجربی افکار و اندیشه‌ها با روش‌های تجربه‌گرایی (آمپریسم)^۵ بود.

تجربه‌گرایی بر این ایده مبتنی است که اطلاعات و داده‌های حسی، مبنای شناخت و معرفت به شمار می‌روند.

کارل مارکس در سال ۱۸۴۶ م. در کتاب «ایدئولوژی آلمانی» این واژه را مترادف باورهای کاذب و باطل که حقیقت امور را از فهم آدمی پنهان می‌کنند، به کار گرفت.

جامعه‌شناسان سیاسی معاصر، ایدئولوژی را مترادف نظام منسجمی از آرا و افکار که گستره هستی‌شناختی، اخلاقی و سیاسی اجتماعی دارد، فرض کرده‌اند. این واژه در معنی خاص و اصطلاح، مجموعه‌ای از دستور العمل‌های سیاسی و اجتماعی است.

عموم منتقدان و نویسندگان حوزه جامعه‌شناسی سیاسی معاصر، ایدئولوژی را محصول عصر تجدد می‌دانند؛ چنان که ژان بشلر^۶ در کتاب «ایدئولوژی چیست؟»، ایدئولوژی را اساساً محصول عصر تجدد و فرایند دنیوی شدن فرهنگ، تعریف می‌کند.

1. Elitism.

۲. همان، ص ۴۷۰.

۳. تجربه‌گرا، پیرو مسلک اصالت تجربه.

4. Destutt Do Tracy.

۵. Empiricism، امپریسم، تجربه‌گرایی: نظریه‌ای که شناخت جهان خارج را کاملاً برگرفته از تجارب می‌داند و اصول شناخت را ناشی از داده‌های حسی و تجربیات ناشی از آن می‌داند.

6. Baeshler Jean.

۷. ترجمه علی اسدی، شرکت سهامی انتشار، ص ۵.

امروزه در «ایران» و در ادبیات سیاسی به غلط، ایدئولوژی را حمل بر تفکر دینی می‌کنند.

سوسیالیسم، فاشیسم، ناسیونالیسم، لیبرالسم و سوسیال دموکراسی، جملگی به عنوان ایدئولوژی‌های مبتنی بر تفسیر اومانستی و انسان مداری از عالم و آدم، بارزترین دستور العمل‌های سیاسی و اجتماعی قرون جدید را پیشنهاد و سال‌های متمادی، بشر مفلوک را به خود مشغول کردند. جمله این ایدئولوژی‌ها به قول مارکس با هدف تغییر جهان، پای در میدان گذاردند و میدان پر کشمکش و پر غوغایی را ایجاد کردند.^۱

سلب حیثیت معنوی از هستی در تاریخ جدید غربی، انسان را از تعهد دینی آزاد ساخت؛ لیکن سرگشتگی و حیرانی را نیز روزی او ساخت تا در اشتغال بی‌وقفه به سیاست، توسعه، مدرنیته و نزاع بی‌پایان قدرت طلبانه، همه هستی و سرمایه‌های وجود خود را از دست بدهد.

با مطالعه‌های ساده در تاریخ ایدئولوژی، می‌توان دریافت که ارمغان جمله ایدئولوژی‌ها در چهار عبارت ساده: بازی سیاسی، تلاش برای توسعه، شهوت مدرنیته و بالأخره نزاع بی‌پایان برای قدرت بیشتر خلاصه می‌شود.

این همه به معنی اشتغال مداوم به عمل، بدون اتکای به نظر و نوعی عمل‌زدگی پراگماتیسم^۲ بی‌وقفه بود که طریق هر گونه آگاهی و معرفت از طریق تفکر و دین را بر انسان سد کرد.

شاید به همین جهت است که انسان معاصر، به رغم دست‌یابی به تکنیک و تکنولوژی، همه آرامش جان را از دست داده است.

این سخن، ناظر بر تأیید و تأکید بی‌عملی و انفعال نیست. عمل در تاریخ بحران‌زده غربی، ناظر بر هیچ حکمت، دین و حتی فلسفه به معنی اصیل آن

۱. زرشناس، شهریار، فلسفه، سیاست و ایدئولوژی.

2. Pragmatism.

نیست. این عمل، متکی به صورت و سایه‌ای از تفکر فلسفی؛ یعنی ایدئولوژی (غاصب دین و حکمت) و عین ظهور امارگی نفس است؛ اگر نه از دوران کهن و در میان متقدمان از میان فلاسفه، سیاست‌مدینه به عنوان حکمت عملی با تکیه بر حکمت نظری، امر تدبیر در امور ملکی و تنظیم مناسبات و معاملات مردم را عهده‌دار بوده است. در واقع همراهی و پیوستگی تمام میان عمل و نظر، به همه اعمال، معنی و سمت و سوی متعالی و حکیمانه می‌بخشید و مانع از ظهور و بروز امارگی و در نتیجه اغتشاش و بحران در مناسبات می‌شد.

ایدئولوژی به عنوان نظام‌نامه و پشتوانه ضعیف، نفسانی و سست عمل در تاریخ معاصر، متکی به خودبنیادی است. از این رو، این عمل ره به دیاری روشن و سرانجامی میمون نمی‌پوید. به قول مرحوم استاد سید احمد فردید:

این عمل، عمل علی (ع) و انبیای عظام الهی نیست که مترادف با «طاعت» باشد.

تکیه‌گاه عمل - اطاعت و بندگی - در حوزه معارف دینی، دیانت و معرفت است و از همین منظر، تجلی بندگی در عمل فردی و جزئی، منجر به ظهور عبودیت و اراده معطوف به حق می‌شود.

عمل متگی به ایدئولوژی، بریده از دیانت، عین انانیت و خود بنیادیت و حسب سنت‌های ثابت هستی، نتیجه قطعی بحران را در پی دارد.

حاصل محتوم این ایدئولوژی‌ها به هر نحو و صرف نظر از عنوان و مبدع آن، «اراده معطوف به قدرت»، امپریالیسم و استکبارورزی است؛ خواه در هیتلر ظهور کند یا موسولینی یا کاپیتال دمکراسی آمریکایی.

سیر عزلت و غیبت دین^۱ از صحنه مناسبات اجتماعی و سیاسی انسان

۱. من نمی‌گویم ایدئولوژی غلط است، در غرب ایدئولوژی با تمام شدن جهان بینی شروع می‌شود و ایدئولوژی در عمل است؛ اما عملی که نمی‌توان گفت عمل علی بن ابی طالب (ع) است؛ یعنی بگویم ایدئولوژی علی. (دیدار فرهی و فتوحات آخرالزمان، ص ۳۷۶).

۲. در سال ۱۷۹۴ م. به طور رسمی کنوانسیون ملی فرانسه به دنبال انقلاب ۱۷۸۵ م. دخالت

غربی از سال‌های اولیه قرن پانزدهم میلادی با پشت سر نهادن نقاط عطف مهمی؛ چون رنسانس، جریان اومانیزم، نهضت اصلاح دینی و انقلاب فرانسه شروع و ساحات مختلف حیات فرهنگی و مادی را درنوردید و در قرن هجدهم میلادی با غلبه عصر روشنگری، به تمامی آشکار گردید.

غلبه ایدئولوژی‌ها به مثابه پشتوانه عمل در مناسبات و معاملات، در خود و با خود بحران را داشت، اما تا ظهور عواقب آن و تجربه‌اش زمان لازم بود و صبوری؛ چنان که پیش آمد.

انتقاد از ایدئولوژی

روشنفکران لیبرال و به ویژه تجربه‌گرایان، با اشاره به برخی فاکتورهای مشترک، ایدئولوژی را زائیده اندیشه تاریخ‌پردازانی چون مارکس می‌دانستند و به دلیل وجود آرمان و ایده ثابت و برخی تمایلات هزاره‌گرایانه در ایدئولوژی کمونیسم یا نازیسم، ایدئولوژی را مخصوص نظام‌های سیستماتیک فلسفی معرفی می‌کردند و تشکیل نظام‌های سیاسی، اجتماعی متکی به ایدئولوژی را ناشر و مبشر انحصارطلبی و نظامی‌گری می‌شناختند و آنها را ضد آزادی معرفی می‌کردند و برای نمونه، نظام‌های سیاسی، اجتماعی کمونیستی را نشانه می‌رفتند.

این جماعت؛ یعنی تجربه‌گرایان لیبرالیست با تأکید بر مبانی لیبرالیسم تجربه‌گرا (پوزیتیویسم)،^۱ ارائه هر گونه ایدئولوژی را غیرممکن و علم تجربی را فاقد شأن تجویز نسخه کلی می‌دانستند. به قول ماکس وبر،^۲ علم نمی‌توانست به تولید ایدئولوژی بپردازد.^۳

میان کلام ماکس وبر که علم را اساساً فاقد شأن ارائه نسخه برای تأسیس سازمان سیاسی، اجتماعی می‌شناخت و ارسطو که شأن حکمت را اشرف و اجل از آن می‌دانست که به تولید ایدئولوژی^۴ بپردازد، فاصله شگرفی است.

1. Positivism.

2. Max Weber.

۳. پایان تاریخ، ص ۱۱۹.

۴. همان، ص ۱۲۰.

ارسطو شأن حکمت را اجل می دانست، اما تجربه گرایان، علم را فاقد توانایی و شأن تولید ایدئولوژی می دانستند.

بی گمان خواننده محترم، درباره این موضوع تأمل دارد که به رغم اصرار لیبرالیسم بر غیر ایدئولوژیک خواندن خود، بر ایدئولوژی ویژه‌ای پای می فشرد و با جزمیت تام بر محق بودن آن اصرار می ورزد.

اصرار و ابرام لیبرالیسم بر مذهب اصالت فردیت، بروز نوعی تکثرگرایی (پلورالیسم) را به جای پذیرش یک ایدئولوژی واحد سبب شد تا آنان همواره در پی راه حل خاص برای مشکلات خاص، هنگام وقوع باشند. این پلورالیسم مورد اتفاق لیبرالیست‌ها، آنان را از پذیرش حقیقت ثابت منع می کرد. آنها این عدم ثبوت را در تدبیر مناسبات اجتماعی، سیاسی تسری داده و بنای سیاست را هم بر نوعی کثرت‌گرایی و واقعیت بی‌نظم و متکثر قرار داده و با تکیه بر این دریافت، ارائه هر ایدئولوژی را عملی غیرعلمی معرفی می کردند. آنان ارائه دهندگان ایدئولوژی را به اتهام عدول از تجربه‌های علمی، از خود می راندند و منتقدانه به سرکوب ایدئولوژی‌ها می پرداختند. درست در زمانی که خود بر اصالت، ثبوت و کامل بودن «لیبرالیسم» پای می فشردند.

آنتونی آربلاستر، در تحلیل و بررسی خاستگاه و منظر لیبرالیسم و حمله تند لیبرالیست‌ها به ایدئولوژی، وجوه مشترک در ایدئولوژی‌ها را مطرح می نماید و تأکید می کند که لیبرالیست‌ها، هر ایدئولوژی را ناظر بر مجموعه‌ای از ارزش‌ها یا نوعی جهان بینی می شناختند^۱ که در تدبیر نظام اجتماعی، سیاسی مبتنی بر آن جهان بینی، به سازمان اجتماعی می انجامد.

وجوه ثابت و مورد نقد ایدئولوژی و سازمان اجتماعی مبتنی بر ایدئولوژی از نظر لیبرالیست‌ها، عبارت بودند از:

۱. تأکید کننده بر نوعی کمال و جامعه‌ای نهایی برای بشر؛

۱. آربلاستر، آنتونی، لیبرالیسم غرب: ظهور و سقوط، ترجمه عباس مخبر، ص ۴۹۷.

۲. ایجاد کننده حزبی توده‌ای و منحصر به فرد؛

۳. وضع کننده نوعی انحصار کامل در قدرت و از جمله رسانه‌های عمومی؛

۴. ایجاد کننده نظامی پلیسی و کنترل کننده؛

۵. ایجاد کننده کنترل مرکزی برای اقتصاد.^۱

لیبرالیست‌ها از آنجا که ابداع چنین نظامی را به منزله اعلام نوعی انسجام، پایداری و ثبوت در مناسبات اجتماعی می‌شناختند و این انسجام و ثبوت را با باور روشنفکران لیبرال که همواره بر واقعیت متکثر و بی‌نظم و سیاست کثرت‌گرا تأکید دارد، در تقابل می‌شناختند، آن را مردود و مقابله با آن را لازم می‌دانستند.^۲

گریز و امتناع لیبرالیست‌ها از طرح هر نوع مدینه مطلوب و مفروض و به قول خودشان ناکجا آباد با تکیه بر اصل تجربه‌گرایی سیاست لیبرالی موجب بود تا پیروان این مکتب همواره با شکل‌گیری هر نوع نظام سیاسی و اجتماعی مبتنی بر ایده‌های فلسفی یا مذهبی به مخالفت برخیزند.

شعار دائمی لیبرالیست‌ها و اعلام مستمر غیرایدئولوژیک و ضد ایدئولوژیک بودن لیبرالیسم، به این امر برمی‌گردد.^۳ حال باید دید لیبرالیسم و لیبرال‌ها تا چه حد به این شعارها وفادار ماندند.

۱. تفکر ایدئولوژیک در هر صورت و عنوان، به دلیل دارا بودن صورتی از خاستگاه فلسفی، تلاش برای تغییر جهان (به جای تفسیر آن یا با استغناء جستن از تفسیر آن) و اتکا به دریافته‌های صرفاً انسانی در عمل جزئی و کلی، متعلق به تاریخ جدید غربی است. در حقیقت، مخالفان و موافقان ایدئولوژی، همگی سوار بر یک کشتی بودند و در سیر و سفر، ره به دیاری واحد می‌پیمودند. تعارض آنها ذاتی نبود؛ بلکه جدال بر سر تنها نوعی صورت‌بندی بود. ضمن

۱. همان، ص ۴۸۷.

۲. همان، ص ۴۹۷.

۳. پایان تاریخ، ص ۱۲۰.

آنکه، اصرار لیبرالیست‌ها بر حذف سایر گرایش‌ها و تأکید بر اصالت مشی بر مدار لیبرالیسم، خود بیانگر اصرار آنها بر نوعی ایدئولوژی است؛

۲. لیبرالیست‌ها در حالی هواداران تفکر ایدئولوژیک (فلاسفه تاریخ) را به جرم تلاش برای ایجاد نظام سیاسی، اجتماعی ثابت محکوم می‌کردند که خود ابتدای نظام اجتماعی، سیاسی مبتنی بر لیبرالیسم را ناگزیر و غیرقابل گفت‌وگو می‌شناختند؛

۳. در حالی که لیبرالیست‌ها به قول آربلاستر، نویسنده کتاب «ظهور و سقوط لیبرالیسم غرب»، انسجام، پایداری و نظام‌دار بودن را در یک مرام سیاسی عیب به شمار می‌آوردند و انسجام آگاهانه و نظام‌مندی^۱ ایدئولوژی را به عنوان یک عیب به رخ می‌کشیدند، با اغواگری و هوچی‌گری و با تأکید بر ضرورت حفظ سازمان و سیستم سیاسی، اجتماعی متکی بر لیبرالیسم، علیه عموم نظام‌ها، اقدام به براندازی می‌کردند؛

۴. تجربه‌گرایان لیبرال، طی همه سال‌های قرن بیستم میلادی، مردم را از شکل‌گیری نظامی‌گری متکی بر یک ایدئولوژی در سال‌های جنگ سرد بیم می‌دادند و تفکر ایدئولوژیک را زایشگاه نوعی توتالیترالیسم^۲ (تمامیت‌خواهی) معرفی می‌کردند؛ در همان حال با چنگ انداختن بر شبکه‌های ایدئولوژی لیبرالی به اقصانقاط جهان لشکر می‌کشیدند و حتی ورود به عرصه جنگی فراگیر را برای استقرار این ایدئولوژی لیبرالی لازم اعلام می‌کردند.

تاریخچه لشکرکشی «آمریکا» در طول سال‌های جنگ سرد به «ویتنام»، «کره» و سایر نقاط جهان و حمایت از دولت‌های مستبد و انجام پروژه‌های

۱. لیبرالیسم غرب: ظهور و سقوط، ص ۴۹۷.

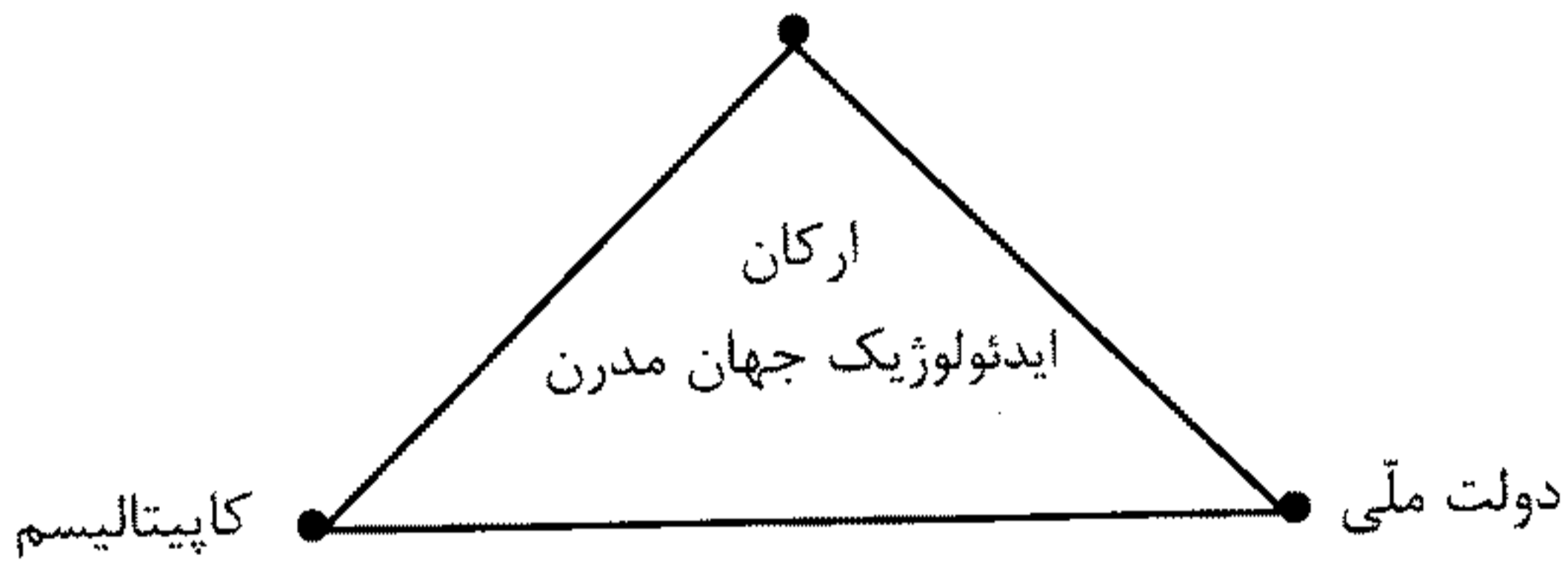
۲. Totalitarianism، توتالیترالیسم: اصلاح در علوم سیاسی، از ریشه لاتین Toutus که به معنی «همه» است مشتق شده است. در لغب به معنی «جامع» و فراگیر است. عبارت از استبداد سازمان‌یافته متمرکز و فراگیر از ناحیه دولت و نهادهای بوروکراتیک است. توتالیترالیسم متکی به قدرت واحد فراگیر و ایدئولوژی مدرن است.

براندازی، کتابی قطور است.

در اینجا، هدف ما دفاع از ایدئولوژی یا رد آن نیست؛ بلکه می‌خواهیم این موضوع را تبیین نماییم که طی ۴۰۰ سال اخیر غرب، به رغم همه مجادلات در ساخت و پرداخت نظام‌های اجتماعی، سیاسی مبتلا به انواع ایدئولوژی‌ها بوده و همگی این ایدئولوژی‌ها نیز از خاستگاه صرفاً نفسانی برخوردار و بر آن پای می‌فشرده‌اند.

تزلزل، تغییر و لغزندگی، ذاتی جمله این ایدئولوژی‌های خودبنیاد است و حسب سنت لایتغیر، انسان غربی و در پی آن، حیات سایر اقوام، مبتلا به تزلزل، بی‌ثباتی و بالأخره بحران بوده است؛ چنان که آلن دوبنوا با ذکر ارکان ایدئولوژیک جهان مدرن (یعنی دمکراسی لیبرال، بازار کاپیتالیستی و دولت ملی)، جمله این ارکان را مواجه با بحران اعلام می‌کند.^۱ آلن دوبنوا ضمن آنکه لیبرالیسم را به مثابه یک ایدئولوژی در کنار سوسیالیسم قرار می‌دهد، با طرد و نفی هر دو ایدئولوژی، بازگشت تاریخ و طلوع آفتاب شرقی را نیز نوید می‌دهد.

دمکراسی لیبرال



نباید از نظر دور داشت که اساساً، ایدئولوژی‌ها و مکتب‌ها به عنوان نحله‌ها ربطی به ملت و دین ندارند.^۲ علت آن هم آمیخته بودن نحله‌ها به شرک و اغراض بشری است.

۱. مجله سیاسی، اقتصادی، ترجمه شهروز رستگار.

۲. از گذشته‌های دور، علمای مسلمان، ملل را در مقابل نحل تعریف می‌کردند. معتقدات دینی منبعث و منتسب به دین را به عنوان «ملت» و غیر آن را که جزو «اهواء» و منبعث از هواجسند، «نحله» می‌شناختند. در زبان عربی امروز نیز به جای لفظ «ملیت» لفظ «جنسیت» را قرار می‌دهند.

در دوران جدید (تاریخ چهارصد ساله غرب) بشر، مواجهه با انواع نحله‌هایی شد که با صورت‌هایی از فلسفه‌های یونانی التقاط دارند. جناب استاد سید احمد فرید، عصر حاضر را عصر پایان و تمامیت مکتب‌ها و نحله‌ها دانسته و این پایان را راز خستگی، ازدحام و درگیر شدن نحله‌ها با هم می‌شناسد.^۱ همچنین قرن هجدهم میلادی را قرن پایان تاریخ غرب معرفی می‌کند و این تاریخ را به دلیل آنکه طی بیش از ۴۰۰ سال حق الله را کنار زده و همه توجه را بریده از حق و معطوف ناس نموده است، محکوم به تجربه بحران و بن بست می‌داند.^۲

به قول آن فرزانه:

باید دید که مکاتب جدید چقدر نسبت و ارتباط با نحله و چقدر با ملت دارند. ایدئولوژی‌های دینی و غیردینی جدید، همواره تابع نحل است. در این دوره کتابی نیست و اگر کتابی هست، «کاپیتال» است.

حال اگر کسی مکتبی شد و مدعی اسلام بود، باید دید چقدر اهل ملت است و چقدر اهل نحله. ولی آنچه مسلم است، همواره نحله غالب بوده، گرچه التقاط هم هست؛ زیرا آخر الزمان است. اکنون عصر پایان نحل، پایان و تمامیت مکتب‌ها و هرتوق‌ها در غرب است. اینها افتاده‌اند به جان هم.

یادآور می‌شوم که مهم‌ترین مشخصه اهل ایدئولوژی، عمل‌زدگی بریده از تفکر است. همین امر شخص مبتلا به ایدئولوژی را عجول، متغیر، متلون، اهل مجادله، عاری از تفکر و بنیاد نظری استوار، عمل‌زده، (عمل‌زدگی بریده از حکمت، دین و حتی فلسفه به معنی اصیل کلمه)، همواره در پی تغییر جهان مطابق

۱. دیدار فرهی و فتوحات آخر الزمان، ص ۳۵۴.

۲. همان، صص ۳۵۸، ۳۶۰ و ۳۷۶.

هواجس و اهوای نفسانی و بالأخره سطحی‌نگر معرفی می‌کند، همه آنچه که روشنفکری طیّ قرون هجدهم و نوزدهم میلادی بدان مبتلا بود و غرب‌زدگان روشنفکر نمای شرقی نیز بدان آلوده‌اند.

از سال‌های اولیه بروز روشنفکری ناقص در «ایران» (پس از مشروطیت)، مناسبات سیاسی و اجتماعی ایران آلوده به نحله‌هایی شد که روشنفکران به دلیل تقلید از غربیان، آنها را وارد این سرزمین ساختند.

حتی شبه روشنفکران به ظاهر مسلمان هم با تأسی به صورت‌هایی از رسم مسلمانی، از اسلام نحله‌هایی خود بنیاد ساختند؛ در حالی که التقاط و امتزاج آموزه‌های اسلامی و ایدئولوژی‌های فرنگی، جز به بحران نمی‌انجامید.

مجال بررسی همه جانبه این موضوع در این نوشتار نیست، اما در صدر مشروطیت، خستگی جوانان از استبداد، ناتوانی اولیای دین از برپایی حکومت دینی و جذابیت نفسانی این نحله‌ها، سبب جلب بسیاری از جوانان و گرد آمدنشان حول گردانندگان و ابداع‌کنندگان نحله‌ها بوده است. طیّ همه سال‌های گذشته (۱۵۰ سال اخیر)، نحله‌ها، دانسته و ندانسته جنبش‌ها را به سوی استعمارگران هدایت کردند و جهان را به کام یهود نشانندند.

در حقیقت در زمانه‌ای که ایدئولوژی، جای دین و حکمت را غصب می‌کند، شأن نظم‌دهنده، معمار، معنی‌دهنده، جهت‌دهنده و استوارکننده همه اعمال و احوال مردم را ایدئولوژی‌ها عهده‌دار می‌شوند؛ در حالی که ایدئولوژی، خود بر نقطه محکم، استوار و قابل دفاعی اتکاء ندارد و به دلیل درگیری با هواجس نفسانی انسانی و نگرش تک‌ساحتی به انسان، متزلزل است و قادر به ایجاد رابطه و نسبت بین همه امور جزئی و کلی حیات در بافتی یک‌دست، مستحکم، یقین‌آور و با هم نیست. این همه، راز تغییر و بی‌ثباتی و تلون است.

سقوط اردوگاه سوسیالیسم

فروپاشی «شوروی» و در هم ریختگی اردوگاه شرق، ناظر بر پایان حاکمیت ایدئولوژی‌های فاشیسم، نازیسم و کمونیسم بر بخش بزرگی از جهان بود و هواداران لیبرالیسم از این واقعه با عنوان عصر پایان ایدئولوژی یاد کردند؛ لیکن این واقعه:

۱. به معنی غیر ایدئولوژیک بودن لیبرالیسم نسبت به سایر ایدئولوژی‌های تجربه شده، نبود؛

۲. همچنین به معنی تفوق و برتری لیبرالیسم نسبت به سایر ایدئولوژی‌های تجربه شده نبود؛

۳. چنان که به معنی محتوم بودن سریان و جریان لیبرالیسم بر مقدرات و مقدرات همه اقوام هم نبود؛

۴. و بالأخره به معنی اصالت، حقانیت لیبرالیسم و کمال آن به منزله یک الگو برای تنظیم و ترتیب جمله مناسبات سیاسی، اجتماعی مردم نیز نبود. با این همه فروپاشی «شوروی»، مجال ایجاد کرد تا لیبرالیست‌ها گمان کنند دمکراسی لیبرال، کامل‌ترین و آخرین تجربه فراروی بشر است و پذیرش آن برای عموم خلق عالم محتوم و ناگزیر است؛ در حالی که این سقوط، چونان بازی دُمینو به سقوط ناگزیر لیبرال دمکراسی می‌انجامید و تلاش نظریه‌سازانی چون کارل پوپر، هانتینگتون و فرانسیس فوکویاما، جز تلاشی مذبوحانه و انفعالی در برابر این وضع نبود. اینان مغرضانه و با فرصت‌طلبی در این فضا، سعی در حمایت از لیبرال دمکراسی و جایگزینی لیبرالیست‌های تجربه‌گرا کردند تا شاید جلوی ریزش و سقوط حتمی تاریخ خود بنیادی غربی را سد کنند و آب رفته را به جوی بازگردانند.

با توجه به فهرست اتهاماتی که لیبرالیست‌ها به ایدئولوژی‌های کمونیسم، فاشیسم و نازیسم وارد و آنها را منکوب می‌کردند، می‌توان به خوبی

دریافت که لیبرالیسم خود به مثابه یک ایدئولوژی، مبتلای تمامی انتقادات، لرزان و به پایان رسیده است.^۱

منتقدان فاشیسم و نازیسم با بیان دلایل و اتهامات زیر، از لیبرالیسم دفاع می‌کردند؛ لیکن پس از فروپاشی اردوگاه شرق (شوروی) شاهد بروز و تجلی تمام عیار همهٔ موارد زیر در میان هواداران لیبرالیسم و به ویژه لیبرال سرمایه‌داری «آمریکا» شدیم. منتقدان ایدئولوژی مدافعان ایدئولوژی را به موارد زیر متهم می‌کردند:

۱. ارائهٔ نقشه و طرح برای آینده؛
۲. عدول از پلورالیسم (کثرت‌گرایی در اعتقادات و سیاست)؛
۳. وجود ایده‌های ثابت؛
۴. مستقل بودن از واقعیت جاری؛
۵. توتالیترالیسم و نظامی‌گرایی؛
۶. ضروری دانستن زور و اجبار در شکل و فضا؛
۷. ادعای دانش تام (دربارهٔ گذشته و حال)؛
۸. سیستم‌سازی؛
۹. تأکید بر ایده‌ای مطلق؛
۱۰. پیش‌بینی آینده؛
۱۱. تأکید بر مجموعه‌ای از ارزش‌های ثابت؛
۱۲. انحصارطلبی در قدرت و رسانه‌ها؛
۱۳. تأکید کننده بر کمال جامعهٔ بشری در خود.

لیبرال سرمایه‌داری که امروز به صورت تام در آخرین منزل خود، یعنی «ایالات متحدهٔ آمریکا» ظهور یافته، دارای مشخصات زیر است:

● جهان را مستعد یگه‌تازی و خود را بی‌رقیب می‌شناسد؛

۱. لیبرالیسم غرب: ظهور و سقوط، صص ۴۸۷ - ۴۸۸.

- تمامی ماهیت خود را آشکار ساخته و به مدد جمعی نظریه‌ساز، چون ساموئل هانتینگتون و امثالهم، سعی در دستیابی به تفوق کامل در ساحت‌های مختلف فرهنگی و مادی حیات بشر در سراسر جهان دارد؛
- برای تحقق این ایده، استفاده از تمامی ابزارهای نامشروع سیاسی و نظامی را برای خود مشروع می‌شناسد؛
- تمامی آینده را در خود متجلی می‌بیند و همه را به سوی آن آینده فرا می‌خواند؛
- هر نوع گرایش سیاسی، اجتماعی، مذهبی و غیرمذهبی مخالف خود را سرکوب می‌کند؛
- بر اصالت لیبرال سرمایه‌داری به عنوان کامل‌ترین و آخرین تجربه بشری پای می‌فشارد؛
- با نظامی‌گری تند به شرق و غرب عالم لشکر می‌کشد؛
- با زور و اجبار بر کلیه آمد و شدها و حتی مکالمات تلفنی ساکنان پنج قاره و حتی شهروندان خود نظارت می‌کند؛
- برای نیل به اهداف خود، متوسل به هر حرب‌های و از جمله تأسیس هر نوع زندان و دستگیری هر مظنونی می‌شود؛
- لیبرالیسم را به عنوان ایده‌ای مطلق، اعلام و از محتوم بودن سرنوشت همه اقوام در رسیدن به منزل لیبرال سرمایه‌داری دم می‌زند؛
- ارزش‌های آمریکایی را با انواع حیل و استفاده از همه رسانه‌ها، به خورد میلیاردها انسان می‌دهد؛
- با انحصارطلبی تام و تمام و در پیش گرفتن سیاست یک جانبه‌گرایانه، تمامی سازمان‌های جهانی را درمی‌نوردد؛
- از لیبرال سرمایه‌داری به شیوه آمریکایی‌اش به عنوان یک ناکجا آباد مطلق یاد می‌کند، آن را به عنوان نسخه ثابت و نهایی معرفی و خود را به

عنوان حامی آن، محقق می‌شناسد تا با هر ترفند و حيله این جامعه به زعم خود، نمونه را جاری و مستولی سازد.

همه سیزده ایراد وارد شده بر ایدئولوژی‌های گذشته و مردود، بر ایدئولوژی لیبرال سرمایه‌داری نیز وارد است.

چنان که در کتاب «اراده معطوف به حق»^۱ اشاره شد، از ابتدای تاریخ جدید، انسان غربی با جرئت پای در مسیری گذارد که از او موجودی به مثابه مظهر تام و اتم اراده معطوف به قدرت ساخته شد. به همین جهت و با این رویکرد، او در برابر اراده تام و تمام معطوف به حق، حضرت ولی الله اعظم، ارواحنا له الفداء، انسان کامل دینی ایستاده است.

غرب، در سیر اکمالی، به صورت تام و تمام در «ایالات متحده آمریکا» ظاهر شده است. بقیه اقوام هم در آرزوی دستیابی به جایگاهی در منظومه لیبرال سرمایه‌داری و به تبع او در حرکتند. از این رو تمامیت تکنولوژی، تمامیت نظام لیبرال سرمایه‌داری و تمامیت استکبارورزی در ایالات متحده آمریکا ظاهر گشته است. اینک، آمریکا و عروسک‌گردان‌های پشت پرده مجامع مخفی، خود را مختار بلامنازعه، یک جانبه‌گرا و فراتر از هر قانون می‌شناسند؛ ایده خود را مطلق می‌پندارند و صاحب حق سروری بر کل بشر و صاحب اختیار همگان و این همان ظهور تام خودبنیادی و اراده معطوف به قدرت است که رخ نموده و ناگزیر و حسب سنت لایتغیر در مستعدترین نقطه، برای سقوط و فروپاشی واقع شده است.

نیچه، در مقدمه کتاب «اراده معطوف به قدرت»، سقوط نیست‌انگاری را پیش‌بینی کرده بود. جز او نیز بسیاری از جمله ادوارد شیلز^۲ در سال ۱۹۵۵ م.

۱. جلد سوم از مجموعه استراتژی انتظار، یکی از آثار نویسنده کتاب. این اثر به تازگی با عنوان «پرسش از غرب» منتشر شده است.

2. Edvard Shils (1910 - 1995).

خبر از پایان ایدئولوژی داده بودند.^۱

اصطلاح پایان ایدئولوژی را برای اولین بار ادوارد شیلز در سال ۱۹۵۵ م. به کار برد. پس از او دانیل بل در دهه ۶۰ م. با انتشار کتابی با همین نام؛ یعنی «پایان ایدئولوژی»، موجب گسترش آن گردید و بعد از آن طی دو دهه در کانون توجه صاحب نظران لیبرال و محافظه کار؛ همچون هانا آرننت، کارل پوپر، ریمون آرون و مارتین سیمور قرار گرفت.

جملات آنتونی آربلاستر برای بیان این معنا کافی است:

لیبرال‌های جنگ سرد، قویاً استدلال می‌کردند که ما باید گوناگونی ارزش‌ها [پلورالیسم]، هدف و آمالی را که احتمالاً برای انسان‌ها گرامی است، درک کنیم و بنابراین در پی تحمیل انگاره‌ای واحد بر جامعه نباشیم؛ اما هنگامی که زمان دآوری درباره سیاست‌های واقعی فرا رسید، نشان دادند که برای آزادی‌های لیبرالی، نسبت به کلیه ملاحظات دیگر [به ویژه مذهب و دین] اولویتی مطلق قائلند.

دست آوردهای اجتماعی و اقتصادی، از قبیل از میان بردن بردگی، فقر، بیماری، بی‌سوادی و استعمار، هیچ‌گاه چنین وزن و اهمیتی پیدا نکرد. بدین ترتیب، لیبرال‌های جنگ سرد در تحلیل نهایی به مخالفان انقلاب اجتماعی و اقتصادی و حتی تساوی بیشتر که تهدیدی برای آزادی فردی به شمار می‌آمد، تبدیل شدند. همه این مطالب، علت بی‌اعتباری لیبرالیسم را در جهان سوم که در آغاز این کتاب به آن اشاره شد، تبیین می‌کنند. مرامی که روزگاری الهام‌بخش بعضی از بزرگ‌ترین خیزش‌های تاریخ جهان بود؛ مانند: انقلاب فرانسه، مبارزه‌های بخش ملی در آمریکای لاتین، لهستان، یونان و ایتالیا و مبارزه برای دموکراسی در سراسر اروپا و مرامی که برخی از متعالی‌ترین تخیل‌هایی را که فرهنگ اروپا به خود

۱. لیبرالیسم غرب: ظهور و سقوط، ص ۴۹۸.

دیده است، [در برخی افراد] مانند بتهون، ورری، گویا، شلی، پوشکین و بایرون شعله‌ور ساخت، به آموزه‌ای چنان رام و محافظه‌کار بدل شد که هزینه و تدارک تبلیغاتی آن را سازمان مرکزی اطلاعات آمریکا بر عهده گرفت.^۱

چنانچه آنتونی آربلاستر در سال‌های اولیه قرن ۲۱ م. به بررسی وضع و موقعیت لیبرالیسم می‌پرداخت، به طور قطع بر نکات یاد شده، موارد زیر را می‌افزود:

- بروز انحصارطلبی؛
 - نظامی‌گری و حرکت‌های فاشیستی مدعیان لیبرالیسم آمریکایی با انعکاس اخبار و اسناد مربوط به کنترل تلفن عموم شهروندان آمریکایی؛
 - زندانی کردن بی‌جرم و جنایت هر مظنون برای مدتی نامحدود در زندان‌های آمریکایی و انگلیسی؛
 - منع استفاده از نمادهای مذهبی در «فرانسه»، «آلمان» و شکنجه زندانیان در زندان‌های «گوانتانامو» و «ابوغریب» و ...
- به قول همان نویسنده:

آیا به واقع ما با لاشهٔ مرام و جنبشی مترقی روبه‌رو هستیم که چیز قابل ملاحظه یا شایسته‌ای از آن باقی نمانده است که بتوان نجاتش داد؟^۲

جواب کاملاً مثبت است.

این عبارت آنتونی آربلاستر، بازخوانی پیش‌بینی اسوالد اشپنگلر است که پیش از نیچه با روشن‌بینی دربارهٔ سرانجام تمدن غربی گفته بود:

تمدن غربی و ارزش‌های مسلط بر آن به پایان خود نزدیک می‌شود. قیود و سنت‌هایی که جامعه را برپا داشته، در حال تلاشی و رشته‌های پیوند دهنده

۱. لیبرالیسم غرب: ظهور و سقوط، صص ۵۱۱ و ۵۱۲.

۲. همان، ص ۵۳۶.

زندگی و همراه با آن یگانگی تفکر و فرهنگ در حال گسستن است. غرب نیز همچون هر تمدن دیگری که از چرخه طبیعی می‌گذرد، ناگزیر از خزان «روشنگری» یا «روشن‌اندیشی» به زمستان فردگرایی و پوچ باوری گذر کرده است.^۱

بر سر دو راهی

بحران ایدئولوژیک یا بن‌بست در رهبری، که در خود اغتشاش و پراکندگی مناسبات و معاملات سیاسی و اجتماعی را داشت، لیبرال سرمایه‌داری را بر سر دو راهی تسلیم در برابر تاریخ فرارو و بازگشت به بنیادهای متافیزیکی یا مقابله مذبح‌خانه و اقدام بازدارنده در برابر آن تاریخ به اتخاذ روش دوم کشید.

راه‌اندازی ماشین جنگی، شدیدتر از آنچه که درباره فاشیسم، مارکسیسم و نازیسم اتفاق افتاد و لیبرالیست‌ها پیش‌تر از آن انتقاد می‌کردند، پرده از واقعیتی برداشت که وجه یک جانبه‌گرایی و توتالیتر مآبی ایدئولوژی‌های تاریخ غربی را آشکار نمود و وجود هر نوع استثنا در میان ایدئولوژی‌های دست‌ساز بشر در طول چهارصد سال را منکر شد.

این سرانجام محتوم و آخرین منزل از تاریخ غربی بود و ما را یادآور این معنا شد که سر و صدای ماشین جنگی و غوغای تکنولوژی به هیچ وجه نشانه حیات فرهنگی نیست؛ بلکه خلجان و دست و پا زدن محتضری را می‌ماند که آخرین لحظه‌های حیات را تجربه می‌کند.

بحران ایدئولوژیک تنها یک وجه از زنجیره بحران‌هاست که از دهه‌های اول قرن بیستم میلادی، تاریخ سرآمده مخربی را در خود پیچیده است. بحران و بن‌بست، عموم ساکنان غرب را از سر آگاهی یا به صرافت طبع متوجه چند نکته ساخته است:

۱. پایان تاریخ، ص ۲۳.

۱. ضرورت تجدیدنظر در آنچه که طی چند قرن متوالی، تجربه شده است؛
 ۲. ضرورت بازگشت به مبانی و مبادی دینی در تنظیم مناسبات سیاسی،
 اجتماعی؛

۳. انتظار تجربه حضور منجی آسمانی و آمادگی برای ظهور دوم مسیح (ع).
 در چنین موقعیت و شرایطی از تاریخ، در حالی که غرب عاری از بنیة نظری و فلسفی برای تجدید حیات در خود است، در میانه انحطاط و بحران فرهنگی دست و پا می‌زند و به ناگزیر برای خود راهی جز به راه انداختن ماشین جنگی به عنوان ابزاری بازدارنده در برابر تاریخ فرارو نمی‌شناسد. به طور یقین عناصر مادی و تکنولوژیک، به دلیل جایگاه و شأن پست و تعلقاتشان به ساحت صرفاً مادی صورت بیرونی فرهنگ، قادر به تجدید حیات فرهنگی نیستند؛ مانند آنکه جسم فرسوده انسانی پیر بخواهد حامل، حافظ و نگهدار نفس و روح جوان در کالبد انسانی باشد. این معنا را سال‌ها پیش و بیش از آنکه مردانی در جهان به اصطلاح توسعه نیافته درک کنند، مردانی در غرب درک کردند و متذکر آن شدند.

در این وضع، لیبرالیست‌ها و نظریه‌سازان پشت پرده دستگاه‌های سیاسی و امنیتی غرب (آمریکا، انگلیس و سران مجامع مخفی)، ابزار کشنده دفاع از لیبرال دمکراسی را به مثابه یک ایدئولوژی در اختیار مردان نابخرد عرصه سیاست، چون رئیس جمهور «آمریکا» گذاردند تا لیبرال سرمایه‌داری را به مثابه ایدئولوژی غالب^۱ و ناگزیر مطرح و از آن دفاع کنند و مردان جنگی را برای استقرار و بسط آن، به میان سایر کشورها بفرستند؛ یعنی به مدد همه آنچه که در سال‌های جنگ سرد و به بهانه مقابله با تاریخ‌پردازی و ایدئولوژی توتالیتار علیه کمونیسم به کار می‌بردند، وارد میدان شدند و پرده از این واقعیت برداشتند که لیبرال سرمایه‌داری، خود به مثابه یک ایدئولوژی و البته آخرین ایدئولوژی عمل

می‌نماید؛ آن هم در شرایطی که خود در میانه بحران دست و پا می‌زند. گرچه پیش از این، برخی از فلاسفه تاریخ، چون مارکس، نیچه، اشپنگلر و دیگران، سقوط غرب، سرمایه‌داری نیست‌انگاران و انحطاط را پیش‌بینی کرده بودند.^۱

به قول نویسنده کتاب دو جلدی «تاریخ اندیشه اجتماعی»: تلاش مخالفان ایدئولوژی، همان قدر مذبح‌خانه بود که دکتورین مارکس برای اثبات قانونمندی سیر تاریخ، مبتنی بر «تبیین اقتصادی تاریخ».^۲ حمایت همه جانبه تجربه‌گرایانی چون پوپر و هانتینگتون از لیبرال سرمایه‌داری و مقابله با منتقدان، تنها حاصل انفعال و وضع‌گیری آنان در برابر سقوط ناگزیر، پیش‌بینی شده و حتمی‌الوقوع غرب، پایان تاریخ غربی و بالآخره پایان عصر ایدئولوژی‌ها بود.^۳

دیگر برای همگان اثبات شده بود که ایده و عمل لیبرال‌ها به همان اندازه غیرواقعی است که فاشیسم و کمونیسم.^۴ به قول استاد سید احمد فردید:

در این ۴۰۰ سال، نحله‌ها به جان هم افتادند تا اینک که خسته و تمام شده‌اند.^۵

تجربه همگانی این پایان از آخرین دهه‌های قرن بیستم، زمزمه گفت‌وگو از آخر الزمان و قریب‌الوقوع بودن فصل ظهور دوم منجی موعود را در میان عموم مردم شایع ساخت؛ زیرا دیگر هیچ ایدئولوژی و نظام اجتماعی، سیاسی‌ای قادر به پاسخ‌گویی به نیاز ناگزیر انسان و حمایت از او برای دستیابی به حداقل

۱. همان، ص ۱۲۳.

۲. بارنز و بکر، تاریخ اندیشه اجتماعی، ترجمه جواد یوسفیان، ج ۲، ص ۱۷۱.

۳. پایان تاریخ، ص ۱۲۶.

۴. همان، ص ۱۳۳.

۵. دیدار فرهی و فتوحات آخر الزمان، ص ۳۵۴.

بهره‌مندی از آرامش جان، عدالت و آزادی به معنی حقیقی لفظ نبود. بن‌بست و بحران ایدئولوژی‌ها، نتیجه محتوم تاریخ غرب^۱ بود که امروز مذبوحانه و به مدد رسانه‌های جمعی، برتری تکنولوژیک و هوچی‌گری سیاسی پوشیده می‌شود. این بحران، محصول شکست و تلاش غرب در سه ساحت فکری، فرهنگی و تمدنی است.

چیزی برای گفتن باقی نمانده و ظرف این تاریخ، تهی از تعالی و دور از هر گونه عنصر حیات‌بخش است.

علاوه بر پایان تاریخ و پایان ایدئولوژی، عده‌ای از پایان فضیلت، پایان جهان، پایان علم، پایان زمین و پایان سیاست و ... سخن گفته‌اند. جان هورگان در کتاب «پایان علم» ادعا می‌کند که علوم جدید در تمام زمینه‌های معرفتی به بن‌بست رسیده و دیگر چیزی برای گفتن ندارد.

نظریه پردازان پایان دمکراسی نیز معتقدند که دمکراسی به معنای متعارف که نوعی پیوند میان جامعه و شهروند ایجاد می‌کند، در حال از بین رفتن است و تصمیم‌های واقعی و راهبردی در جوامع امروزی، عمدتاً توسط گروه‌های دارای نفوذ دور از انظار عمومی، اتخاذ می‌شود. عده‌ای دیگر نیز با طرح نظریه پایان سیاست معتقدند در آغاز قرن ۲۱ م. و دوران به اصطلاح پست‌مدرن، چه بر سر سیاست، می‌آید که البته سخن گفتن از آن، چندان کار آسانی نیست.^۲

۱. در اینجا مراد از غرب یک نحوه تفکر و عمل تاریخی است که چهارصد سال پیش در اروپا آغاز شده و به انحاء مختلف در همه جای عالم کم و بیش بسط پیدا کرده است. غرب چیزی است که در تمام فلسفه‌ها و ایدئولوژی‌ها و سیاست‌ها و ادبیات دوره جدید اروپا حاضر است یا درست بگوییم اینها همه جلوه‌های غرب است. غرب در یک عبارت، عبارت است از مغرب یا غروب حقیقت قدسی و ظهور بشری که خود را اول و آخر و دایر مدار همه چیز می‌داند که همه چیز است و کمال خود را در این می‌داند که همه چیز و حتی عالم قدس را برای خود تملک کند. غرب حتی اگر وجود خدا را ثابت کند، برای اثبات عبودیت و سرسپردگی و طاعت نیست؛ بلکه از آن برای اثبات خود استفاده می‌کند. «داوری، رضا، فلسفه در بحران، ص ۷۳».

۲. کاظمی، علی اصغر، پایان سیاست و واپسین اسطوره، اطلاعات سیاسی - اقتصادی، ش ۱۶۱

مردم به صرافت طبع و با ملاحظه از دحام و اغتشاش، این بن بست و بحران را می فهمند و راز آن را که جز سیر پانصد ساله در عالم ظاهر، هواجس، انانیت و نیست انگاری انسان عاصی و طاغی نبود، به نیکی می فهمند و تمایل عمومی خود را برای نوعی انابه و بازگشت به مذهب و دین ابراز می دارند.

اعلامیه انحطاط و یائسگی فرهنگی

در میان منتقدان غرب، فیلسوفان تاریخ، به ویژه در قرن نوزدهم میلادی، بیش از سایرین درباره بحران و انحطاط و سرانجام فلاکت بار غرب، سخن گفته و آثار بسیاری نیز تألیف و ارائه کرده‌اند؛ مردانی چون هگل، مارکس، اشپنگلر، سورکین، توین بی، یاسپرس و ... را نمی‌توان نادیده گرفت.

هر کدام از این مردان به نحوی با مشاهده قراین و ذکر شواهد و استدلال، فرهنگ غربی را نقد کرده و نشانه‌های بحران و انحطاط در آن را متذکر شده و گاه طریق بیرون جستن غرب از این واقعه را یادآور شده‌اند؛ لیکن متذکر این معنا باید بود که این نقد از درون حوزه فرهنگی غرب صورت می‌گیرد.

اسوالد اشپنگلر،^۱ (۱۸۳۶ - ۱۸۸۰ م.) از فلاسفه بزرگ آلمانی در شهر «بلاکنبرگ آلمان» متولد شد. تحصیلات خویش را در رشته‌های ریاضیات، فلسفه و تاریخ در اساس و ساختمان تمدن مشرق زمین ادامه داد و شاهکار تاریخی و فلسفی خود را به نام «انحطاط غرب» به جهان عرضه کرد. این اثر در سال ۱۹۱۸ م. هم‌زمان با شکست «آلمان» در جنگ اول چاپ شد.

اشپنگلر در کتاب انحطاط غرب، منبع اصلی افول فرهنگی را در وجود شهر بزرگ^۲ یا شهر جهانی می‌بیند. جامعه ساکن شهر عظیم، یک اجتماع نیست؛ بلکه توده است که در گونه‌ای زندگی کوچ‌نشینانه و انگلی، تهی از گذشته یا

۱. O. Spengler. آلمانی - متولد بلاکنبرگ، مؤلف «انحطاط غرب».

2. Megapolis.

آینده، به سر می‌برد. او در کتاب «فلسفه سیاست» می‌نویسد:

در انتهای مسیر حیات و فرهنگ بزرگ، هیکل سنگی عظیم «شهر جهانی» برپا می‌شود. مردم آن فرهنگ که نیروی مردانگیشان دست پرورده زمین‌ها، دشت‌ها و مزارع وطن بود، در چنگال جانوری که خودشان آفریده‌اند (شهرها) گرفتار شده و مانند بنده‌ای، مطیع آن گشته‌اند... توده‌های کرایه‌نشین و انبوهی که فقط به خوابی تخت قانعند، در دریایی از مستقلات غرقند.

از نظر اشپنگلر، اولین نشانه‌های تهی شدن درونی یک تمدن، تهی شدن آن از هسته اولیه پایدار اجتماعی و کانون خانواده است. او می‌گوید:

ادامه روابط خونی جزو وظایف مردم متمدن محسوب نمی‌شود. علت این نازایی و قطع نسل این نیست که داشتن اولاد امکان پذیر نیست؛ بلکه علت اصلی این است که هوش و ذکاوت وقتی به انتها درجه شدت رسید، دیگر برای وجود اولاد، دلیلی نمی‌بینند... در چنین وضعی مردان نسبت به زنان، نظر دیگری پیدا می‌کنند؛ یعنی برخلاف دهقانان و کشاورزان که می‌خواستند برای اولاد آینده خود، مادری بیابند، مردان متمدن در فکر این هستند که برای زندگی خود، رفیقی پیدا کنند. در میان اقوام بدوی و کشاورزان، وجود زن برای مادری است. تمام آمال و آرزوهایی که از اول کودکی در قلب او جای گرفته، در همان یک کلمه «مادر» جمع شده است؛ اما در بحبوحه تمدن ما، زن به صورت موجودی جدید در می‌آید؛ رفیقه، خانم قهرمان داستان‌های عشقی و ادبی، عاشق آزادی کامل. در این صورت، مراسم ازدواج، تقدس خود را از دست می‌دهد و به مراسمی مبتذل تبدیل می‌شود... اما دلایلی که ضد بچه‌داری اقامه می‌کنند، همه در یک ردیف است. آن خانمی که باید هر فصلی را در تفرجگاه‌های مخصوص همان فصل بگذراند یا آنکه می‌ترسد پس از زاییدن، عاشقش از او دست بکشد

یا آنکه آن خانم آزادی طلب می‌خواهد متعلق به خودش باشد و زیر هیچ باری نرود، همه این زن‌ها متعلق به خودشان و همه هم بی‌ثمر و ابترند. «شهر بزرگ»، کسی را که اولاد بسیار داشته باشد، وسیله خوبی برای به سخره گرفتن می‌داند.^۱

اسوالد اشپنگلر، فیلسوف تاریخ است و چون دیگر فلاسفه تاریخ، در پی کشف قانون‌مندی حاکم بر سیر و سفر تاریخ و آمد و شد انسان‌ها در گستره زمین است. از نظر او تاریخ همچون موجودی زنده است و تفسیری ادواری از آن ارائه می‌کند. وی هر دوره تاریخی را یک‌هزار سال می‌شناسد که پس از این مدت با مرگ محتوم از بین می‌رود و هر یک از ادوار را نیز به دو مرحله فرهنگ و تمدن تقسیم می‌نماید و از آنجا که تمدن را در مرحله دوم از حیات یک دوره می‌شناسد، ظهور تمام قد تمدن را زنگ مرگ دوره به حساب می‌آورد؛ چنان که درباره تاریخ غرب می‌نویسد:

ملل مغرب زمین که فرهنگ مخصوص آنها از قرن دهم میلادی شروع گشته و از قرن نوزدهم میلادی وارد مرحله تمدن شده است، هم‌اکنون از بعضی جهات به اوج خود رسیده و در بعضی نقاط آن سرزمین، آثار فرسودگی نمایان شده و تقریباً در سایر نقاط (اروپا و آمریکا) و در جمیع رشته‌های حیاتی آن، دوره انحطاط آغاز شده و ملل مغرب زمین هم با همه عظمت و جلال و ابهتی که چشم جهانیان را خیره ساخته، به دنبال رومیان و چینیان خواهد رفت.^۲

از نظر اشپنگلر، فرهنگ‌ها چون گل می‌رویند و می‌بالند؛ لیکن در زمانه معینی به پیری و انحطاط می‌رسند.



۱. اسوالد اشپنگلر و نظریه زوال فرهنگ، میثم پورافضل، www.isphilosophy.ir
۲. مورخ و تاریخ، ترجمه حسن کامشاد، تهران، حواری، ۱۳۷۰، ص ۴۴. O.Spengler

ابتدا و انتهای این آمد و شدهای فرهنگی و تمدنی معلوم نیست. کتاب «انحطاط غرب» او، در سال ۱۹۱۴ م. نگارش یافت؛ اما پس از جنگ جهانی اول منتشر شد و در دهه ۱۹۲۰ م. مورد بحث گستردهای قرار گرفت. وی در انتقاد تلخ خود از دوران جاری می‌نویسد:

عنصر توسعه طلبی موجود در همه تمدن‌ها، یعنی گذاشتن فضای بیرون به جای فضای روحانی درون، به شیوه سلطه جویانه نیز از ویژگی این دوران است. کمیت جانشین کیفیت می‌شود و گسترش در سطح، به جای تعمق می‌نشیند. نباید این گونه فعالیت شتابزده و سطحی را با اراده معطوف به قدرت فائوستی خطا کرد؛ یعنی در فضای بیرونی شهر قابل پاسداری است.^۱

اشپنگلر از این دوران که بشریت، باروری و ثمربخشی روحانی خود را از دست می‌دهد، با عنوان یائسگی فرهنگی یاد می‌کند و می‌نویسد:

ناباروری به معنای کاملاً مستقیم، حقیقی و جدی آن به عنوان نشانه سرنوشتی محقق، ویژگی اندیشه‌گری در شهر بزرگ است و یکی از واقعیات بسیار چشمگیر نمادگرایی تاریخی این است که این تحول، خود را در زوال هنرهای بزرگ و ادب و اندیشه بزرگ در همه حوزه‌ها آشکار می‌کند؛ بلکه به شیوه‌ای تند و زننده در قالب کودک صفتی و «خودکشی نژادی» اقشار متمدن نیز نشان می‌دهد و این پدیده‌ای است که خاص ما نیست و پیش‌تر در امپراتوری‌های روم و چین هم متأسفانه مشاهده شده و البته درمان نگشته است.^۲

اشپنگلر، مانند سایر فلاسفه و ایدئولوگ‌های غربی، خود جلوه‌ای از تفکر غرب را به نمایش می‌گذارد. وی تاریخ جهان را تصویری از تکوین و تطور

۱. جریان‌های بزرگ در تاریخ اندیشه غربی، ص ۹۵۵.

۲. همان - ۵ - ۹۵۴.

پایان ناپذیر ساختار فرهنگ‌ها می‌شناسد که بی‌اینکه هیچ هدف متعالی و مشخصی داشته باشد، به تبع همین نگرش، فراز و فرود را ذاتی فرهنگ معرفی می‌کند و به فرهنگ و تمدن غربی، به عنوان یک موج از میان هزاران موج فرهنگی و تمدنی می‌نگرد که متولد شده و سپس به اجبار می‌میرند.

اشپنگلر، متذکر دوران کهولت و انحطاط تمدن غرب، حسب دور شدن از عناصر زنده فرهنگی است؛ اما با تفسیری خاص، روند تاریخ را غیر هدفمند و مبتنی بر فلسفه کثرت در دوری تمام نشدنی می‌داند.

از این رو، نگرش وی با مهدویت در نگره اسلامی در تباین قرار می‌گیرد. در جلو دیدگان اشپنگلر، آینده‌ای یأس آور قرار دارد و البته، این آینده از آن غرب نخواهد بود.

انسان بعد از مسیحیت

آرنولد توین بی^۱ (۱۹۷۵ - ۱۸۸۹ م.)، تاریخ نویس انگلیسی است. او از سال ۱۹۲۵ م. مدیر مؤسسه سلطنتی امور بین‌الملل در «لندن» بود. سه جلد کتاب «مطالعه تاریخ» او در سال ۱۹۳۴ م. انتشار یافت. گرین برینتون گفته است: کتاب‌های «توین بی» از نوع آثاری چون آثار آگوستین قدیس، ویکو، باکل و اشپنگلر است. کتابی است در فلسفه تاریخ، متافیزیک و حتی الهیات، ولی تاریخ رخدادها نیست.^۲

توین بی نیز مانند اشپنگلر، با مطالعه تمدن‌ها و آمد و شد آنها، سر در پی کشف راز این دگرگونی‌ها و در واقع کشف فلسفه تاریخ گذاشت و از بازگشت ادوار سخن گفت. او با رجوع به آرای اشپنگلر در پرسش از علت فروپاشی تمدن‌ها، پس از بررسی نظریه‌های مختلف ارائه شده درباره فروپاشی تمدن‌ها می‌نویسد:

1. Arnold Joseph Toynbee.

۲. جریان‌های بزرگ در تاریخ اندیشه غربی، ص ۹۸۵.

هر تمدنی همان ادوار و مراحل طی می‌کند که هر انسانی از سر می‌گذراند.^۱

او نیز مانند اسپنگلر از بازگشت ادوار سخن می‌گوید و همه نشانه‌های شکستگی تمدن غربی را از آخرین سال‌های قرن ۱۷ م. مشاهده می‌کند. توین بی از جامعه کنونی غربی با صفت سابقاً مسیحی یا مردمی که زمانی مسیحی بودند و از انسان غربی با عنوان انسان بعد از مسیحیت یاد می‌کند و می‌گوید: این بحران را می‌توان با یک رنسانس دینی مواجه نمود... ما می‌توانیم و باید دعا کنیم که خداوند، مهلتی را که برای اجرای حکم مرگ جامعه به ما داده، تمدید نماید و چنان که با روحی تائب و دلی شکسته به درگاه او روی آوریم، اجابت می‌کند.^۲

توین بی، مشیت و الهام ربّانی را در سیر تاریخ جاری می‌داند و از آن به عنوان نقشه الهی یاد می‌کند که در آن، بشر تنها در محدوده‌ای از آزادی و اختیار عمل که شامل جمله انسان‌ها هم نمی‌شود، قرار دارد و سازندگان تاریخ، شخصیت‌های خلاق یا نوابغ و ابرمردهای ممتازند.

نگرش او تا حدودی با بینش مذهبی نزدیک است، با این تفاوت که توین بی، قصد خداوند را مجهول می‌شناسد و از بیان نقشه او عاجز است.

جمله مردم به مثابه ماهی‌های جاری در بستر یک رودخانه‌اند. بی‌اینکه هیچ آگاهی از آغاز و انجام این رودخانه، فراز و فرودهای آن و مسیری که طی می‌کنند، داشته باشند. آنان، با اختیاری محدود و در فضایی تعریف شده به عقب و جلو می‌روند؛ بدون آنکه از سرانجام این سیر و سفر خبر داشته باشند.

توین بی قائل به ادوار تاریخ شد و از اعتلاء و سپس انحطاط آن سخن

۱. همان، ۹۵۹.

۲. ص ۳۲۲

گفت؛ اما متذکر این معنا نیز بود که می‌شود جلو انحطاط را گرفت؛ یعنی جامعه را می‌شود نو به نو کرد و نگذاشت به انحطاط کشیده شود.^۱

به همین جهت، پس از مشاهده سیر رو به انحطاط و سقوط غرب، راه نجات و اصلاح مسیر را در عروج به سوی خدا و رنسانس دینی معرفی کرد و در پایان، چون یکی از پیروان ادیان الهی بر این باور اصرار ورزید که:

معجزه‌ای که باعث وحدت و رستگاری بشر می‌شود این است که مسیحا و منجی دیگری ظهور کند که پایه‌گذار نو باشد.^۲

توین بی، راه خلاصی غرب را در رجعت به دینداری می‌داند؛ اما مانند عموم فلاسفه و اندیشمندان غربی (طی ۴۰۰ سال اخیر) در اندیشه‌اش جای خدای حقیقی خالی است.

این رساله قصد طرح و نقد آرای فلاسفه تاریخ را ندارد؛ بلکه متذکر این نکته است که گفت‌وگو از پایان و بالآخره انحطاط و سقوط غرب، گفت‌وگویی است سابقه‌دار؛ چنان که بسیاری از اندیشمندان غربی درباره‌اش سخن گفته‌اند. توین بی می‌گوید:

لازم نیست تمدن غرب مسیحیت را احیا کند تا از تهدیدات خلاص گردد؛ بلکه او می‌تواند با پیوستن به ادیان والا چون مسیحیت، اسلام، هندوئیسم و بودیسم و حذف عناصر فانی آنها و مهم‌تر از همه، حذف نابردباری درباره سایر ادیان و خلاص شدن از چنگ این ادعا که تمام حقیقت، تنها در تصرف ایشان است، با هم متحد شوند و آنگاه حاکمیت مجدد معنویت و دین را به وجود آورند و خود را نجات بخشند.^۳

در واقع توین بی، فراهم آمدن امکان ترکیب چهار مذهب اسلام، مسیحیت، یهودیت و بودا را با مساعدت آفرینش‌گران مدافع و ابرمردان مهبیای هجوم

۱. فلسفه تاریخ، شهید مطهری، صص ۱۳۹ - ۲۳۰.

۲. همان، ص ۳۵۴.

۳.

و هجرت، طریق تحقق مشیت خدا و جلوگیری از افول و سقوط تمدن‌ها می‌داند، با این همه، مقصد نهایی برای او مجهول بوده و سرانجامی روشن را باز نمی‌نماید و تجلی عروج به سوی خدا را از طریق یک کلیسای جدید و حقیقی - حاکمیت ارادی خداوند از طریق کلیسا - ممکن می‌شناسد؛ اما تنها در میان بیم و امید تفسیری خوش بینانه از تاریخ به دست می‌دهد.

نباید از یاد برد که فیلسوف تاریخ، نگرانی بزرگ را که حاصل ذات و تذکر روحی آدمی است با مشاهدات محسوس و مطالعه تاریخی در هم می‌آمیزد و از آنجا سعی در کشف قانون‌مندی تاریخ و آمد و شد فرهنگ‌ها و تمدن‌ها و فراز و نشیب‌های فراروی آدمی در گستره تاریخ می‌کند. از این رو، تردید و پندار جزو لاینفک این آراست.

حاصل مطالعات، توین بی را وامی‌دارد تا از دوران جاری با عنوان دوران مصائب یاد کند و زبده‌ترین مشکلات گریبانگیر را نیز جنگ‌ها و کشتارهای متقابل ملی معرفی نماید؛^۱ اما وی نارسایی روحانی جنبش روشنگری سده هجدهم را باعث ابتلا به این دوران پر کشمکش معرفی می‌کند و با نوعی امیدواری خوش‌بینانه می‌نویسد:

گرچه ممکن است تا آنجایی که ما می‌دانیم، شانزده تمدن تاکنون نابود شده و نه تمدن دیگر در حال احتضار باشند، با این حال که بیست و ششمین تمدن هستیم، مجبور نیستیم به حکم کورکورانه آمار و ارقام در مقابل معمای سرنوشت خویش، سر تسلیم فرود آوریم. جرعه آسمانی قدرت خلاق، هنوز در درون ما زنده است و اگر ما سعادت داشته باشیم تا آن را به شعله روشنی تبدیل کنیم، در آن صورت ستارگان هم نمی‌توانند از کوشش ما برای دست‌یابی به اهدافمان جلوگیری کنند.^۲

۱. جریان‌های بزرگ در تاریخ اندیشه غربی، ص ۹۶۲.

۲. همان، ۹۶۲.

او این جمله آخر را در ردّ نظر کسانی می‌نویسد که دلایل افول تمدن‌ها را نتیجه اختلال در نظم کائنات یا فتور و پیر شدن زمین می‌شناختند. با این همه، آیا اگر توین بی‌دهه‌های آخر قرن بیستم میلادی را به تجربه می‌نشست، همچنان امیدوارانه درباره‌ی احیای تمدن در حال افول غرب سخن می‌گفت؟ او نیز فلسفه‌درایی (فلسفه‌بافی) می‌کند؛ زیرا غافل از راز این انحطاط است. باید پرسید: ابرمردان مهبّای هجوم و هجرت او کیانند؟ و آنها از چه هجرت و به چه هجوم می‌آورند؟ هجرت از تاریخ بحران زده، اما رو به کدام دیار؟ آیا ابرمردان مورد نظر او در اصول و مبادی این تاریخ که در مدرنیته ظهور کرده، تشکیک کرده‌اند؟ یا از میان آن و با آن، ناجی تمدن غربی می‌شوند؟

غروب فلسفه غرب

کارل تئودور یاسپرس^۱ (۱۸۸۳ - ۱۹۶۹ م.)، روان‌پزشک و فیلسوف آلمانی بود. او از نخستین کسانی است که از اصطلاح آگزیستانسیالیست یا وجودگرا استفاده کرد. وی در گروه فلاسفه الهی و غیردینی؛ یعنی در زمره آنانی که به خدا معتقدند، اما دین خاصی را قبول ندارند، قابل شناسایی است. مهم‌ترین آثار یاسپرس عبارتند از: کتاب «فلسفه» در سه جلد، «نیچه»، «آغاز و انجام تاریخ»، «فلاسفه بزرگ» و «فلسفه هستی».^۲

یاسپرس در سال ۱۹۲۱ م. استاد فلسفه دانشگاه «هایدلبرگ» شد؛ اما در زمان حکومت نازی‌ها، منصب دانشگاهی خود را از دست داد و سرانجام پس از جنگ دوباره به آن دانشگاه بازگشت.

یاسپرس ابتدا به عنوان یکی از مبتکران مکتب فلسفی اصالت وجود، موقعیت انسان و پرسش‌های فراروی او درباره‌ی خودش را مورد گفت‌وگو قرار

۱. Karl jaspers.

۲. غایت تاریخ از دیدگاه کارل یاسپرس و آیزایا برلین، گردآورنده: رشیدی، بهروز، انتشارات علی بن ابی طالب(ع)، ۱۳۷۸، تهران.

می‌دهد و با نگاهی به وضع انسان می‌گوید:

ما همواره در موقعیت‌ها قرار داریم. موقعیت‌ها دگرگون می‌شوند و فرصت‌ها پدید می‌آیند. اگر فرصت‌ها را از دست بدهیم، هیچ‌گاه دوباره به دست نمی‌آیند. ما خود می‌توانیم برای تغییر موقعیت‌ها اقدام کنیم؛ اما موقعیت‌هایی هم وجود دارند که اساساً تغییر نمی‌یابند.^۱

وی از مردن، تصادف‌های اجتناب‌ناپذیر و عدم قطعیت امور جهان و سایر موقعیت‌هایی که فراروی انسان قرار می‌گیرد و قادر به ایجاد تغییر در آنها نیست، با عنوان موقعیت‌های نهایی یاد می‌کند. او شیوه برخورد با این موقعیت‌ها را تعیین‌کننده آینده می‌شناسد و می‌نویسد:

در موقعیت‌های نهایی، انسان یا احساس پوچی می‌کند یا به رگم وجود گذرا و بی‌اعتبار دنیوی، احساس هستی راستین بدو دست می‌دهد. حتی نومیدی به همین دلیل است که در جهان ممکن، به فراسوی جهان اشاره می‌کند.^۲

یاسپرس متذکر این معنا می‌شود که انسان در جست‌وجوی رهایی و رستگاری است و مذاهب جهانی به پیروان خود وعده رستگاری می‌دهند، اما آنکه با شیوه‌ای فلسفی در گیر و دار با موقعیت‌های نهایی قرار می‌گیرد با ترس و هراس از خود می‌پرسد: من چیستم؟ چه کاری نمی‌توانم بکنم؟ چه باید بکنم؟^۳ و نتیجه می‌گیرد:

این خود فراموشی، در عصر ماشین تشدید شده است. ماشین، با انضباط و مشاغلی که به همراه می‌آورد، خواه این مشاغل نیازمند نیروی کار فراوان یا صرفاً مکانیکی باشند، حتی ممکن است در انسان این احساس را ایجاد کنند که جزیی از ماشین است و همچون قطعه تعویض‌پذیری از اینجا به

۱. جریان‌های بزرگ در تاریخ اندیشه غربی، صص ۸۴۵ و ۸۴۶.

۲. همان.

۳. همان - ۸۴۶.

آنجا انتقال می‌یابد و وقتی هم که آزاد گذاشته می‌شود، احساس می‌کند که خودش چیزی نیست و نمی‌تواند هیچ کاری را با خودش انجام دهد و همین که می‌خواهد به خود آید، هیولای جهان، دوباره او را به درون دستگاه سلطه‌گر میان تهی و فراغت میان تهی برمی‌گرداند.^۱

یاسپرس به بحران معنویت در انسان غربی اشاره می‌کند و این بحران را ناشی از تبدیل شدن انسان به ابزار دست ماشینی می‌داند و آن را باعث از خودبیگانگی و الیناسیون معرفی می‌کند. وجه مهم انتقاد یاسپرس به دلیل گرایش فکری و اندیشه‌ای او به آگزیستانس، متوجه تکنولوژی و صنعت مدرن است و این واقعه (ماشینیسم) را به عنوان یک نقطه عطف می‌شناسد؛ چنان که با ذکر وقایع پیشین، از دستیابی انسان به ماشین بخار در سال ۱۷۷۶ م. و دستیابی به الکتروموتور در سال ۱۸۶۷ م. به عنوان دو نقطه عطف تجربه شده، یاد می‌کند.

کارل یاسپرس، در نیمه اول قرن بیستم میلادی (۱۹۴۹ م.)، کتاب «آغاز و انجام تاریخ» را به رشته تحریر در آورد و تاریخ را به منزله سفر انسان به دیار کمال و دستیابی به عالی‌ترین امکان بشری، بیان کرده او همچنین از وحدت بشریت به عنوان عالی‌ترین مقصد و امکانی یاد کرد که انسان می‌تواند با تجربه یکی از دو طریق زیر آن را به دست آورد.

۱. تشکیل امپراتوری جهانی از طریق زور و ترس و وحشت؛
 ۲. ایجاد نظم جهانی از طریق گفت و گو و تصمیم مشترک.
- و از آنجا که دسترسی به این نظم جهانی را دور از دسترس می‌دید، شرط دستیابی به آن را تساهل اعلام می‌کرد. از همین رو در فلسفه تاریخ مورد نظر یاسپرس:

اکنون غروب فلسفه غرب فرا رسیده و به سوی طلوع فلسفه جهانی پیش می‌رود.

برای کارل یاسپرس، تاریخ در پی هدفی و مقصدی پیش می‌رود که آن را در معنویت و روحانیت می‌توان یافت. امری که غرب در واپسین تاریخ خود و تجربه سکولاریسم از آن دور مانده است.

نگاه یاسپرس تا حدی به دریافت و بینش مذهبی از تاریخ نزدیک است. در دور دست نگاه او، خدا بر ابلیس تفوق می‌یابد و آینده بشر در وحدت ارواح انسانی، قرین با نوعی کمال و تجربه معنوی است. شاید همین نگاه بود که از یاسپرس اندیشمندی مبلغ سجایای انسانی می‌ساخت. از نظر او، فیلسوفانی که در راستای تحوّل معنوی و روحی انسان گام نهاده‌اند، انسان‌های بزرگی بودند که تاریخ بشر را دگرگون کردند و با ستایش آنان، سقراط، بودا، کنفوسیوس، عیسی و افلاطون را در زمره مردان مؤثر در رشد و اعتلای معنوی انسان در طول حیات معرفی می‌کند.

توجه یاسپرس به معنا و معنویت، او را متذکر این امر می‌سازد تا اعلام کند:

نه دولت‌ها و حکومت‌ها و پیشرفت‌های فنی و نه حتی تمدن‌های جهانی، بلکه ظهور فیلسوفان و پیامبران است که تاریخ را به سوی معنویت و روحانیت سوق داده است. از همین رو، ظهور این مردان را به عنوان نقطه عطف‌های مهم تاریخ می‌شناسد.

انتقاد یاسپرس از غرب، ناظر بر نفی خودبنیادی و نیست‌انگاری تاریخ غربی نیست؛ از این رو گلایه‌ها و شکوائیه‌هایش تفکری جدی را بر نمی‌انگیزد و چراغی فراروی انسان غربی برای خروج از بحران تفکر روشن نمی‌کند؛ اما به هر صورت، اعتراف او درباره غروب فلسفه غرب قابل تأمل است؛ چنان که وقتی درباره راه‌هایی می‌اندیشد، به سان توین بی، آن را در بازتاب مذهب در زندگی روزانه مردم، نهادها و فرهنگ‌ها جست‌وجو می‌کند.

پیتریم سورکین^۱

پیتریم سورکین (۱۹۵۹ م.)، جامعه‌شناس آمریکایی روسی الاصل، به‌سان مردانی چون توین بی و بردیایف، عصر کنونی را به دلیل رسیدن به انسان‌گرایی مادی، منحط و زمان اضمحلال آن را نزدیک می‌داند و می‌نویسد:

هنگامی که تمدنی زوایای اخلاقی و معنوی خود را از دست داد و منحصر بر بینش سطحی، ظاهری و حسی شد، از آنجا که سیراب‌کننده نیازهای معنوی و روحی جامعه نمی‌باشد، دگر بار ضرورت مذهب و شهود احساس می‌شود و آن تمدن حسی، محو و تمدنی مبتنی بر نیاز اساسی بشر، یعنی نیاز شهودی و مذهبی جایگزین می‌شود.

در جای دیگر اشاره می‌کند که رنسانسی اخلاقی، مانند گردش خون برای تجدید حیات شهرها ضروری است. به هر روی چنان که ملاحظه می‌شود، عموم فلاسفه تاریخ، تمدن غربی را مستعد فروپاشی می‌شناسند و با نگرانی از آینده غرب که چیزی جز سقوط در انحطاط نیست، یاد می‌کنند.

از آنجا که غرض این رساله، کندوکاو در آرای فلاسفه تاریخ از ابتدا تا به امروز نبود، از ذکر نام، اثر و آرای دیگران، از جمله: هگل، مارکس و دیگران، خودداری شد.

سورکین با پذیرش حرکت دوری تاریخ، نادیده گرفتن اندیشه جامعه‌های کهن، چون جامعه‌های مشرق زمین را کوتاه‌بینی و کوردلی می‌داند.^۲

تذکر این نکته لازم است که از عصر هگل، (۱۷۷۰ - ۱۸۳۱ م.)، فیلسوف آلمانی که با سیستم فلسفی خود، بنیاد تازه‌ای را در فلسفه غرب می‌گذارد، مابعدالطبیعه غربی به کمال و تمامیت خود رسید و شاید بتوان گفت: حوزه‌های فلسفی غرب پس از هگل، غالباً شرح و تکرار فلسفه پیش از اویند. واسپس

1. P.A.Sorokin.

۲. وبکر، بارنز، تاریخ اندیشه اجتماعی، ص ۵۷ و ۲۴۹.

اوست که مارکس و پیروان و تابعانش به تمامی مشغول عمل (تغییر عالم) و کناره‌گیری از نظر (تفسیر و پرسش از عالم) می‌شوند.

در این وضع، عمل از یک سو ناظر بر عمل سیاسی است؛ چنان که مارکس رنجبران جهان را دعوت به مبارزه سیاسی برای تحقق انقلاب علیه سرمایه‌داری می‌کرد و از دیگر سو، ناظر بر عمل علمی است؛ به معنی کندوکاو در دنیا و تصرف زمینی؛ چنان که آگوست کنت مبلغ آن بود.

هر گونه عمل، ناظر به تفسیر و تفکر فلسفی در عالم نیست؛ بلکه ناظر بر بی‌نیاز دانستن انسان از تفکر اصیل است. عمل به معنی دخل و تصرف در عالم، منجر به تکنولوژی در غرب می‌شود و به معنی لحاظ شده در ایدئولوژی مارکسیسم، منجر به مبارزه در اروپای شرقی. عمل به معنی اول قوی‌تر از اروپای شرقی شد؛ چنان که در «چین» شاهد آن بودیم؛ با گسترش تکنولوژی و غلبه لیبرالیسم و تزلزل در ایدئولوژی مارکسیسم، سوگیری عمل سیاسی ضعیف و تلاش برای دستیابی به تکنولوژی بیشتر شد.

آرای فلسفی قرن نوزدهم میلادی عموماً سطحی است و در چارچوب نظریه عمل قابل بررسی است. مذهب اصالت ماده و طرح آن توسط مارکس، ناظر بر همین شرایط فکری در غرب است. در این وضع، علم و صنعت ترقی کرده است؛ لیکن انسان چنان در برابر صنعت، مسکین و خوار شده که کمال خود را شباهت یافتن به ماشین می‌پندارد.

به هر روی، «پرسش‌گران» غرب، به دلیل شراکت در «مذهب اومانیزم» (اصالت بشر) به نوعی در زمره «مظاهر غرب» به حساب می‌آیند، هر یک وجهی از تفکر و فرهنگ غرب را در خود متجلی ساخته‌اند و انکارشان جز به اثبات ماهیت غرب نمی‌انجامد. شاید از همین روست که به هیچ روی «ستیز با غرب» در آنها جای ندارد و انتظار انقلاب بزرگی را نمی‌کشند. با این همه در نسبت با کسانی که «طرح ماهیت» و «سرانجام» تاریخ غربی را خوش

نمی‌دارند، قابل احترامند.

دست کم، متوجه تزلزل و فروپاشی ناگزیر آن می‌شوند. هر چند خود و آرایشان، جلوه‌ای از جلوات فلسفی، سیاسی و ایدئولوژیک تفکر غربی است و جز به نزاع‌ها و دعوای عارضی درون غرب نمی‌انجامد.

نزاع ایدئولوژی‌ها که تنها در یک مورد باعث ۷۰ سال درگیری میان دو اردوگاه شرق و غرب و حادثه جنگ سرد شد، نمونه‌ای از این نوع دعوای عارضی است. دو جریان ایدئولوژیک با مبنا و مبدأ نظری ثابت (غربی) که باعث نابودی هزاران انسان و انهدام بخش غیرقابل شمارشی از سرمایه‌های مادی شد.

فروپاشی اردوگاه شرق در خود و با خود، اثبات اصالت، حقانیت و ماهیت تفکر جاری در اردوگاه غرب را نداشت؛ بلکه به منزله فروپاشی دیوار شرقی عمارتی بود که پوسیدگی از تمام کنگره‌ها و برج و باروی آن فریاد می‌کشید: نشانه‌ای برای پایان.

به قول استاد رضا داوری:

امروز که در اصول غرب، خدشه و خلل پیدا شده است، دیگر همتی که لازمه ساختن آن عالم بوده، وجود ندارد.^۱

استاد در جایی دیگر می‌گوید:

وقتی می‌گوییم تاریخ غرب به سر آمده، یعنی عمل تفکر و عمل تاریخی غربی با همه جلوات فلسفی، سیاسی و ایدئولوژیک آن سر آمده است؛ چون جملگی جلوات غربند، ضرورتاً بدان وابسته‌اند و تالی آنند.

اعلام این پایان با طرح ماهیت این تاریخ و انکار آن همراه است؛ چون این پایان به منزله پایان صورت وجهی از مناسبات و پوست انداختن غرب نیست.

۱. سنت، مدرنیته، پست مدرن، اکبر گنجی، مصاحبه با دکتر رضا داوری، ص ۱۰۵.

به قول شاعر، خانه از پای بست ویران است و نقش بندی ایوان و صورت بیرونی هم کارسازی نمی کند.

ماهیت خود بنیادی غرب مورد انکار واقع شده و به پایان رسیدن عمر آن اعلام می گردد، حتی اگر صورت بیرونی و غوغای تکنولوژی ماشینی، بسیاری را فریب بدهد و عاشقان مدرنیته را خوش نیاید. تداوم صورت سازمان های اجتماعی و صنعتی و حتی سیاسی، به مثابه رشد ناخن و موی پیکر مرده ای است که زنده می نماید؛ اما مفارقت روح که از دیرباز آغاز شده، سبب فروپاشی و گسست جمله اعضا نیز خواهد شد. به این دلیل در ابتدای رساله، متذکر بحران در تاریخ غرب شدیم.
روزگاری نیچه گفته بود:

اگر خدایی وجود می داشت، چگونه برای من قابل تحمل می بود که خدا نباشم؛ بنابراین خدایان وجود ندارند... هر آنچه باعث تحقیر غرور من شود، باید به باطل بودنش حکم کرد.^۱

در این قول نیچه همه تاریخ غرب و باطن آن جلوه می کند. تاریخی که در آن انسان منصب خدایی گرفته و از روی حسد و غرور، بطلان آنچه را که باعث نادیده گرفتنش می شود، اعلام می کند.

پایان این تاریخ به منزله پایین کشیده شدن انسان از مقامی است که غصب کرده؛ ظهور تحقیر و حقارت مقام او و این امری ناگزیر بود که دیر یا زود حادث می شد.

۱. تاریخ فلسفه غرب، برتراند راسل، ج ۲، ص ۱۰۲۲.

اهل بشارت

طی تمامی سال‌های قرن بیستم میلادی، برخی اندیشمندان غربی با نقد غرب و تذکر درباره تاریخ غربی، به یک باره سکونت در غرب را ترک کردند. آنان راهی سرزمین‌های شرقی شدند؛ اسلام آوردند و نامی اسلامی نیز بر خود گذاردند و در رد و نقد غرب و مدرنیته ضمن مقایسه با شرق، نشانه‌های بحران و سرانجام آن را متذکر شدند.

رنه گنون فرانسوی،^۱ فریتهوف شوان سوئیسی^۲ و بسیاری دیگر از این گروه‌ها هستند.

رنه گنون در بیست و هفت سالگی (۱۹۱۲ م.) اسلام آورد. تمامی دوران زندگی او در ارزیابی و نقد فلسفی از تجدد و مدرنیته گذشت و با ادعای اینکه تمدن مادی غرب رو به انحطاط و زوال پیش می‌رود، تمدن‌های شرقی و آسیایی را واجد رستگاری شناخت. از همین رو گفت:

من پشت می‌کنم به این عنصر شیطانی، من پشت می‌کنم به این شیطان
مجسم و به جای اینکه در فرانسه زندگی کنم، می‌روم در «الازهر» مصر
زندگی می‌کنم.^۳

او به «مصر» مهاجرت کرد، نام خود را به عبدالواحد یحیی تغییر داد و حاصل مطالعات و دریافت‌هایش را در قالب سه اثر مهم «بحران دنیای

1. Rene Guenon (1886 -1951).

2. Frithjof schuon (1970 -1998).

۳. دکتر رضا داوری، سخنرانی مراسم بزرگداشت آوینی.

متجدد» (۱۹۲۷ م.)، «سیطره کمیت و آخرالزمان»^۱ (۱۰۴۵ م.) و «شرق و غرب» (۱۹۲۱ م.) به رشته تحریر در آورد و اعلام داشت:
تنها راه‌هایی از «بحران دنیای متجدد»، همان بازگشت به سنت و برقراری دوباره سلسله مراتب ارزشی سنتی در جمیع شئون زندگی است.

گون از نظر مذهبی در خانواده‌های کاتولیک به دنیا آمده بود؛ لیکن پس از تحصیل ریاضیات و مطالعات فلسفی و دینی، چون گمشده خود را در مکاتب غربی نیافت، به شرق و معنویت روی آورد و با گذار از آیین‌های هندی و تائویی به اسلام و عرفان رسید و ماحصل این سیر، قریب به بیست کتاب شد.
در این آثار، گون ریشه‌های انحراف و واژگونگی دنیای متجدد را برای عبرت دیگران تشریح و تبیین می‌کند، به مبادی معنوی رمزهای مقدس می‌پردازد و تحولاتی را که در غرب، موجب جدایی پیشه و حرفه از هنر شده، می‌کاود.

گون، از غلبه تاریخ غربی و تجدد با عنوان سیطره کمیت یاد می‌کند و به عنوان یک انحراف بزرگ از عالم سنتی، آن تاریخ را در مسیری می‌شناسد که به نوعی وارونگی حقیقی می‌انجامد. در فصل بیست و نهم از کتاب «سیطره کمیت» می‌نویسد:

به نظر ما ضدیت با سنت که عالم جدید [غربی] به نحوی با آن «ساخته شده» است، روی هم رفته نسبت به وضع به‌هنجار که وضع همه تمدن‌های سنتی است، صرف نظر از صورت‌های خاص آن، امری انحرافی است...
این انحراف سراسر [عالم غربی] و حتی از همان ابتدای کار، همواره به سوی استقرار فزاینده سیطره کمیت، گراییده است؛ لیکن هنگامی که این

۱. گون، رنه، سیطره کمیت و علائم آخرالزمان، ترجمه علی محمد کاردان، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۱.

انحراف به اوج خود می‌رسد، به نوعی «وارونگی» حقیقی، یعنی به حالتی منجر می‌شود که درست در نقطهٔ مقابل نظام به هنجار قرار دارد...

وارونگی، مرتبهٔ آخر سیر تکامل انحراف است. به عبارت دیگر، انحراف تام، دست آخر «وارونگی» را با خود می‌آورد؛ در وضع کنونی امور، نمی‌توان گفت که «وارونگی» به آخرین حد رسیده است؛ لیکن از هم اکنون در همهٔ اموری که «تزویر» یا «تقلید» مضحک به شمار می‌رود... علائمی از آن کاملاً نمایان است.^۱

گنون این انحراف کامل از سنت‌ها را که عالم جدید غربی موجد آن است، دارای طبیعتی کاملاً شیطانی می‌شناسد و دربارهٔ آن توضیح می‌دهد که:

کلمهٔ شیطانی در حقیقت، دقیقاً به همهٔ اموری که شامل انکار و وارونه کردن نظم است، اطلاق می‌شود... آیا عالم جدید در مجموع، انکار مطلق هر حقیقت سنتی نیست؟^۲

رنه گنون با مدد گرفتن از تمثیل، غرب را محلّ غروب خورشید حق معرفی کرده، می‌نویسد:

هر اندازه کسی، با صرف نظر از نژاد و کشور خود غربی شود، به همان اندازه از لحاظ روحی و فکری از شرقی بودن، یعنی از تنها دیدگاهی که واقعاً به نظر مهم است، دور می‌شود.

در اینجا مسئلهٔ «جغرافیایی» تنها در میان نیست؛ مگر آنکه جغرافیا را کاملاً طور دیگری جز آنچه متجددان اراده می‌کنند، درک کنیم؛ زیرا «جغرافیای رمزی» نیز وجود دارد، به علاوه، در این باب، تفوق کنونی غرب با پایان یک دوره، تطابق پر معنایی دارد؛ زیرا غرب، در حقیقت نقطه‌ای است که در آن خورشید غروب می‌کند؛ یعنی به منتها الیه گردش

۱. سیطرهٔ کمیت، صص ۲۲۸ و ۲۲۹.

۲. همان، ۲۲۹.

روزانه خود می‌رسد و بنا بر مثل چینی، «میوه رسیده به پای درخت می‌افتد».^۱

مطالعه در آیین هند و تائو سبب شد تا گنون با همان ادبیات از سرانجام غرب سخن بگوید. او معتقد است:

اینک غرب در عصر چهارم از دوران بشریت (من و نترا) که «عصر ظلمت» (کالی یوگا) است، به سر می‌برد.^۲

گنون، این افول و دور شدن از سنت‌ها و به قول خودش غروب خورشید در غرب را مرحله نهایی می‌شناسد و حسب آموزه‌های اسلامی، در انتهای این سراشیبی و سقوط در انتظار ترمیم و آخرالزمان می‌نشیند تا ظلمت با نور به سامان در خور برسد.

به رغم همه نقدها و پرسش‌ها، گنون به پرسش جدی از ماهیت غرب نمی‌رسد و امکان کشف بنیاد نیست‌انگارانۀ تاریخ غرب را باز نمی‌شناسد و سرانجام در ۶۵ سالگی (۱۹۵۱ م.) دیده از جهان فرو می‌بندد.

کلام آخر اینکه، در نظر رنه گنون،

نزدیکی ادیان به یکدیگر یا به اصطلاح تشکیل جبهه واحد، امر بسیار مهمی در مقابله با تجدد و غرب و گذار از سیطره کمیت است.^۳

۱. همان، ص ۹.

2. Manvantara.

۳. بنا بر آیین هندو، عمر یک دوره بشریت که «من و نترا» نام دارد به چهار عصر منقسم می‌شود و این اعصار مظهر مراحل افول تدریجی معنویت اولیه است. هم اکنون ما در عصر چهارم یا «کالی یوگا» به سر می‌بریم که به عقیده جمعی، از آغاز آن تا به امروز بیش از شش هزار سال می‌گذرد. «بحران دنیای متجدد، رنه گنون، ترجمه ضیاءالدین دهشیری، ص ۸».

4. Kali - yuga.

۵. همان، مقدمه مترجم.

۶. دکتر بینا مطلق، محمود، www.Al-Shia.org.

شارح آموزه‌های سنتی

امثال رنه گنون، بسیاری علمایی که در غرب در حوزه‌های مختلف، مطالعه و پژوهش می‌کردند و در پایان در جست‌وجوی حقیقت، راهی شرق شدند و حتی به سرچشمهٔ اسلام رسیدند. بورکهارت و شوان^۱ چون گنون به شرق اسلامی راه یافتند.

فریتهوف شوان (۱۹۹۸ - ۱۹۰۷ م.) از اهالی «سوئیس» بود. نام شیخ عیسی نورالدین احمد را برای خود برگزید و اسلام آورد و اولین کتابش را با عنوان «وحدت متعالی ادیان» نوشت و پس از آن، «اسلام و حکمت خالده» و «عقل و عقلِ عقل»^۲ را. اوّلی توسط خانم فروزان راسخی ترجمه شده و دومی توسط آقای بابک عالیخانی. مترجم کتاب اسلام و حکمت خالده از شوان به عنوان شارح آموزه‌های سنتی یاد می‌کند.

شوان در پی یافتن نسبت هنر با حقیقت متعالی وجود است و معتقد است که در تمدن‌های سنتی، هیچ هنری وجود ندارد که کاملاً غیر دینی باشد. اینان، امثال گنون و شوان در صف هزاران مرد و زنی که به شرق و از جمله اسلام روی آوردند و به عبارتی مستبصر شدند، قرار نمی‌گیرند. شأن آنان والاتر است و شاید پس از آنکه متذکر بحران در غرب شدند، در تحکیم آن نیز نقشی ایفا نکردند؛ اما جای این پرسش است: آیا این مردان، متذکر ماهیت غرب بوده‌اند؟ یا اینکه با مشاهدهٔ مظاهر غرب و با اظهار نفرت و دل‌زدگی، سعی در کناره گرفتن از این مظاهر داشتند.

آنچه مسلم است، در آثار اندکی از منکران غرب، پرسش از ماهیت غرب راه پیدا می‌کند؛ چنان که در مقابل، پیشنهادی جدی برای جایگزینی ارائه نمی‌کند.

۱. Fritjof Schuom.

۲. هر دو اثر توسط انتشارات هرمس منتشر شده است.

به هر صورت تعلق به طاغوت غرب ندارند یا به قول جناب دکتر داوری:

رشته این تعلق را بریده و اهل بشارت شده‌اند.^۱

سید حسین نصر درباره اینان می‌نویسد:

غرب که این چنین سخت گرفتار فلسفه‌های ضد مابعدالطبیعی و ضد دینی است، از اوایل قرن حاضر، شاهد تجدید مطلع تدریجی حکمت خالده یا جاودان خرد نیز بوده است که تماماً با فلسفه جدید غرب مخالف است و آن را از نقطه نظر فلسفه و حکمت، انحرافی از میراث ابدی بشریت می‌داند. این «مکتب» بیش از هر کس دیگری با نام «رنه گنون»^۲ حکیم فرانسوی، آناندا.ک. کوماراسوامی،^۳ عالم مابعدالطبیعه و تاریخ هنر نیمه سریلانکایی و نیمه انگلیسی و فریتهوف شوان، عالم مابعدالطبیعه عارف مشرب آلمانی، همراه است؛ ولی چهره‌های برجسته دیگری همچون تیتوس بورکهارت،^۴ هیوستون اسمیت،^۵ مارتین لینگز،^۶ مارکو پالیس^۷ و نظایر ایشان که در طول قرن جاری در جهت احیای حکمت خالده سنت‌های گوناگون معرفت سنتی در بطن ادیان معتبر که با کل فلسفه جدید از رنسانس به این سو مخالف است، تلاش کرده‌اند نیز از جمله نمایندگان همین نگرشند و بسیار قابل توجه است که بخش اعظم فعالیت این مکتب فکری با اسلام بوده و از بُعد درونی و وحی اسلامی نشئت یافته است.^۸

نویسندگان، شاعران و فلاسفه دیگری نیز در آثار فراوان خود، با ذکر نشانه‌های انحطاط، تمدن مدرن و معاصر غربی را حائز شرایط جامعه‌ای منحط

۱. داوری اردکانی، رضا، فلسفه در بحران (فلسفه در دام ایدئولوژی)، انتشارات روابط بین الملل، ۱۳۸۶، ص ۷۴.

1. Ren'e Gue'non.

3. Ananda K. Coomaraswamy.

4. Titus Bureseamy.

5. Huston Smith.

6. Martin Lings.

7. Marco Pallis.

۸. نصر، سید حسین، جوان مسلمان و دنیای متجدد، ترجمه مرتضی اسعدی، طرح نو، ۱۳۷۳.

و در حال سقوط دانسته‌اند و آثاری ویژه را در این باره منتشر ساخته‌اند. بیان نام این اشخاص از جمع اندیشمندان و معرفی اجمالی آثارشان برای پژوهندگان این حوزه، خالی از لطف نیست.

اعلام انحطاط

سایرل ای.ام. جواد (۱۸۹۱ - ۱۹۵۳ م.) فیلسوف انگلیسی، عمدتاً به عنوان تحلیل‌گر و نقاد جریان‌های فکری معاصر خود شهرت دارد. از جمله آثار او، «راهنمای اندیشه مدرن و خدا و شیطان» و کتاب «انحطاط» است که در سال ۱۹۴۸ م. منتشر شد. در این اثر، سایرل، جامعه مدرن را به خاطر ذهن‌گرایی و از قلم انداختن ملاک‌های عینی یا فقدان ملاک‌های عینی مورد حمله قرار داده است.^۱

نویسنده کتاب «جریان‌های بزرگ در تاریخ اندیشه غربی» در توضیح نقد فیلسوف انگلیسی، آقای سایرل درباره انحطاط غرب می‌نویسد:

ذهن‌گرایی، شاید شاخص‌ترین عقیده در عصر ما باشد یا به سخن دقیق‌تر، آن نگرش فلسفی است که پایه مشترک عقاید شاخص در این عصر است... نگرش ذهن‌گرایانه به هنر و اخلاق که احکام زیبایی‌شناسانه و اخلاقی به ظاهر عینی را بر حسب مقولات ذهنی‌گرایانه تحلیل می‌کند، طبعاً متحد و هم‌دست مکتب شوکاگیت و مکتب لذت‌پرستی است. وجه مشترک هر سه، تمایل به از قلم انداختن «عین» است. همین حذف «عین»، یکی از اجزای اساسی تعریف ما از انحطاط است؛ به علاوه یکی از ویژگی‌های شایع فضای فکری دوران ماست.

۱. لوفان بومر، فرانکلین، جریان‌های بزرگ در تاریخ اندیشه غربی، ترجمه دکتر حسین بشیریه، ص ۸۱۷. C.E.M. Joad.

دوران فترت

خوزه ارتگای گاست^۱ (۱۸۸۳ - ۱۹۵۵ م.)، فیلسوف نامدار اسپانیایی، یکی از نویسندگان معاصر است که سده بیستم را دوران فترت خوانده‌اند. وی سده بیستم را دوران انحطاط نمی‌داند؛ بلکه به نظر او این عصر هنوز از نیروی حیاتی و قدرت بسیار برخوردار بود؛ اما وی از ناامنی، بی‌ریشگی و بی‌معیاری این دوران (با اظهار تأسف) سخن می‌گوید.

ارتگای ای گاست به نحو جالبی وضع تعلیقی میان دو دوره تاریخی را به تصویر می‌کشد. تاریخی که سپری گشته و آخرین ساعات حیات را مذبوحانه پشت سر می‌نهد و تاریخی که پشت در ایستاده و منتظر است. با این همه، آینده برای این فیلسوف نامدار اسپانیایی گنگ، مبهم و ناشناخته است.

... هیچ کس نمی‌داند که انسان‌ها در آینده نزدیک به سوی چه مرکز و قانونی جذب خواهند شد و از این روز زندگی دنیای امروز، سخت، موقتی و گذرا شده است. هر چیزی که امروزه در خلوت یا حتی در درون وجدان فرد رخ می‌دهد، موقتی است؛ تنها استثنا بر این قاعده را باید در بخش‌هایی از برخی علوم جست. عاقل کسی است که به هیچ چیز که امروز گفته یا نوشته می‌شود یا مورد ستایش قرار می‌گیرد، اعتماد نکند. همه این چیزها به همان سرعتی که پیدا شدند، ناپدید خواهند شد...

هیچ چیز ریشه ندارد... زندگی، امروزه محصول دوران فترت یا فضای خالی میان دو نظام تاریخی است؛ یکی آنکه سپری شده و دیگری آنکه هنوز پیدا نشده است. به همین دلیل زندگی امروزه گذرا و موقتی است. آدمیان به راستی نمی‌دانند که به چه نهادهایی باید خدمت کنند...^۲

مردانی مثل شوان و ارتگای در حالی که دریای مدرنیته و تاریخ غرب را

1. Jose Ortega y Gasset.

۲. همان، ص ۸۱۹.

متلاطم و آشوب زده می‌نگرند، از تجدد پرسش می‌کنند، اما آیا آنها خود از تجدد آزاد شده‌اند؟ آنها متذکر پوسیدگی پایه‌های غربند و استعداد فروپاشی قریب الوقوعش.

پزشک روحانی

فیلسوف فرانسوی، ژاک مارتین^۱ (۱۹۷۳ - ۱۸۸۲ م.) احتمالاً بزرگ‌ترین نماینده جنبش رنسانس کاتولیک در دوران معاصر به شمار می‌رود. وی که شاگرد برگسن بود و در جوانی به آیین کاتولیک گروید، دوران بلوغ زندگی فکری خود را صرف تشخیص ذهن مدرن کرد و بازگشت به سنت بزرگ فرهنگ مسیحی، به ویژه سنت توماس اکوئیناس قدیس را به عنوان درمان این بیماری تجویز نمود. کتاب «پزشک روحانی» که در انگلیس با عنوان «توماس اکوئیناس قدیس» ترجمه شده است، یکی از جمله آثار عمده اوست.

ژاک مارتین، با تذکر درباره گسست حاکم بر عناصر فرهنگ غربی و مدرنیته، بیماری جهان مدرن را بیماری فکری می‌شناسد و می‌نویسد:

وحدت هر فرهنگی در درجه اول، نتیجه برخورداری آن از ساختار فلسفی یکسان، نگرش متافیزیکی یکسان و اخلاقی یکسان، مجموعه‌ای از ارزش‌های یکسان و در یک کلام، برداشت یکسانی از کل عالم و آدم و زندگی انسان است. ساختارهای اجتماعی، زبانی و حقوقی، به اصطلاح تجسم همان برداشت هستند.

مدت‌هاست که این وحدت متافیزیکی در غرب دچار گسست شده است، طبعاً به طور کامل نابود نشده؛ بلکه گسسته و کم‌رنگ شده است. داستان فرهنگ غربی از این قرار است که سرمایه متافیزیکی مشترک آن به حداقل بسیار نارسایی کاهش یافته است، به نحوی که امروزه تنها «ماده»

1. Jacques Maritain.

آن را یک دست و یک پارچه نگه داشته است، ولی ماده نمی تواند چیزی را یک پارچه و منسجم بکند. این داستان از همه تراژیک تر است؛ زیرا در حال حاضر هر چیز از نو باید ساخته شود و از نو در عمارت تمدن اروپایی تعبیه گردد. اگر فلسفه مشترکی بتواند در نزد برگزیدگان اروپای غربی مقبول افتد، در آن صورت، دوران درمان جهان غرب آغاز خواهد شد.^۱

بیماری جهان مدرن در درجه اول، بیماری فکری است، این بیماری در اندیشه آغاز شده و اینک به ریشه های آن حمله ور شده است. آیا از اینکه جهان را تاریکی فراگرفته است، باید در شگفت شویم؟...

این عبارت، بخشی از اشعار شاعر آلمانی، هولدرلین را متبادر به ذهن می سازد. آنجا که می سراید:

ما در شب روزگار انیم! آیا هوا همواره سرد و سردتر نمی شود؟

ژاک مارتین بر خلاف بسیاری منتقدان، منشأ گسست و بحران را که موجب بروز انحطاط در لایه های تمدنی شده، در فکر یا همان بنیاد نظری غرب می شناسد. بیماری ویژه ای که در سایر سطوح، ترک انداخته و نظم و انتظام را از آن گرفته است.

وی، با توضیح مفصل به سه بیماری یا سه خطای آشکار لا ادری گری، طبیعت گرایی و فرد گرایی حاکم بر فکر مدرن اشاره می کند؛ چنان که به صراحت می نویسد:

این سه خطای بزرگ، عوارض بیماری واقعاً ریشه داری هستند؛ زیرا به سه ریشه اصلی حیات ما، یعنی ریشه عقلانی، ریشه مذهبی و ریشه اخلاقی آسیب می رسانند.

این عوارض اصلاً نهفته، پوشیده و در شکل تصورات، کاملاً خیالی بودند؛

اما امروزه در برابر چشمان ما خودنمایی می‌کنند و بیدادگر و فراگیرند. همگان آنها را می‌بینند و احساس می‌کنند؛ زیرا پیکان تیز و کشنده آنها از ذهن بشریت هم گذشته و در گوشت و پوست او نشسته است.^۱

یک بار دیگر باید بگوییم که چنین خطاهایی به تمامیت عقل طبیعی، به «یک چشم بودن اندیشه» (به تعبیر انجیل) و به مبانی درست عقل سلیم، آسیب رسانده‌اند. عقل‌گرایی دچار چه سرنوشت عجیبی شده است! آدمیان خود را از سلطه رهانیدند تا بر جهان غلبه کنند و همه چیز را به بند عقل بشکنند؛ اما در پایان که حقیقت را از دست می‌دهند، دیگر جرئت بهره‌برداری از اندیشه‌ها و اتصال به هستی را ندارند، معرفت به هر چیزی ورای واقعیت محسوس و پدیده آگاهی را از خود دریغ می‌کنند و هر موضوع نظری را در خمیری که «شدن» و «تکامل» می‌نامند، حل می‌کنند... ترکیب ظریفی از غریزه تخیل، شهود و بخارات معده را جانشین کوشش نظری و تشخیص منطقی می‌کنند و جرئت داوری را از دست می‌دهند.

به نظر می‌رسد که ژاک مارتین، بیش از سایر منتقدان، متذکر نیهیلسم و نیست‌انگاری تاریخ غرب است؛ چنان که با توضیح سه خطا یا سه بیماری، برخی ارکان این تاریخ را مورد پرسش جدی قرار می‌دهد و حسب این درک، بازگشت به سنت فرهنگ مسیحی را به عنوان راه خلاصی معرفی می‌کند؛ اما در سخنان او و دیگران، جای گفت‌وگو از یک انقلاب دینی برای ایجاد نظامی جدید و عالمی نو، خالی است.

انقلاب و ضد انقلاب

به همان سان که تاریخ غرب، با گذار از فراز و نشیب‌ها، به تدریج و فراگیر بر همه فرهنگ‌ها و تمدن‌ها سایه افکند و در بلوغ خود، تمامیت مدرنیته را با همه اصول و فروع بر بشر حاکم ساخت، تردید در اصول غرب و بروز خلل در پایه‌ها، بنای مدرنیته را به همان صورت متزلزل کرده و در خود فرو می‌برد. وقتی دست پروردگان و نخبگان فرهنگی غرب درباره آن اصول و مبادی باور نداشته باشند، این بنا دوام نمی‌آورد.

شاید گمان شود که تردید در اصول، به منزله فروپاشی یک باره همه صورت‌ها نیز هست. در این باره باید تأمل و صبوری داشت.

بحران در مبانی، وهله نخست از حرکت افتادن و سقوط این چرخه است و البته بحران به دیگر لایه‌ها نیز رسوخ کرده و صدای از هم گسسته شدن پایه‌ها و لایه‌ها شنیده می‌شود.

بازگشت به دین و سنت در غرب، به معنی تذکر درباره سنت است؛ به شرط آنکه به معنی جستن مسکن و فراغتی برای سیر و سفر در همان عالم غربی تلقی نشود.

این تذکر و رویکرد باید به عهدی عمومی برای تاریخ آینده تبدیل شود؛ اما به هر صورت، بحران در مبانی، نشانه روشن فروپاشی است؛ چنان که بحران ایدئولوژیک، در خود زمینه فروپاشی سکولاریسم و سنت جدایی دین از سیاست را دارد.

غوغایی که در شروع اصولگرایی و بنیادگرایی در غرب و میان سرزمین‌های اسلامی به پا شده، خود انعکاس فروپاشی بنای سکولاریسم (دنیوی‌گری) است؛ به همان سان که رجعت به دین، نشان فراهم شدن زمینه و آمادگی در انسان‌ها برای استعفای از خودمداری و ترک انسان‌محوری را داراست.

باید پرسید: آیا، لشکرکشی ضد انقلاب علیه انقلابیون، خود نشانه جدی بودن این فروپاشی نیست.

منظورم انقلاب بزرگ در جان آدمی است که ظهور بیرونی‌اش را در اهتزاز پرچم جوانانی که با پذیرش شهادت به استقبال تاریخ فردا می‌روند، می‌توان ملاحظه کرد.

در این پایان، آغازی نیز نهفته است. تولدی ناگزیر و تاریخی جدید که به نام خدای حقیقی، چون خورشید سر برمی‌آورد. «ولو کره المشرکین»

البته، قبول و پذیرش آن برای غرب، دست کم مستکبران مست و بی‌خود از باده قدرت و اولاد یهود ساده نیست. از این رو، به مدد نظریه‌سازان حامی قدرت، سعی در تحریف این پایان و تعبیر آن به نفع خود کردند.

در حقیقت، در آستانه انقلابی بزرگ، ضد انقلاب، لشکر سیاست‌بازان و ایدئولوژی پردازان عصر پایان را پیشاپیش سربازان و اراکه‌های جنگی برای متوقف کردن این انقلاب و کند کردن روند آن روانه کرده است.

شاید این قشون‌کشی پیامد درک این سخن برنارد لوئیس، اندیشمند یهودی‌الاصل و شرق‌شناس معاصر آمریکایی و نویسنده کتاب «خاورمیانه دو هزار سال تاریخ از ظهور مسیحیت تا امروز»^۱ باشد که گفته است:

اروپا در پایان قرن میلادی جاری، اسلامی خواهد بود.^۲

برنارد لوئیس، خود متوجه این انقلاب نیست و شاید بیش از آنکه متذکر

۱. برنارد، لوئیس، خاورمیانه دو هزار سال تاریخ از ظهور مسیحیت تا امروز، ترجمه حسن کامشاد، نشر نی.

۲. بازتاب اندیشه، خرداد ۸۰، ص ۱۹۳.

سرامدن تاریخ غرب باشد، متوجه بیداری اسلامی در شرق و رشد آن در «خاورمیانه» باشد؛ چنان که توماس فردمن تحلیلگر سیاسی «آمریکا» نیز چون برنارد لوئیس گفته بود:

اسلام، بزرگ‌ترین دشمن غرب است و جنگ با این دشمن تنها با ارتش ممکن نیست؛ بلکه باید در مدارس، کلیساها، مساجد و معابد به رویارویی با آن پرداخت.

دو دسته متوجه این انقلاب شده‌اند:

دسته اول، جماعتی که به صرافت طبع و از روی سلامت نفس، فرا رسیدن فصل انقلاب و پایان تاریخ را متذکرند و از همین‌رو در بین خود از نزدیکی فصل ظهور منجی موعود در آخرالزمان گفت‌وگو می‌کنند؛

دسته دوم، جماعتی که لرزش کرسی‌های قدرت را در زیر پای خود احساس می‌کنند.

از این رو، جماعت اول بنای همراهی و همگامی دارند و جماعت دوم بنا را بر معارضة و سرکشی گذاشته‌اند و از آنجا که همه اسباب تبلیغاتی، اقتصادی و نظامی را فراهم آورده‌اند، با همه قوا، خود را مهیای مقابله - به امید به عقب راندن این تاریخ - با قبيله انقلابيون کردند.

لشکر سیاست‌بازان و ایدئولوژی‌پردازان عصر پایان

با فروپاشی «شوروی» و پایان جنگ سرد از سوی نظریه‌پردازان مراکز مطالعات سیاسی و استراتژیک «آمریکا»، دو نظریهٔ جنجال‌برانگیز مطرح شد. دو نظریه که با خود، نام فرانسیس فوکویاما و ساموئل هانتینگتون و دو عنوان پایان تاریخ و جنگ تمدن‌ها را طرح و آرای آنها را موضوع بحث بسیاری از اندیشمندان حوزهٔ مطالعات اجتماعی و سیاسی در آخرین دهه‌های قرن بیستم میلادی ساخت. این دو نظریه، طرح دو موضوع مهم و مؤثر را در عرصهٔ روابط بین‌المللی و به ویژه میان آمریکا و جهان اسلام در خود پنهان داشت. این دو عبارت بودند از:

● اقرار و اعتراف به پایان و نزدیک بودن سقوط غرب؛

● دیگری، اعلام رویارویی و جدال در هنگامهٔ تجربهٔ سقوط.

در نیمهٔ دوم قرن بیستم، متعاقب فروپاشی اردوگاه افراطی چپ در سال ۱۹۸۹ م. شاهد ظهور نظریهٔ پایان تاریخ توسط فرانسیس فوکویاما بودیم. به اعتقاد او:

آنچه امروزه شاهد آن هستیم، تنها پایان جنگ سرد یا گذشت مرحلهٔ خاصی از تاریخ نیست؛ بلکه پایان خود تاریخ است.

نظریهٔ پایان تاریخ فوکویاما توسط اندیشمندان مختلف مورد نقد و بررسی قرار گرفته است.^۱

۱. غنی‌نژاد، موسی، پایان تاریخ و آخرین انسان، اطلاعات سیاسی - اقتصادی، ش ۶۳ - ۶۴، ص ۲۲.

فرانسیس فوکویاما،^۱ (۱۹۵۲ - م.) استاد اقتصاد سیاسی بین‌الملل در دانشگاه «جان هاپکینز» و از نظر سیاسی وابسته به جریان نومحافظه‌کاران است که متأثر از جریان راست مسیحی، آرای خود را در سال‌های قدرت یافتن نومحافظه‌کاران مطرح و موضوع بحث و برنامه‌سازی محافل آنان در سیاست خارجی «آمریکا» کرد.

فلسفه اقتصاد سیاسی، زمینه اصلی تخصص فوکویاما است. بحث برانگیزترین نظریات او در دهه پایانی قرن بیستم در کتاب «پایان تاریخ و آخرین انسان» در سال ۱۹۹۲ م. منتشر شد. در این اثر، فوکویاما با رویکرد به نقش دانش طبیعی در شکل‌دادن به زندگی، به جوامع و در نتیجه به مسیر آینده تاریخ زندگی انسان می‌پردازد. وی با بحث درباره اینکه دانش فیزیک با کشفیات و نوآوری‌هایی که در جهان خردمقیاس و نظریه پردازی‌های جامع و مهمی که برای جهان کلان‌مقیاس کرده است، دیگر در جهان چیزی برای کشف شدن باقی نمانده و نتیجه می‌گیرد که سیر تاریخ به تبعیت از سیر دانش طبیعی در حال کند و متوقف شدن است.^۲ به دنبال این مقدمه، فوکویاما، موضوع نقطه پایان تحول ایدئولوژیکی بشر را مطرح و جهانی‌سازی لیبرال دمکراسی را به عنوان شکل نهایی حکومت و نظام اجتماعی، سیاسی معرفی کرد و ابراز داشت:

برای ساختارهای مبتنی بر بازار آزاد اقتصادی و دولت لیبرال دمکرات، هیچ جایگزین تاریخی وجود ندارد...

ما به پایان تاریخ رسیده‌ایم؛ به این مفهوم که ما فاقد جایگزین‌های تاریخی دیگر هستیم. رتبه بندی‌های مبتنی بر ساختارهای سیاسی چون دولت‌های مطلقه و توتالیتر وجود ندارد و همه برای رسیدن به نوعی دمکراسی بازار آزاد تقلا می‌کنند.^۳

به تعبیر فوکویاما، جهان برای دمکراسی لیبرال جا خالی کرده و مدل غربی

1. Yoshihiro Francis Fukuyama.

۲. همان، صص ۱۷۹ - ۴۳.

۳. روزنامه ایران، ۲۲ تیر ۱۳۸۴، صفحه فرهنگ و اندیشه، در معرفی کتاب آینده؟، اثر فرانسیس فوکویاما.

دمکراسی لیبرال تعمیم خواهد یافت و جهان به سوی فدراسیون بین‌المللی کشورهای لیبرال و بنابراین به سوی غربی شدن در حال پیشروی است. وی، نسبت به تفریط رفتن در تمدن غربی، افسوس می‌خورد و آن را قرین با خاموشی شور و شوق انسان‌ها می‌بیند و می‌گوید:

سده‌های ملالت باری چشم به راه آدمی است. در پایان تاریخ، شاهد دوره بسیار اندوه‌باری خواهیم بود که نه از فلسفه خبری خواهد بود و نه از هنر. فقط مسئله حفظ و نگهداشت دائمی موزه تاریخ بشریت در میان خواهد بود. در این دوره ارزش‌هایی مانند پیکار برای اکتشاف، آمادگی برای به خطر انداختن زندگی در راه یک آرمان و نبرد ایدئولوژیک جهانی که مستلزم شجاعت و شهامت است، جای خود را به حسابگری اقتصادی، جست‌وجوی بی‌پایان برای راه‌حل‌های تکنیکی و نگرانی مربوط به محیط زیست و توقعات مصرفی پیچیده خواهند داد... حتی ممکن است خطر دیگری وجود داشته باشد و آن اینکه ممکن است به اولین انسان‌ها تبدیل شویم و درگیر جنگی خونین و بی‌حاصل گردیم؛ لیکن این بار با سلاح‌های مدرن وارد شویم.^۱

مرحوم دکتر محمد مددپور، نظر فوکویاما را بدین صورت تشریح می‌کند: به اعتقاد فرانسیس فوکویاما، پژوهش‌گر مؤسسه مطالعاتی غیر انتفاعی «راند»،^۲ پایان تاریخ زمانی است که انسان به شکلی از جامعه انسانی دست یابد که در آن عمیق‌ترین و اساسی‌ترین نیازهای بشری برآورده شود. بشر، امروزه به جایی رسیده است که نمی‌تواند دنیایی ذاتاً متفاوت از جهان کنونی را تصور کند؛ زیرا هیچ نشانی از امکان بهبود بنیادین نظم جاری وجود ندارد.

۱. این مؤسسه به مثابه بازوی تحقیقاتی و مشورتی نیروهای مسلح آمریکا در سال ۱۹۴۸ م. بنیان‌گذاری شد و به نیازهای علمی و تحقیقاتی ارگان‌های دولتی آمریکا پاسخ می‌دهد.

با پیروزی لیبرال دمکراسی بر رقبای ایدئولوژیک خود، نظیر سلطنت موروثی، فاشیسم و جدیدتر از همه کمونیسم، در سراسر جهان اتفاق نظر مهمی دربارهٔ مشروعیت لیبرال دمکراسی به عنوان تنها نظام حکومتی موفق به وجود آمده است؛ اما افزون بر آن ممکن است «نقطهٔ پایان تکامل ایدئولوژیک بشر» و آخرین «شکل حکومت بشری» باشد و در این مقام، پایان تاریخ را تشکیل می‌دهد. شکست کمونیسم دلیل پیروزی ارزش‌های لیبرال غربی و پایان درگیری‌های ایدئولوژیک است.

از درون کلمات فوکویاما می‌توان دریافت که لیبرال دمکراسی، آخرین جامعهٔ بشری است و دنیایی ذاتاً متفاوت با جهان کنونی که فراهم آمده لیبرال دمکراسی است، نمی‌توان تصور کرد؛ زیرا هیچ نشانه‌ای از امکان بهبود بنیادین نظم جاری وجود ندارد. پس نظریهٔ فوکویاما از جهتی برای لیبرال دمکراسی امیدوارکننده است، اما از جهتی دیگر ناامیدکننده؛ زیرا هیچ‌گونه امکان بهبود نظم جاری وجود ندارد. در جامعهٔ آیندهٔ پایانی، هیچ‌گونه تضادی نیست و برتری از آن لیبرال دمکراسی است.^۱

استاد جان گری، مدرس مدرسهٔ اقتصادی «لندن» و نویسندهٔ کتاب «اندیشه‌های پوشالی دربارهٔ انسان‌ها و جانوران» با مقایسهٔ حتمیت‌گرایی جاری در تفسیر مارکسیست‌ها و هواداران لیبرال دمکراسی می‌نویسد:

مبنای اصلی نظام شوروی، تفسیری مارکسیستی از تاریخ بود که مطابق آن، تمامی جوامع می‌بایست دارای یک نظام اقتصادی و شکل اجتماعی مشابه باشند. اتحاد جماهیر شوروی از هم پاشید؛ زیرا تشکیلات یک پارچه و یک‌دستش نتوانست خود را با ملت‌های متفاوت تطبیق دهد.

امروزه بازار آزاد جهانی که پس از سقوط شوروی ایجاد گردیده به

۱. پایان تاریخ و واپسین انسان در قلمرو تئوری‌های مدرن غربی و نظریهٔ ولایی شیعی، محمد مددیپور، ۸۲/۱/۹، باشگاه اندیشه.

همان دلایل مشابه در حال از هم پاشیدن است. نئولیبرال‌ها نیز مانند مارکسیست‌ها در اقتصاد، معتقد به حتمیت‌گرایی (دترمینیسم) هستند. آنها نیز بر این باورند که مقدر شده است کشورها در هر کجای عالم از یک نظام اقتصادی مشابه و تشکیلات سیاسی واحد پیروی کنند. به عقیده آنها هیچ چیز نمی‌تواند جهان را از تبدیل شدن به یک بازار بزرگ باز دارد.^۱

نشر آرای فوکویاما، بحث‌های زیادی را در «ایالات متحده آمریکا»، «اروپا» و «آسیا» به دنبال داشت. او، نه چون متفکری فرهیخته، بلکه چون نظریه‌سازی اهل سیاست بر شرایط تاریخی غرب می‌نگریست و با ارائه تفسیری خود بنیادانه، از پایان تاریخ غرب به مثابه پایان تجربه ایدئولوژی‌ها و شروع عصر بی‌انتهای سلطه دموکراسی لیبرال، آن هم در سایه ایالات متحده آمریکا یاد می‌کرد. شاید حسب همین درک نادرست یا مأموریت اداری بود که وی در زمره امضاءکنندگان نامه‌ای وارد شد که در ۲۶ ژانویه ۱۹۹۸ م. از بیل کلینتون، رئیس جمهور وقت آمریکا خواسته بودند که، سیاست تهاجمی ویژه‌ای را در مورد صدام حسین پیش گیرد.

نام فوکویاما، در کنار، دونالد رامسفلد^۲ (وزیر دفاع آمریکا)، ریچارد پل^۳ (معاون وزارت دفاع آمریکا)، پل وولف ویتس^۴، جان بولتون^۵ (سیاست‌مدار نومحافظه‌کار) و دیگران ظن دوم را تقویت می‌کند؛ اگرچه در سال‌های بعد امضاء خود را نیز پس گرفت. وی به روزنامه «ایندپندنت»، چاپ «لندن» گفت:

۱. جان گری، ترجمه محمد طباطبایی، ایران امروز، ۲۸/۱۱/۰۲

2002 the End of thd History. by John Gray.

2. Donald. Rumsfeld.

3. Richard Perle.

4. Wolf , paul R.

5. John Bolton.

من نامه را امضا کردم، اما در مجموع از روش اجرایی آن راضی نبودم.^۱ مشاغل گوناگون فوکویاما از جمله، حضور در هیئت برنامه‌ریزی وزارت امور خارجه آمریکا، عضویت در جمع نمایندگان مذاکره‌کننده درباره «مصر» و اسرائیل و موضوع خودمختاری فلسطینی‌ها و وظیفه تدوین گزارش انستیتوی نیروی ضربت ریاست جمهوری و عضو شورای روابط خارجی و ... بر ظن دوم صحه می‌گذارد؛ با این همه، عبارتی از سوی او مطرح شده بود که در یک کلام چکیده همه دریافت‌های پیشینیان از میان فلاسفه تاریخ و سایر اندیشمندان درباره سرانجام جهت و سیر تاریخ غرب بود؛ یعنی رسیدن به پایان یا بن‌بستی ناگزیر. اساساً مردان اهل تفکر اصیل و نظریه پردازان عالی مقام، شأن خود را تا مدار سیاست بازان طالب قدرت، اشتغال به دنیا و تدبیرگری به مدد عقل جزوی، نازل نمی‌سازند.

پیش‌بینی فوکویاما درباره آینده جهان و اعلام عمومیت یافتن مدل دمکراسی لیبرال در همه جهان، شنونده را به یاد پیش‌بینی مارکس می‌اندازد. او هم در دهه‌های اول قرن بیستم میلادی، عمومیت یافتن سوسیالیسم در جهان و حتی محقق شدن انقلاب سوسیالیستی در «انگلستان» را حسب فلسفه تاریخ مورد ادعای ویژه خود، حتمی‌الوقوع و ناگزیر می‌دانست.

در پایان قرن بیستم میلادی، فوکویاما، به رغم آنکه خود را مخالف ایدئولوژی و ایدئولوژی‌پردازی می‌دانست و اعلام هر گونه پایان و مقصد غایی و روشن را در حرکت‌های اجتماعی خلاف مشی لیبرالی معرفی می‌کرد، نوید عمومیت یافتن مدل دمکراسی لیبرال در سراسر جهان را داد. به عبارت دیگر، فوکویاما، بی‌رقیب و بی‌بدیل بودن نظام سیاسی اجتماعی مورد نظر را در هیئت یک ایدئولوژی مطرح و از آن دفاع می‌کند. وی در وضعی از قدرت و توانایی در این سیستم سخن می‌گفت که سیر در سراشیبی و انحطاط را در

۱. روزنامه ایران، ۷ دی ۱۳۸۴، ص ۷، نقل از هفته‌نامه الاهرام.

همه وجود آن می شد دید.

در واقع، این تظاهر به قدرت، عکس العمل، در وقت تجربه سقوط بود و نه قدرت. نباید از نظر دور داشت که وی، پژوهشگر مؤسسه مطالعاتی غیر انتفاعی راند بود. این مؤسسه به منزله بازوی تحقیقاتی و مشورتی نیروی مسلح «آمریکا» در سال ۱۹۴۸ م. بنیان گذاری شد تا به نیازهای علمی و تحقیقاتی ارگان‌های دولتی آمریکا جواب دهد.

آنچه که فوکویاما از آن به مثابه پایان تاریخ یاد می کرد و می پنداشت بشر امروزه به جایی رسیده است که نمی تواند دنیایی ذاتاً متفاوت از جهانی کنونی را تصور کند، چیزی جز پایان تاریخ غربی نبود؛ در حالی که خود، مهبیای درک این معنا و پذیرش آن نشده بود. بنابراین این پایان را پایان جست‌وجو و تلاش بشر و سیر بی‌انتهای نظام لیبرال دمکراسی می پنداشت؛ ضمن آنکه به دلیل ضعف در درک ماهیت انسان و جایگاهش در میانه هستی، انسان را منحصر در پاسخ‌گویی به نیازهای جنسی و اقتصادی می شناخت؛ اگر نه، تجربه برآورده شدن نیازمندی‌های مادی و حسی را سرآمد و اساسی‌ترین نیاز انسان اعلام نمی کرد.

عقلی مذهب‌ان عصر روشنگری که خود در زمره بنیان‌گذاران و تاریخ‌نویسان جدید نیز بودند، عصر و تاریخ دینی گذشته بشر را قرین با خرافه و ظلمت می شناختند و با تکیه بر موضوع پیشرفت، تکامل و تطور، به منزله ترقی، انباشت ثروت، افزایش قدرت و بهبود شرایط کمی حیات، همان چیزی که فوکویاما آن را به عنوان اساسی‌ترین نیازهای بشر معرفی می کرد، خود و عصر خود را پیام‌آور روشنایی معرفی می کردند.^۱ اینان تاریخ را به منزله پیشرفت به سوی هدف می شناختند. یکی از نویسندگان تاریخ جدید «کمبریج» این امر

۱. اصطلاح روشن اندیشی و روشنفکری به مثابه ظاهرانگاری ناظر بر همین معنا از عصر روشنگری در غرب است.

(پیشرفت) را به عنوان اصل ثابت فرض نموده و اعلام می کند:

ناچاریم در امور انسانی قائل به پیشرفت باشیم و این اصل را به عنوان فرضیه علمی که بر اساس آن باید تاریخ نوشته شود، انگاریم. نویسنده کتاب «تاریخ چیست»، آقای ا.چ. کار، درباره نظریه پیشرفت می نویسد:

گیبون بزرگترین مورخ جنبش روشنگری،^۱ به رغم کیفیت موضوع کتابش نتوانست به گفته خود از ذکر ثروت حقیقی، شادی، دانش و شاید فضیلت نژاد بشر، یعنی فرجام خوش آمدی که هر دوران جهان با خود آورده است و هنوز می آورد، خودداری کند.

اعتقاد به پیشرفت تاریخ، زمانی که به روزی، قدرت و اعتماد به نفس «بریتانیا» در حد اعلی بود، به اوج خود رسید و نویسندگان و مورخان انگلیسی از سرسختترین هواداران این آئین بودند.^۲

همین نویسنده در ادامه می نویسد:

معروف است که نیکلای اول، پادشاه روسیه در فرمانی، استعمال واژه «پیشرفت» را ممنوع کرد. امروزه فلاسفه و اروپای غربی و حتی ایالات متحده، تازه در صدد همگامی با او برآمده اند. «فرضیه پیشرفت مردود شده است». انحطاط غرب چنان عبارت زبانه زدگی گشته است که دیگر لازم نیست، داخل گیومه گذارده شود.^۳

به زبان دیگر، تجربه دستاوردهای حسی و مادی در یک دوره، امر را بر بسیاری مشتبه ساخت. آنها این تجربه را به مثابه یک قانون جاری و ساری بر تاریخ فرض کردند و با تکیه بر آن، این نتیجه را گرفتند که رشد دستاوردهای مادی و پیشرفت، به معنای پشت پا زدن و رویگردانی است از آنچه که در

1. Enlightenment.

۲. ای. اچ. کار، تاریخ چیست، ترجمه حسن کامشاد، صص ۱۶۵ - ۱۶۴ - ۱۶۳. انتشارات خوارزمی.

قرون ماضی بوده و روشنفکران، آن را حاصل جهل و خرافه می دانستند؛ اما بروز تباهی، فساد و بحران، بسیاری از اندیشمندان غربی را متوجه آشفتگی و سقوط کرد تا آنجا که به قول نویسنده کتاب «تاریخ چیست؟»، انحطاط غرب چنان زبانزد شده که مشهور میان عام و خاص گردیده است.

فوکویاما با تجاهل و چشم بستن بر همه نشانه‌های انحطاط و پایان تاریخ غربی، از آن به عنوان نقطه پایانی و حد اعلای شکوفایی یاد می کند. نویسنده مقاله «فوکویاما از پایان تاریخ تا انتقاد از نو محافظه کاران» که مقاله‌اش در هفته نامه «الاهرام» به چاپ رسید، می نویسد:

فوکویاما، یکی از معتبرترین مفسران محافظه کار و جزو هیئت «نشنال اینترست و جورنال آو دمکراسی» است. وی یکی از اعضای شورای روابط خارجی و مؤلف کتاب «بازبینی امور خارجه» و نیز جزو هیئت مدیره «نیو آمریکا فاندیشن» و یک محافظه کار تمام عیار است.^۱

این توصیفات به معنی آن است که نمی توان سخنان و رأی او را درباره تاریخ، پایان تاریخ و لیبرال سرمایه داری جدی گرفت.

شایان ذکر است طی سال های اخیر، فوکویاما با نوعی چرخش در مواضع سیاسی تند خود، به ویژه درباره اسلام، خواستار همکاری با اسلام میانه رو شده است.

ساموئل هانتینگتون^۲

ساموئل هانتینگتون (۱۹۲۷ - ۲۰۰۸ م.)، دومین عضو گروه نظریه پردازان عصر پایان است که پس از فروپاشی سوسیالیسم در «شوروی» و پایان یافتن جنگ سرد، نظریه جنگ تمدن ها را ارائه کرد.

۱. ایران، شماره ۳۳۵۲، ۷/۱۰/۸۴ - ص ۷.

2. Samuel P. huntington.

هانتینگتون، مهاجری انگلیسی بود که در دانشگاه «هاروارد» تدریس می‌کرد. او در سال ۱۹۸۹ م. به ریاست مرکز مطالعات استراتژیک همان دانشگاه انتخاب شد و طی سال‌های ۱۹۷۷ - ۱۹۷۸ م. به عنوان هماهنگ کننده دفتر طرح و برنامه‌ریزی شورای امنیت ملی «آمریکا»، در دوره برژینسکی خدمت می‌کرد. همچنین هانتینگتون به عنوان تحلیلگر امور دفاعی و استراتژیک در وزارت دفاع و وزارت امور خارجه، رهنمودهای استراتژیک و اجرایی خود را به دولت مردان آمریکا ارائه می‌کرد.

او در سال ۱۹۹۳ م. نظریه برخورد تمدن‌ها را در مجله «فارین افرز»، سال ۷۲، شماره ۳، مطرح نمود.^۱

همان سال نیز در فصلنامه «نیوپرسپکتیوز کوارترلی» مقاله «ارتباط تمدن‌های اسلامی، کنفوسیوسی» را ارائه کرد.^۲

خلاصه دیدگاه و دریافت‌های او را که چونان یک پیش‌گو و کاهن بیانش می‌کند؛ در عناوین زیر می‌توان دسته‌بندی و مطرح کرد:

۱. جریان‌های مشخصی، تمامیت هویت آمریکا را تهدید می‌نماید؛
۲. موانعی مشخص، امکان رهبری جهانی را از آمریکا سلب می‌کند؛
۳. تمدن غربی در رویارویی جدی با دشمنانش قرار خواهد گرفت؛
۴. جهان اسلام و تمدن اسلامی، دشمن مشخص و نشان دار غرب و تمدن آمریکایی است؛

۵. پیروزی قطعی از آن غرب مسیحی است.

هانتینگتون، از مسیحیت به عنوان عنصر زنده هویت آمریکایی یاد می‌کند و متذکر این معنا می‌شود که مجموعه‌ای از وقایع و تحولات، هویت ملی «آمریکا» را تهدید کرده و برای مقابله با آن، باید به پا خاست. مهم‌ترین این

۱. مجتبی امیری، وحید، نظریه برخورد تمدن‌ها، هانتینگتون و منتقدانش، تهران مؤسسه چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه، ۱۳۷۵، ص ۱۹.

۲. همان.

تهدیدها از نظر وی عبارت است از:

۱. پیشرفت ابزارهای ارتباطی و حمل و نقل؛

با توجه به رشد سریع ابزارهای مدرن ارتباطی، از جمله: کامپیوتر، رسانه‌ها و همچنین وسایل سریع رفت و آمد، هانتینگتون نتیجه می‌گیرد که این رشد و توسعه باعث بوده تا مهاجران غیر غربی و غیر آمریکایی، امکان بازگشت و مراجعه به جوامع قدیمی را که از آنها گسسته‌اند، پیدا کنند و در صدد احیای همه آنچه که درباره‌اش تعلق خاطر دارند، برآیند.

۲. نفوذ لیبرال‌های آمریکا و فرهنگ پلورالیستی در سطوح مختلف حیات فردی و اجتماعی آمریکا؛

هانتینگتون، این نفوذ را که باعث بسط و نگرش غیر دینی و غیر بنیادگرا می‌شود، تهدید کننده هویت مسیحی، آمریکایی شناسایی می‌کند. در واقع او متذکر پیشینه سنتی و بنیادگرایانه آمریکاییان (مهاجران اولیه) است که در صورت گرایش پیوریتانی، صورت ماندگاری یافته است.

۳. سیاست‌های جدید دولت آمریکا در ایجاد تسهیلات مهاجرت؛

از نظر وی از دهه ۱۹۶۰ م. به بعد، سیاست‌های دولت آمریکا، زمینه ورود مهاجران فراوانی را فراهم نموده است.

۴. فروپاشی اتحاد شوروی و عدم شکل‌گیری دشمن جدید؛

هانتینگتون، «شوروی» را به عنوان دشمن نشان‌دار، باعث و عامل بروز نوعی اتحاد در میان مردم آمریکا و اقبال آنان به هویتشان (مسیحیت) می‌داند که در نتیجه این فروپاشی، عامل متحد کننده؛ یعنی دشمن مشترک از بین رفته و از این طریق هویت و اتحاد عمومی مردم آمریکا به مخاطره افتاده است.^۱

به اعتقاد وی، به عنوان استاد علوم سیاسی «هاروارد»، با پایان یافتن جنگ سرد، دوران رقابت ایدئولوژیک به سر رسیده است و جهان وارد عصر

جدیدی شده که برخورد تمدن‌ها، مشخص کننده وضعیت آن است.
بر اساس نظریه وی،

بازیگران اصلی صحنه بین‌المللی، دیگر دولت‌ها نیستند؛ بلکه تمدن‌هایی هستند که بر اساس امپراتوری‌های مذهبی ادوار گذشته بنا شده‌اند.^۱
وی، در این قول با جناب فرانسیس فوکویاما، هم عقیده می‌شود که:
نبرد ایدئولوژیک که اصل و اساس و سازنده دید و عملکرد سیاسی در چند دهه گذشته بود، به پایان رسیده. با از هم پاشیده شدن «شوروی» این وضع از بین رفته و دیگر ایدئولوژی نمی‌تواند تعیین کننده نظام بین‌المللی باشد.^۲

نتیجه‌ای که از طرح این عناوین می‌گیرد باعث شده تا وی، با هشدار و تذکر، تمدن غربی و رهبران آن را متوجه نزدیک بودن رویارویی کند و حتی برای کنترل این شرایط، پیشنهاد خود را اعلام می‌دارد. از نظر وی تمدن غربی در وقت رویارویی با سایر تمدن‌ها می‌بایست:

۱. از طریق تهاجمات همه جانبه، اتحاد احتمالی تمدن‌های رقیب را مختل کند؛
۲. تمدن‌های منزوی و خود باخته را در خود مستحیل نماید؛
۳. بحران‌های درونی خود را به تمدن‌های رقیب منتقل کند.^۳

به این ترتیب هانتینگتون، تلاش می‌کند با تشریح برخی از عناصر مؤثر در جهان امروز پس از جنگ سرد، تحلیلی ارائه دهد که باعث شکل گرفتن تصویری از وضعیت اجتماعی، سیاسی و فرهنگی جهان در نزد گردانندگان سیاسی غربی، به ویژه آمریکایی شود و آنان را از گیجی و ابهام خارج سازد. هر چند دریافت و آرای او قابل نقد جدی است و اشکالات بسیاری بر آن وارد است.

۱. رویارویی ترجمه سیمین موحد، مجله سروش، سال ۱۹، ش ۸۳۲، صص ۶ و ۷، ۷۶/۱/۳۰، مجتبی امیری، همان، ۱۲۴ - ۱۲۲.

۲. همان.

۳. همان.

دستورالعمل سه گانه دیکته شده هانتینگتون، در واقع استراتژی سیاسی، نظامی «آمریکا» برای حضور در صحنه سیاست جهانی پس از جنگ سرد است. رویکرد جانبدارانه فوکویاما و هانتینگتون به «آمریکا» به دلیل تعلق خاطر به این کشور و دستگاه سیاسی و امنیتی آن است و از سوی دیگر، به دلیل مشاهده ظهور و بروز تمام عیار تمدن تکنولوژیک غربی در آمریکای قرن بیستم میلادی است. از همین رو، جمله تهدیدها را متوجه آمریکا به عنوان نماینده این تمدن می‌شناسند.

هانتینگتون، تمدن‌های زنده دنیا را به هفت تمدن مشخص تقسیم می‌کند. از نظر وی، این هفت تمدن جاری عبارتند از:

تمدن غربی، کنفیوسی، ژاپنی، اسلامی، هندی، اسلاو - ارتدکس و آمریکای لاتین.^۱

او با احتیاط تمدن آفریقایی را نیز کنار آن هفت تمدن جای می‌دهد و نتیجه می‌گیرد که وجود اختلاف تمدن‌ها کاملاً واقعی است و نمی‌توان بر آن سرپوش گذاشت و این اختلاف ناگزیر برخورد ساز نیز خواهد بود.

هانتینگتون، با ملاحظه آنچه پیرامون فرهنگ و تمدن آمریکایی و غربی می‌گذرد، در یک جمع‌بندی به این نتیجه می‌رسد که:

۱. اختلاف تمدنی، اختلافی اساسی است؛ برخلاف سایر اختلاف‌ها که بین دولت‌ها و ملت‌ها بروز می‌کند؛

۲. خود آگاهی تمدنی در جهان و میان عموم ملل در حال افزایش است و برخورد منافقانه غرب به رشد این خود آگاهی تمدن دامن زده است؛

۳. تجدید حیات مذهبی، وسیله‌ای برای پرکردن خلاء هویت در حال رشد است؛

۱. مجتبی امیری، «نظریه برخورد تمدن‌ها، هانتینگتون و منتقدانش»، تهران، مؤسسه چاپ و انتشار وزارت امور خارجه، ۱۳۷۵، ص ۱۲۲.

۴. منطقه‌گرایی اقتصادی و ایفای نقش مشترکات فرهنگی در میان اقوام و تمدن‌ها در حال رشد است؛

۵. خطوط گسل بین تمدن‌ها، در واقع جایگزین مرزهای سیاسی و ایدئولوژیک دوران جنگ سرد شده است؛

۶. خصومت هزار و چهارصد ساله غرب و اسلام در حال افزایش است.^۱
البته به طور مشخص هانتینگتون نتیجه می‌گیرد که جمله تهدیدها باعث بروز یکی از گزینه‌های چهارگانه در «آمریکا» می‌شود:

۱. از بین رفتن هویت آمریکایی و تبدیل آن به جامعه‌ای متشکل از فرهنگ و ادیان مختلف در کنار حفاظت از ارزش‌های بنیادین جامعه؛
۲. تبدیل آمریکا به کشوری با هویت دوگانه انگلیسی، اسپانیایی؛
۳. انقلاب آمریکایی‌های سفیدپوست جهت قلع و قمع هویت‌های دیگر؛
۴. تأکید مجدد بر هویت آمریکایی از جانب همه آمریکایی‌ها، یعنی رجعت و اتخاذ این دیدگاه مبنی بر آنکه آمریکا سرزمینی مسیحی است که سایر اقلیت‌ها در آن زندگی می‌کنند.^۲

شاید نگرانی‌های این نظریه پرداز از آینده محتوم و قریب الوقوع آمریکا - بخوانید غرب - است که گزینه سوم را تبدیل به استراتژی نموده و احتمال برخورد با تمدن‌ها را مبدل به حرکت برای برخورد تمدن‌ها می‌نماید و در قالب یک دستورالعمل (بند سوم) آن را به سردمداران غربی پیشنهاد می‌کند.

از این پیشنهاد به عنوان استراتژی جنگ بازدارنده یاد می‌شود. واقعه‌ای که رهبران «کاخ سفید» و به ویژه وزیر امور خارجه سابق، یعنی خانم رایس بارها از آن سخن به میان آورده‌اند.

نکته جالب توجه این است که هانتینگتون پیشاپیش، نتیجه اجرای این

۱. همان، ۱۲۴.

۲. اگوست ۲۰۰۴، الجزیره - جام جم ۲۶ / شهریور ۸۳.

استراتژی را اعلام می کند:

پیروزی قاطع از آن مسیحیت است.^۱

او حتی آینده رهبری جهان را نیز پیش بینی می کند و مشعل این رهبری را در دست «آمریکا» و «اروپا» می بیند و احتمال می دهد که مرکز قدرت به فدراسیون اروپا برسد و پس از آن، «ژاپن»، «چین» و «روسیه» قرار می گیرند.^۲ وقتی آرای ارائه شده توسط هانتینگتون را بررسی می کنیم، متوجه این نکته می شویم که جان مایه همه سخنان او را رویارویی تمدن اسلام و غرب تشکیل می دهد و به نوعی شاید بتوان گفت:

طرح خصومت مفروض میان تمدن اسلام و تمدن غرب، تنها بهانه ای است تا وی رهنمودهای استراتژیک خود را ارائه کند و بر آن مبنا، غرب را به مقابله ای فرا بخواند که در آن، کشورها و گروه های احیاکننده و گسترش دهنده تمدن اسلامی در برابر صف آرای غربیان قرار می گیرند؛ چنان که وی در کالبد شکافی موانع موجود در مسیر «رهبری جهانی آمریکا» آشتی ناپذیری جهان اسلام و غرب را یک اصل مسلم و بدیهی در روابط اسلام و غرب فرض کرده و می کوشد تا سیاست های توسعه طلبانه دولت های غربی را از فرهنگ غربی متمایز سازد؛ ولی در عین حال رفتار کشورهای مختلف اسلامی را عین تمدن اسلامی قلمداد کند.^۳ از آنجا که او از منظر یک نظریه ساز سیاسی به جهان پیرامون خود می نگرد، بروز واکنش های بنیادگرایانه اسلامی را نتیجه تبلیغ ارزش های غربی می شناسد و می نویسد:

تبلیغ ارزش های غربی به عنوان ارزش های جهان شمول، به تهییج واکنش هایی از نوع بنیادگرایی اسلامی کمک می کند که نقاط بسیاری از

۱. نظریه برخورد تمدن ها، هانتینگتون و منتقدانش، ص ۱۲۴ - ۱۲۲.

۲. همان.

۳. همان، صص ۴۰ - ۳۴.

جوامع اسلامی را فرا گرفته است.^۱

و در ادامه می نویسد:

عدم موفقیت ناسیونالیسم و سوسیالیسم غربی، زمینه جنبش و اسلامی کردن مجدد در خاورمیانه را فراهم آورده است.^۲

هانتینگتون به طور مشخص، برای جلوگیری از جنبش های اسلامی و تمایلات بنیادگرایانه مسلمانان، غرب را مخاطب خود ساخته، پیشنهاد می کند:

۱. غرب باید دامنه قدرت نظامی کشورهای کنفیوسی، اسلامی را محدود کند؛

۲. از اختلافات و درگیری های موجود بین کشورهای اسلامی و کنفیوسی بهره برداری کند؛

۳. گروه هایی را که درون تمدن های دیگر به ارزش ها و منابع غربی گرایش دارند، مورد پشتیبانی قرار دهد.^۳

از دیدگاه او،

... غرب و به طور خاص آمریکا، برای حفظ برتری خود در سده ۲۱ م. باید کاربرد قهر را ادامه دهد. غرب نه به دلیل برتری در ایده ها، ارزش ها و دین خود، چیزی که چند عضو تمدن های دیگر آن را پذیرفته اند؛ بلکه به دلیل برتری در کاربرد خشونت سازمان یافته بر جهان پیروز شده است.^۴

جمله پیش بینی ها، استراتژی های پیشنهادی و چارچوب نظریه برخورد تمدن های هانتینگتون بر اساس سه دریافت، پایه ریزی شده است:

۱. همان، ص ۸۶.

۲. همان.

۳. همان، صص ۳۲ - ۳۱.

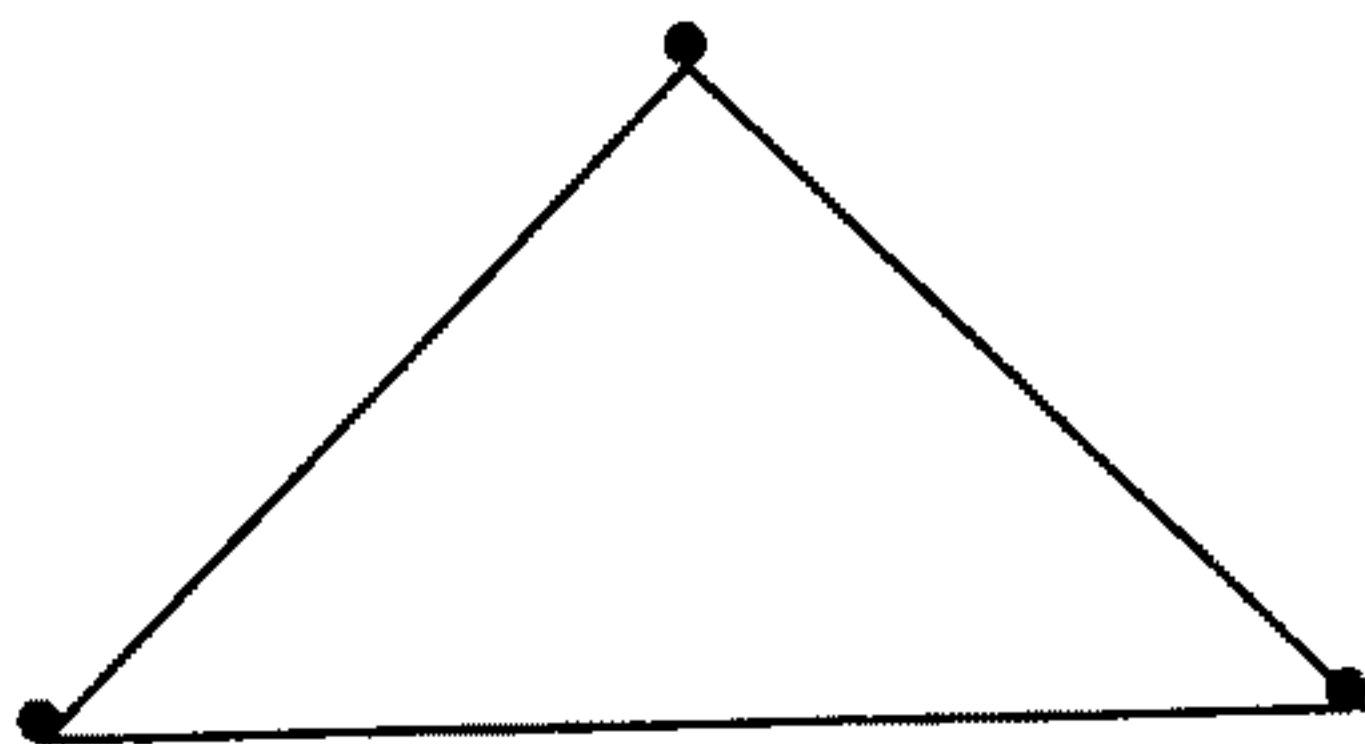
۴. همان، صص ۱۵۱ - ۱۱۵.

۱. نظریه اول این است که بین اسلام و غرب، یک کشمکش پنهانی و مخفی همیشگی وجود دارد که ناشی از تفاوت و ارزش‌هاست؛
۲. بین دنیای غرب و دنیای عرب، یک موقعیت غیرقابل اصلاح وجود دارد؛ یعنی اختلاف منابع ...؛
۳. محور جدیدی به نام محور اسلام و محور کنفوسیوس ایجاد شده که همان محوری است که باید اسلام و غرب را در نقطه مقابل یکدیگر قرار دهد.^۱

چنان که ملاحظه می‌شود؛

موضوع اسلام، به عنوان عامل تهدید کننده، تمدن غربی به عنوان تمدن آسیب‌پذیر و مورد تهاجم و تهدید و بالآخره ضرورت آمادگی برای سرکوب، سه زاویه تشکیل دهنده مثلث آرای ساموئل هانتینگتون هستند.

اسلام و مسلمانان (عامل تهدید کننده)



ضرورت آمادگی برای مقابله

تمدن غربی و آمریکا (تهدید شده)

در این نگرش سه وجهی، هیچ جایی برای وجوه متعالی فرهنگ اسلامی، وجوه پست و مبتذل فرهنگ و تمدن غربی و عملکرد غرب در برابر مسلمانان لحاظ نشده است و حتی سخنی از فرا رسیدن فصل پایانی دوره فاعلیت تمدن خود بنیاد غربی و فقدان عنصر زندگی در دوره کهولت و پیری این تمدن به

۱. لامان، عوامل ارتباط اسلام و غرب، دیدگاه‌ها و تحلیل‌ها، بوسنی دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امور خارجه، سال دهم، ش ۱۰۳، مهر ۷۵، ص ۳۸.

میان نیامده است؛ در حالی که اساساً در دوره فاعلیت و سرزندگی فکری و فرهنگی یک تمدن، عناصر سیاسی، اقتصادی و نظامی که ذیل فرهنگ قابل مطالعه‌اند، قادر به منسوخ کردن یک تمدن و جایگزین کردن تمدن جدید به جای آن نیستند.

نگاه ظاهر بین و یک سویه‌نگر هانتینگتون و تکیه او بر عناصر دست دوم و سوم در حوزه سیاست و اقتصاد و حتی نظامی‌گری، مجال کشف حقایق و درک جایگاه حوزه تمدن غرب در قرن ۲۰ و ۲۱ م. را از وی اخذ کرده است. در سال ۱۳۸۱ ه. ش. (اگوست ۲۰۰۲ م.) مجله «نیوز ویک» در «آمریکا»، آخرین دیدگاه ضد تمدنی ساموئل هانتینگتون را به چاپ رساند. روزنامه «الاهرام» و «الرایه» «قطر» نیز ترجمه عربی آن مطلب را منتشر کردند. وی با ارائه اطلاعات و آماری از درگیری‌ها و حوادث تروریستی دهه ۸۰ و ۹۰ م. مسلمانان را به عنوان عامل بیش از یک سوم این حوادث معرفی می‌کند و بلافاصله نتیجه می‌گیرد که:

● در بین اعراب جهان اسلام، احساس اندوه و ناامیدی و رشک نسبت به غرب، ثروت، قدرت و فرهنگ آن وجود دارد؛

● گروه‌بندی‌های قبیله‌ای، دینی، مذهبی، سیاسی، نژادی و فرهنگی موجود در جهان عرب، سبب ایجاد خشونت و درگیری‌های مسلمانان با غیر مسلمانان و با یکدیگر است؛

● بیداری اسلامی هم‌زمان با افزایش جمعیت کشورهای مسلمان رخ داده؛ به طوری که تعداد جوانان ۱۶ تا ۳۰ ساله به شکل چشمگیری افزایش یافته و جوانان پسر در چنین سن و سالی [الزاماً] تروریست هستند.

او با بیان این سه مقدمه به خواننده القا می‌کند که این همه، موارد خشونت در بین مسلمانان را افزایش داده و باعث برخورد تمدنی سخت بین اسلام و غرب یا اسلام با دیگر تمدن‌ها می‌شود. او در پایان نیز نوید می‌دهد که

عصر جنگ‌های اسلامی با تغییر علل یا چارچوب‌های آن به پایان خواهد رسید و شدت بیداری اسلامی همان‌گونه که در «ایران» محدود شده است، محدود خواهد شد.^۱

با این همه، اعتراف هانتینگتون درباره رجعت بشر به دین، معنویت و احیای اسلامی، متذکر این معناست که از یک سو، فصل رکود و افول حوزه فرهنگ غربی که متکی به سکولاریسم، اومانیزم و دمکراسی لیبرال است، فرا رسیده و از دیگر سو، حوزه تمدنی متکی به دین و معنویت در حال اعتلا و صعود است.

بزرگ‌ترین ضعف هانتینگتون این است که با غفلت از عوامل ریزش، رکود و سقوط در حوزه فرهنگ و تمدن غربی، جمله عوامل تهدید کننده را متوجه جغرافیایی خارج از حوزه تمدن غربی و به ویژه حوزه تمدن اسلامی می‌داند؛ ضمن آنکه، با غفلت از بنیاد نظری و مبانی فرهنگی تمدن غربی، (اومانیزم، سکولاریسم و لیبرالیسم)، تمدن غربی را به مثابه تمدن مسیحی معرفی و پیروزی حتمی را از آن مسیحیت می‌داند؛ در حالی که، تاریخ چهارصد سال اخیر غربی، واسپس رویگردانی از دین، سلب حیثیت معنوی از عالم و آدم و اعراض از بنیادگرایی آغاز شد. در این میان عموم اندیشمندان غربی عصر اومانیزم و رنسانس، با گذار از قرون وسطا و پذیرش سکولاریسم (دنیوی‌گری)، برکشیده شدن فرهنگ و تمدن انسان مدار و سکولاریستی را چشم می‌داشتند و آن را تبلیغ می‌نمودند.

می‌توان متذکر شد که آقای هانتینگتون، ضمن برشمردن جمله تهدیدهایی برای هویت ملی «آمریکا»، بر این نکته نیز اشاره دارد که فروپاشی شوروی، پایان جنگ سرد و عدم شکل‌گیری دشمن جدید، هویت آمریکایی را به

۱. عصر جنگ‌های مسلمانان، ساموئل هانتینگتون، ترجمه اسراء عسکری، ماهنامه گزارش گفتوگو، سال دوم، شماره ۲۸، مرداد ۸۱، ص ۸۶.

خطر افکنده است. به عبارت دیگر در نزد او، اسلام به عنوان تهدید جایگزین می‌تواند باعث اتحاد دوباره و اقبال آمریکایی‌ها به حوزه تمدن غربی شود. از این روست که با بزرگ نمایی برخی از حوادث و متهم کردن آنان در برخی از اتفاقات، از مسلمانان و اسلام، به عنوان یک تهدید همه جانبه نام می‌برد و چارچوب استراتژی خود را بر آن بنا می‌کند.

هانتینگتون نظریه پرداز نیست؛ چنان که متفکر هم نیست. نظریه سازی است که جهت گیری سیاسی خود را در عصر پایان تبدیل به استراتژی نموده و آن را به مردان سیاسی حاکم در «آمریکا» دیکته می‌کند. در حقیقت، هانتینگتون با آگاهی از شالوده های سست تمدن غربی و لغزندگی آن در قرن بیستم میلادی، متوسل به دست آویزی است که شاید برای مدتی کوتاه بتواند به عنوان جایگزین کمونیسم، جلوی فروپاشی تمام عیار غرب و تجربه عصر پایان را بگیرد و این دست آویز را اسلام، رویکرد عمومی مردم به معنویت و احیای اسلامی در اختیار او نهاده است. جریانی که به هیچ کس و هیچ جریانی وابسته نیست؛ بلکه نتیجه محتوم ظلمی است که طی قرن های متمادی و به ویژه طی چهارصد سال اخیر، به دین و حقیقت دینداری، یعنی اسلام روا داشته شده است.

در عصر بازگشت دینمداری، اسلام و مسلمانان و عموم مستضعفان جهان، تجربه تاریخی جدید را چشم می‌دارند که به نام خدا آغاز شده و با استحاله تمام عیار تمدن از هم گسیخته غربی، مجال برکشیده شدن تمدن اسلامی را فراهم می‌آورد.

این عبارت آقای بوش، رئیس جمهور آمریکا:

یا با ما باشید یا در جنگ با تروریسم در جمع دشمنان ما قرار خواهید

گرفت.

برخاسته از نگرش امثال هانتینگتون است که اسلام را جایگزین کمونیسم

«اتحادیه جماهیر شوروی» می‌شناسد؛ چنان که وی در جایگاه نظریه پرداز و متفکر قرار می‌گرفت و از منظری متعالی به جهان پیرامون خود و موقعیت تاریخی غرب می‌نگریست، قبل از آنکه اعلام کند:

زمان به سود دمکراسی به پیش می‌رود ... دمکراسی سراسر جهان را فرا خواهد گرفت.^۱

متذکر عصر پایان و بحران فراگیر این عصر که تمامیت تاریخ و تمدن غربی را در خود پیچیده است، می‌شد، به تأسی از جمله اندیشمندان، انحطاط و سقوط ناگزیر این تمدن را در می‌یافت، غرب را از رویارویی با منادیان تمدن اسلامی باز می‌داشت و به استقبال از تاریخ جدید فرا می‌خواند.

۱. موج سوم دمکراسی در پایان سده بیستم، ۱۹۹۱ م. (۳۳۹ - ۳۴۵).

دست نیاز بر آستان بی‌نیاز

قرن بیستم میلادی در حالی سپری شد که فهرست بزرگی از بحران‌های فرهنگی، سیاسی، اقتصادی و اجتماعی را به جوامع انسانی، از جمله ساکنان غرب هدیه کرده بود.

تجربه دو جنگ جهانی و صدها نزاع منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای، بیش از یک صد میلیون انسان را به گورستان سپرد. این تعداد به مراتب بیشتر از تعداد کشته‌شدگان جنگ‌های ده قرن پیش از آن در سراسر گیتی است.

تردیدی نیست که اصطلاحات و عباراتی همچون بحران هویت، بحران زیست‌محیطی، بحران اخلاقی و بحران اقتصادی در ابعاد جهانی ... تا قبل از قرن بیستم میلادی برای هیچ یک از فرهنگ‌ها و تمدن‌ها در کمیت و کیفیت این قرن قابل تصور نبوده است.

پیروان ادیان آسمانی و ابراهیمی (یهودیان، مسیحیان و مسلمانان)، قرن‌های متوالی از میان کتب آسمانی خویش، داستان هلاکت اقوام و مرگ بسیاری از فرهنگ‌ها و تمدن‌های پیشین را مطالعه کرده و آن همه را سینه به سینه برای نسل‌های بعد از خود به یادگار گذاشته‌اند؛ راز بسیاری از عذاب‌های آسمانی و عصیان‌ها و نافرمانی‌ها که اقوام را مستحق نزول بلا و تجربه هلاکت کرده است؛ لیکن هیچ یک از آنان، قادر به تصور تجمع و تکثر همه آلودگی‌های اخلاقی در یک دوره زمانی محدود، مانند قرن بیستم میلادی و همه‌گیر شدن آن نافرمانی‌ها در گستره ارض خدا نبوده‌اند.

قوم لوط، به روایت کتب آسمانی، در اثر ابتلا به هم‌جنس‌بازی، مستحق عذاب الهی و هلاکت عمومی شدند و حکم خداوند درباره آنان در طرفه العینی به اجرا درآمد؛ همان آلودگی شناخته شده‌ای که از نیمه دوم قرن بیستم میلادی زیوربخش حیات اجتماعی ساکنان غرب شد؛ تا آنجا که حمایت از هم‌جنس‌بازان به ابزاری برای اخذ آرای عمومی و کسب مناصب بزرگ سیاسی تبدیل گردید و کلیسای «انگلستان» عقد و ازدواج دو هم‌جنس‌باز را قانونی و مشروع اعلام کرد. قرن بیستم میلادی شاهد تجربه آخرین مرتبه از تمدن غربی نیز بود، تمدن فوق مدرن و تکنولوژیک که به تمامی در «ایالات متحده آمریکا» و پس از آن در «اروپای غربی» قد برافراشت؛ در حالی که در تمامیت جغرافیای فرهنگی و مادی‌اش فقر، فساد، بی‌عدالتی، تمامیت‌خواهی، استکبارورزی و عصیان علیه همه باورهای آسمانی و دینی، پررنگ‌تر از هر دوره و عصری قابل مشاهده بود.

مردانی چون **اشپنگلر و گوته** از اواخر قرن ۱۹ م. چنان که ذکر آن رفت، با مشاهده اولین نشانه‌های انحطاط و ترک بر دیواره‌های فرهنگی و تمدنی غرب، فروپاشی نزدیک را فریاد زدند و پس از آنها، مردانی همچون **اورول و هاکسلی** با به تصویر کشیدن مصادیق بحران‌های مبتلا به غرب، زنگ مرگ آن را به صدا در آوردند. دیگر نه تنها برای مردان اهل نظر، فلاسفه و شعرا، بلکه بر همگان مکشوف شده بود که **انحطاط و فروپاشی**، روزی مقدر و سرنوشت ناگزیر فرهنگ و تمدنی است که اعلام داشته بود:

خدا مرده است.

تمدنی که بر پایه‌های خودبنیادی، اومانیزم، سکولاریسم و دنیوی‌گری ایستاد و در پناه لیبرالیسم و آمپریسم از مذهب اصالت فرد دفاع کرد تا انسان، غرق در لذت و کامجویی در زمین مشی کند و فریاد **لمن الملک و انانیت تام** برکشیده و خود را مظهر تمام و کامل اراده معطوف به قدرت بشناسد. یقیناً این انسان سرنوشتی جز تباهی و فروپاشی تمدنش نخواهد داشت. بحران

آخر الزمانی تاریخ غرب، لحظات آخر محضری است که برای ماندن تلاشی مذبحانه می‌کند.

در آخرین دهه‌های قرن بیستم میلادی، تاریخ غربی، آخر الزمان خود را به تجربه نشست؛ اما این تجربه به معنی پایان تاریخ، پایان حیات بشر در گستره زمین و قرار گرفتن در آستانه قیامت کبرا نبود.

پایان تاریخ غرب، سرآغاز تاریخ جدیدی بود؛ به نام خدا، به نام دین و به نام منجی موعود آسمانی. این مهم، در دایره ادراک مردانی چون فوکویاما که پایان تاریخ غرب را به منزله پایان تاریخ و پایان وقت حیات و بودن بشر در زمین معرفی می‌کردند، وارد نمی‌شد.

آغاز و طلایه این تاریخ را که از آن با عنوان تاریخ فردا یاد می‌کنم، مردان روشن ضمیر و اهل تفکر و به تبع آنها مستضعفان به صرافت طبع و با مشاهده و تجربه تمام عیار بحران‌ها و بن‌بست‌های حاصل از تاریخ سپری شده، فهمیده و مشاهده کرده بودند.

بازگشت به دین و رویکرد به عالم معنا، چنان که در آخرین دهه‌های قرن بیستم میلادی اتفاق افتاد، مصداق بالا رفتن دست نیاز انسان‌های مضطر به آسمان بی‌نیاز قدیر بود، برای تجربه‌رهایی و دیدار موعود آسمانی، همان که جمله انبیا و کتب الهی نوید آمدنش را در آخر الزمان و در نقطه اوج بحران‌ها داده بودند.

همه شواهد، قراین و مصادیق بی‌شمار، بسته شدن دفتر بخت و اقبال دولت غربی و تاریخش را خبر می‌دهند؛ چنان که بسیاری قراین، گشوده شدن بخت تاریخ جدید به نام دین و شرق را خبر می‌دهند.

مراد از شرق یا غرب، جغرافیای خاکی دو سوی دریای «مدیترانه» یا حتی دو جبهه و جغرافیای فرهنگی شرقی و غربی نیست. در زبان رمزی، شرق و شرقی، اقبال به خورشید حقیقت قدسی و غرب و غربی، ادبار و پشت کردن به آن است.

به عبارتی، تاریخ غربی، تاریخ ادبار به خورشید حقیقت و رویکرد به ظلمت زمین، آمارگی نفس و عالم کثرت تمام بود و تاریخ فردا، تاریخ اقبال به خورشید حقیقت و رویکرد به نور زمین و آسمان، حضرت موعود هدایتگر است که با ظهورش، همه پرده‌های ظلمت را می‌درد و حجاب‌ها را برطرف می‌سازد تا نکبت و ادبار از ساحت دل و جان آدمی دور شود.

انسان غربی و گفت‌وگو از دینداری

تاریخ جدید غربی، با اعراض از دین آغاز شد؛ در حالی که تا پیش از آن، نگاه و نگرش مردم غرب، متأثر از میراث تمدن مسیحی و یهودی، دینی بود. می‌توان حداقل به سه دوره تمدنی گذشته بر غرب اشاره داشت.

پیش از شکل‌گیری تمدن قرون وسطایی مسیحی، میراث فرهنگ یونانی و رومی، تحت سلطه و حضور امپراتوران و تمدن مشرکانه، حوزه وسیعی را ایجاد کرده بود که تمامی شمال و جنوب «اروپا» را دربرمی‌گرفت. در این دوران که از چند قرن پیش از میلاد مسیح (ع) آغاز شد و تا قرن چهارم میلادی ادامه یافت، ساکنان غرب، خدایان متعدّد و حتی امپراتوران را پرستش می‌کردند.

مسیح (ع)، به نام پیامبر ماهی‌گیران، یعنی فقیرترین مردم، آیینی آسمانی را به ارمغان آورد که پس از گذر از مرزها به «روم» و میان بردگان رسوخ کرد. بیش از سه قرن، مسیحیان اولیه، فشارهای شدید و جور امپراتوران را تاب آوردند و زندان‌ها و اسارتگاه‌ها را در زیر ضربات تازیانه و تیغ، سپری ساختند تا آنکه در نیمه اول قرن چهارم میلادی، کنستانتین (قسطنطین)، امپراتور معروف روم رسمیت مسیحیت را اعلام کرد. از آن پس اسقف روم، اسقف اعظم شد و پدر روحانی تمامی مسیحیان، به نام پاپ زمام همه امور دینی و مذهبی ساکنان غرب را در اختیار خود داشت. از این زمان تا آخرین سال‌های قرون وسطا، غرب در سایه‌سار تمدن دینی و مذهبی کاملاً مسیحی بود. از همین رو، تاریخ دین در غرب به مسیحیت مربوط می‌شود.

یگانه سازمان و نهاد مذهبی کلیسای کاتولیک به ریاست عالی پاپ، ساخت‌های فکری، فرهنگی و بالآخره مادی و تمدنی غرب را شکل و جهت می‌داد. مسیحیان، با پای‌بندی تمام و اخلاص دینی زندگی می‌کردند و در جغرافیای فرهنگ، شناخت و تفسیری دینی از هستی، به احکام و دستورات مذهبی گردن می‌نهادند.

مجموعه‌ای از عوامل پیچیده داخلی و خارجی و از جمله وقوع جنگ‌های صلیبی، حکومت اسلامی «اندلس» در «اسپانیا»، کشف قاره جدید «آمریکا» و بالآخره افراط و تفریط برخی اربابان کلیسا در معاملات و مناسبات مذهبی، تمدن مسیحی را دچار فتور و سستی نمود و زمینه‌های بروز مخالفت‌هایی با مرجعیت و اقتدار دین و مذهب کاتولیک را فراهم آورد.

این مخالفت‌ها در طی دوره‌ای که بعدها به رنسانس معروف شد، تولد نظام معرفتی جدید، بسط فرهنگ لیبرالی و بالآخره تمدن مدرن و جدید غربی را طی قرون ۱۵ - ۱۹ م. سبب شد؛ شرایط و وضعیتی که مخالفت با استیلای دینی به عنوان یکی از نشانه‌های اصلی تمدن جدید قابل شناسایی است.

ظهور پروتستانتیسم و نهضت اصلاح دینی قرن شانزدهم میلادی با طلایه‌داران نام‌آور خود، یعنی مارتین لوتر^۱ و کالون^۲ با ایجاد انشقاق و شکاف در کلیسای کاتولیک، تولد مذهب پروتستان (اعتراض = *Pritest*) و بروز انشعابی جدید در مسیحیت را باعث شد.

این نهضت اصلاح دینی، خواستار بازگشت به مسیحیت نخستین به همان صورتی بود که ریشه در کتاب مقدس داشت. مشهور شدن این حرکت اخیر به نهضت انجیلی^۳ به سبب همین تأکید بر بازگشت به «انجیل» بود.^۴ حذف مرجعیت دستگاہ پاپی و شکست اقتدار کلیسای کاتولیک، سبب

1. Martin Luther (1483 - 1548).
2. John Calvin (1509 - 1564).
3. Erangelicalism.

۴. سید حسین نصر، جوان مسلمان و دنیای متجدد، ص ۱۹۴.

شد تا از آن پس و به سرعت، مذاهب و کلیساهای انشعابی فراوانی در غرب به وجود آید که جملگی بر نفی مرجعیت پاپ و تفسیر شخصی «کتاب مقدس» و عمل اجتماعی منبعث از آن تفاسیر شخصی متفق بودند. تعداد مذاهب و کلیساهایی که از درون پروتستانتیسم ظهور یافت و هنوز هم همچنان ظهور می‌یابد، بسیار زیاد است. همه کلیساهای پروتستان، دست کم تا همین اواخر، در ایمان به خدا و حضرت مسیح (ع) شریک بوده‌اند؛ اگر نه اصلاً مسیحی دانسته نمی‌شدند.^۱

تحولات فرهنگی و تغییرات اجتماعی، غرب مسیحی یک پارچه و متحد زیر پرچم واحد کلیسای کاتولیک را به مجموعه‌ای از کشورهای اروپایی با رویکردهای مختلف به مذهب و مسیحیت تبدیل کرد و به تدریج، متأثر از تفکر و فرهنگ جدید، از غلظت آموزه‌های دینی آنها کاست تا آنجا که تمدن غیردینی سکولار غربی، تمامی قرون ۱۸ - ۲۰ م. را درنوردید.

نهضت اصلاح دینی پروتستانی و قیام ضد مذهب کاتولیک اتفاقاً در «آلمان» و جایی که امروزه «سوئیس» نامیده می‌شود، آغاز شد و عمدتاً در «اروپای شمالی» ریشه دوانید. این نهضت در «جنوب اروپا» توفیق و توسعه زیادی نیافت؛ اگرچه در جنوب، در طی یک دوره بحرانی، پروتستانتیسم کل موجودیت جهان کاتولیک را در معرض انهدام قرار داده بود.

ظهور ژاندارک،^۲ زنده زنده سوزانده شدن و سپس مقام قدیسی یا قدیسه یافتنش در کلیسای کاتولیک، بیانگر لحظه بحرانی‌ای بود که در آینده و سرانجام، مانع گسترش پروتستانتیسم می‌شد و مذهب کاتولیک می‌توانست در «فرانسه»، «اسپانیا»، «ایتالیا» و «پرتقال» و نواحی معین دیگری در «اروپا» باقی بماند. کشورهای همچون آلمان، با در برداشتن جمعیت کثیری از پروتستان‌ها و شمار

۱. همان، ص ۱۹۶.

2. Joan of Arc.

فراوانی از کاتولیک‌ها، بینابین جهان کاتولیک و پروتستان باقی ماندند؛ علاوه بر این، به دلایل گوناگون تاریخی، کشورهای معینی مثل «ایرلند»، «لهستان» و «اتریش»، اتحاد ویژه خود را با کلیسای کاتولیک حفظ کردند و در حالی که در شمال «اروپا» بودند، همچنان کاتولیک ماندند. در نتیجه، امروزه نمی‌توان یک خط فاصل دقیق جغرافیایی میان دو جهان کاتولیک و پروتستان رسم کرد. می‌توان به عنوان گام نخست گفت:

از قرن شانزدهم به بعد، فرهنگ دینی کشورهای «شمال اروپا» هر روزه بیش از پیش به استیلای مذهب پروتستان در آمد؛ در حالی که کشورهای «جنوب اروپا» همچنان کاتولیک ماندند. در واقع در برخی کشورهای جنوب اروپا مثل «ایتالیا»، مذهب پروتستان عملاً تا به امروز وجود خارجی نداشته است. این امر در مورد «اسپانیا» و «پرتقال» نیز صادق است یا دست کم تا یک دهه پیش صدق می‌کرده است. [این مقاله در سال ۱۳۷۳ ه.ش. نگاشته شده است.]

الگوی مذهبی قاره «آمریکا» را در وهله اول، نحوه به استعمار درآمدن این قاره رقم زد. «آمریکای جنوبی»، «مرکزی» و «کانادای فرانسه» [که مستعمره فرانسه بودند] و به استعمار کشورهای کاتولیک اسپانیا و پرتقال و «فرانسه» درآمده بودند، کاتولیک شدند؛ اما در شمال آمریکا و «کانادای انگلیس» [که مستعمره «انگلیس» بودند]، مذهب پروتستان استیلا یافت. امروزه در اثر مهاجرت‌ها شمال آمریکا نیز دارای جمعیت کثیری از کاتولیک‌هاست؛ با این حال، فرهنگ مردم ایالات متحده و کانادا، هنوز هم عمیقاً متأثر از مذهب پروتستان است. واقع امر این است که امروزه برخی از مخلص‌ترین و معتقدترین و در عین حال قشری‌ترین یا ظاهری‌مشرّب‌ترین پروتستان‌های جهان که عمیقاً دل بسته مطالعه و تحقیق در کتاب مقدسند، در ایالت‌های جنوبی ایالات متحده، در باریکه‌ای موسوم به «منطقه کتاب مقدس»^۱ زندگی می‌کنند و به اصولگرایان معروفند.

علاوه بر همه اینها، یک شاخه عمده دیگر از مسیحیت است که پیروانش اکثراً در «اروپای شرقی» زندگی می‌کنند و نه در غرب؛ اما لازم است در اینجا به آن اشاره شود. این شاخه از مسیحیت، همان کلیسای ارتدکس است که دارای شعب یونانی، روسی، رومانیایی، بلغاری و برخی شعبه‌های معین دیگر است. این مذهب یا کلیسا که سابقه آن همچون کلیسای کاتولیک به آغاز مسیحیت برمی‌گردد و با امپراتوری یونانی زبان «بیزانس» پیوند داشته است، دارای تمرکز خفیف‌تر از کلیسای کاتولیک است و مرکز آن هنوز هم در شهر «استانبول»، یعنی «قسطنطنیه^۱ قدیم» که پایتخت بیزانس بوده، مستقر است.^۲

با وجود همه تحولات فرهنگی و اجتماعی چهارصد سال گذشته، کلیسای کاتولیک، همچنان بر حفظ صورت‌ها و پاسداشت شعائر دینی در قالب مجموعه‌ای از مناسک و آداب پای می‌فشارد و در مقابل، کلیسای پروتستان در «آمریکا» و «اروپا»، بر عمل اجتماعی و مسئولیت‌های فردی اصرار دارد؛ با این همه از نیمه دوم قرن بیستم میلادی، تحت تأثیر مجموعه‌ای از بحران‌ها و بن‌بست‌ها (گفته شده در فصل پیشین) این دو جریان مهم کلیسایی مسیحی تغییراتی را پذیرا شده‌اند. بخشی از این تغییرات شامل تلاش برای روزآمد کردن توانایی‌ها و تخصص‌ها برای پاسخ‌گویی به نیازها و ضرورت‌های زمانه بوده است. نوسازی تعالیم و کوتاه آمدن در برابر تعصباتی، همچون حفظ زبان لاتین در کلیسای کاتولیک، به عنوان زبان دینی که حدود دو هزار سال در سراسر «اروپای غربی» و «آمریکا» مراعات می‌شد، بخشی از این نوسازی‌ها به حساب می‌آید. به گفته سید حسین نصر، در سال‌های دهه ۱۹۶۰ م. با برگزاری شورای دوم واتیکان، حرکتی که به نوسازی یا اصطلاحاً روزآمد کردن برای پاسخ‌گویی به اقتضای زمانه^۳ مشهور شد، اوج گرفت و بسیاری از تعالیم کلیسای کاتولیک نوسازی شد.^۴

1. Constantionople.

۲. جوان مسلمان و دنیای متجدد، صص ۱۹۶ - ۱۹۸.

3. aggiornamento.

۴. جوان مسلمان و دنیای متجدد، صص ۲۰۰.

نوسازی از سویی متأثر از رشد و توسعه ادوات و رسانه‌های مدرن و وسعت مناسبات و تعاملات دنیای مدرن بود که کلیسا را وامی‌داشت تا برای گسترش برنامه‌های تبشیری و تبلیغی و پاسخ‌گویی به سؤالات و حملات به فکر نوسازی آموزه‌ها و حتی دستیابی به نوعی وحدت رویه در کلیساهای کاتولیک و پروتستان بیفتد و از دیگر سو و به ویژه از نیمه دوم قرن بیستم میلادی، ظهور موج جدیدی از گرایش به دین و معنویت در غرب، کلیساهای را وادار به تحرکات وسیع‌تر نمود.

نهضت وحدت‌گرایی بین‌ادیان و مذاهب،^۱ حرکتی آشتی‌جویانه بود که سعی در ایجاد صلح و صفا میان کلیسای کاتولیک و کلیساهای گوناگون پروتستان داشت.

از اولین دهه‌های قرن بیستم میلادی، بسیاری از مردم غرب، متأثر از بحران‌های اجتماعی، اخلاقی در جست‌وجوی معنویت از دست رفته و فراموش شده، دست استمداد به سوی ادیان شرقی دراز کردند؛ به ویژه پس از پایان جنگ دوم جهانی، بسیاری از غربیان که تشنگی و نیاز به تجارب روحانی و معرفت دینی را احساس کرده بودند، در جست‌وجوی آب معرفت به ادیان شرقی روی آوردند. از همین جا گرایش به آیین‌های هندی، بودایی و صوفی‌گری اسلامی، چون موجی، بسیاری از پهنه‌ها را در نوردید. مناسکی، همچون یوگا از طریق غرب به جهان معرفی شد.

سرگشتگان دنیای مدرن و خستگان برهوت مدرنیته، در تجربه بن‌بست‌ها و بحران‌ها، در پی نور معرفت، چون غریقی به هر حثیثی دست یازیدند.

واقع امر این است که امروزه در غرب، علاقه و توجهی به مراتب بیش از دهه گذشته، نسبت به دین نشان داده می‌شود و این عمدتاً ناشی از در هم شکستن و فرو ریختن بسیاری از ایدئولوژی‌ها و بت‌های ذهنی غرب است که از بطن اندیشه

1. ecumenism.

قرون هجدهم و نوزدهم میلادی «اروپا» سربر داشته و جای دین را گرفته بود.^۱ در چنین شرایطی، بازار عرفان‌های نوظهور و فرق شبه مذهبی نیز گرم شد؛ چنان که تا اوایل قرن جدید، تعداد این فرق شبه مذهبی به حدود چهار هزار فرقه در «اروپای غربی» و «ایالات متحده آمریکا» رسید.

حسین نصر در مطلبی با عنوان دین در جهان معاصر می‌نویسد:

... خوشبختانه آشنایی مغرب زمین با ادیان شرقی در این قرن، جنبه اصیل‌ترین نیز به خود گرفته است...

پیش از این، دانشمندی چون رنه گنون^۲ در اثر تماس مستقیم با آیین هندو و سپس اسلام توانست به منابع اصیل این ادیان دسترسی یابد. وی تا پایان عمر در «قاهره» به سر برد و به عنوان یک مسلمان چشم از جهان فرو بست. به دنبال او متفکران دیگری چون فریتهوف شوآن کتب متعددی درباره ادیان تطبیقی و عرفان و تصوف نگاشتند. وی صاحب بهترین کتاب درباره معرفی اسلام به غرب شد و کتاب «تفهم حقایق اسلام» را عرضه داشت. به جز آنها، ماکو پالیس و مارتین لینکس سعی کردند در جهانی مغروق مادیات، پیام جاویدان حکمت و عرفان را با اتکا به ادیان زنده مشرق زمین احیا کنند.

نکته قابل توجه آنکه این رویکرد به معنا، معنویت و اسلام در غرب در هنگامه‌ای از قرن بیستم میلادی رخ نمود که گمان می‌رفت هیچ امیدی به بازگشت غرب به دین نیست. در وضع و شرایطی که ماتریالیسم، سکولاریسم، لیبرالیسم و هدوئیسم و حشتمناک همگان را در زیر چتر مادی‌گرایی و لذت‌پرستی تمام گرد آورده و خاکستر غفلت را بر اخگر اخلاق و معنویت کشیده بود. سرانجام مخفی و مستکبران متحد با یهودیت صهیونیستی می‌پنداشتند دیگر مانع و رادعی فراروی تأسیس و اعلام حکومت جهانی بنی‌اسرائیلی وجود

۱. جوان مسلمان و دنیای متجدد، ص ۲۰۸.

2. Ren'e gue'non.

ندارد. درست در چنین موقعیتی طوفانی برخاست، خاکسترها را به کنار زد و اخگر سرخ طلب و تمنای معنا و معنویت را هویدا نمود.

بنا به نظرسنجی‌های به عمل آمده توسط مؤسسه گالوپ، نزدیک به پنج و یک سوم آمریکایی‌ها طی سال‌های ۱۹۷۶ - ۱۹۷۹ م. دوباره غسل تعمید خود را به جا آوردند. به همین دلیل سال ۱۹۷۶ م. به سال ایوانجلی^۱ معروف شد.^۲ نظرسنجی گالوپ مشخص کرد، حدود ۷۰ میلیون نفر از آمریکایی‌ها، ایستگاه‌های تلویزیونی مذهبی را مشاهده می‌کنند که تعداد آنها به ۱۰۴ ایستگاه تلویزیونی بالغ شده بود؛ علاوه بر اینکه ۱۰۰۶ کانال تلویزیونی نیز وجود داشت که با استفاده از سیستم کدیابی (کابل) برنامه‌های مذهبی خود را پخش می‌کردند، همچنین تخمین زده می‌شود حدود ۱۲۰۰ تا ۱۴۰۰ ایستگاه رادیویی وجود دارد که برنامه‌های مذهبی پخش می‌کنند و هر یک از آنان روزانه هفده ساعت مشغول فعالیت هستند.^۳

به هر روی، این اطلاعات و تعدد و فراوانی شبکه‌های رادیویی و تلویزیونی مذهبی بیانگر این نکته‌اند که از نیمه دوم قرن بیستم میلادی، پدیده بازگشت به مذهب و معنویت رشد و نمو ویژه‌ای داشته است.

ارنست آر. ساندین یکی از مورخان آمریکایی، احیای اصولگرایی را تعبیری از جنگ میان جامعه مدرن و نظام عقیدتی می‌داند که اساس و پایه‌های آن را تدبیرگرایی و هزاره‌گرایی تشکیل می‌دهد؛ به عبارت دیگر خداوند، تاریخ را در مسیر ظهور مسیح (ع) به حرکت وامی‌دارد تا ایشان پس از ظهور، هزار سال بر جهان حکومت کند، اما انسان از جهت این حرکت بی‌اطلاع است و مسیر را نمی‌داند.

۱. ایوانجلیست کسی است که مسیحی دوباره زاده شده باشد و خالصانه به مسیح ایمان داشته و معتقد به درست بودن نصوص و متون کتاب مقدس باشد و یکی از فرایض واجبات ایوانجلیست که این عقیده را ترویج کند.

۲. رضا هلال، مسیحی یهودی و فرجام جهان، هلال، ص ۱۲۵.

۳. همان، ص ۱۲۶.

ساندین و یکی از روحانیان ایرلندی به نام جان نلسون داریبی عنوان می کنند که تدبیریسیم در پایان قرن نوزدهم میلادی، تبدیل به مکتب و جریان مستقلی شد و جریان بی ارادگی تاریخ را به چند مرحله تقسیم کرد. آخرین مرحله، مرحله ظهور مسیح منجی جهت نجات مسیحیان و بردن آنها به بهشت قبل از فرجام تاریخ (قیامت) است که با نبرد آرمگدون میان نیروهای خیر و شیطان شروع می شود، پس از آن حضرت مسیح (ع) و پیروانش هزار سال با کامیابی بر جهان حکومت می کنند؛ اما مرحله ماقبل آخر، مرحله ای است که جهان در حال حاضر در آن به سر می برد و مرحله قبل از ظهور مسیح (ع) است و از آنجا که پیش گویی های «کتاب مقدس» به بازگشت یهود به «فلسطین» و ساخت «هیکل» اشاره می کند، اصولگرایان آمریکا نیز ساخت دولت اسرائیل را مقدمه ظهور مسیح (ع) به شمار می آورند.^۱

یکی دیگر از عوامل مؤثر در رشد اصولگرایی در «آمریکا» این است که در شرایط تاریخی ویژه ای که پدید آمده، به ویژه در اوضاع و احوال رکود اقتصادی، توقع نزدیک شدن ظهور مسیح (ع) و این اعتقاد که رکود و کساد، کیفر الهی آمریکای مرتد و از دین برگشته، در میان اصولگرایان آمریکایی قوت گرفت. به همین دلیل موجی مذهبی برای مقابله با عواملی که موجب بروز رکود، بی اخلاقی و فساد در میان جامعه آمریکایی شده بود، آغاز شد. اصولگرایان، مدرنیزاسیون را عامل مؤثری در این امر می شناختند. در سال ۱۹۴۱ م. کارل ماکن تاینر، سازمان مجلس کلیساهای مسیحی آمریکا را مقابل مجلس فدرال کلیساهای و مجلس کلیساهای آمریکا که خود را بشارتی تندروی مخالف مدرنیسم معرفی می کرد، تأسیس نمود. دشمنی با کمونیسم، خودبستری را برای شکل گیری جنبش مردمی ایوانجلیسم فراهم کرد.

در اوایل دههٔ چهل، اتحادیهٔ ملی ایوانجلی‌ها، ۴۳ تجمع کلیسایی و ۱۰۰ کلیسا را در برمی‌گرفت و بدین ترتیب تأثیر و نفوذ مجلس کلیساهای آمریکا در رشد و نمود راستگرایان مسیحی افزایش یافت.^۱

در همهٔ سال‌های دهه‌های پنجاه و شصت، ایوانجلی‌ها سهمیه‌های ویژه‌ای را برای اجارهٔ زمان‌های پخش ایستگاه‌های فرستندهٔ رادیویی و تشکیل و گسترش گروه‌های تبشیری، انتشار مطبوعات و کتب به دست آوردند.

دههٔ شصت با حملهٔ صلیبی مبارزه با کمونیسم آغاز شد. این حمله را اتحادیهٔ ملی ایوانجلی‌ها با تدارک برنامه‌هایی برای گردهمایی‌های کلیسایی‌اش که ده‌ها میلیون پروتستان را در برمی‌گرفت، رهبری و هدایت کرد.

در سال ۱۹۶۱ م. کار مشترک ایوانجلی‌ها که سلسلهٔ تحقیقات و پژوهش‌هایی تحت عنوان «جواب مسیحی به کمونیسم» بود، منتشر شد که بعدها این مباحث جمع‌آوری و تبدیل به کتاب شد، سپس فیلم «کمونیسم روی نقشه» را تولید و سازمان «جوانان مسیح»، همایشی ضد کمونیستی منعقد کرد.^۲

بدین ترتیب، اصولگرایان ایوانجلی با گسترش فعالیت‌های فرهنگی، خود را مهیای ورود به فاز سیاسی و تأثیرگذاری بر سیاست داخلی و خارجی «ایالات متحدهٔ آمریکا» کردند. نباید فراموش کرد که پروتستان‌ها، جمعیت حداکثری مذهبی مسیحی این کشور را به خود اختصاص داده‌اند. بعد از آمریکا، «انگلستان» دومین کشوری است که در آن پروتستان‌ها بیشترین جمعیت را دارند؛ در عین حال ملکهٔ انگلستان، هم‌زمان در رأس هرم سیاسی و کلیسای پروتستان نیز هست.

نیمهٔ اول دههٔ هفتاد، شاهد تبدیل هزاران نفر از جوانان آمریکایی به

۱. همان، ۱۱۳.

۲. همان، صص ۱۱۶ - ۱۱۷.

مسیحیان دوباره زاده شده و رشد کلیساهای محافظه کار بود... این جنبش اصولگرا در دهه هفتاد برای تبلیغ افکار و اندیشه‌ها و اصول و قوانین خویش از طریق برنامه‌های مردمی و نمایشی، به گونه‌ای که هم تعداد بیشتری از مردم را جذب کند و هم تأثیر بیشتری بر مردم بگذارد، بر شبکه‌های تلویزیونی که کلیساهای دیداری نامیده شدند، تکیه کرد... تأسیس شبکه‌های تلویزیونی مذهبی یا کلیساهای دیداری، در واقع سوار شدن بر اسب تکنولوژی جهت رساندن و ابلاغ رسالت مذهبی بود، همچنین پاسخی به اهمیت و تأثیر تلویزیون در جامعه «آمریکا»، جنبش مسیحی صهیونیستی و اصولگرا تأسیس شبکه‌های تلویزیونی مسیحی را از سال ۱۹۶۰ م. آغاز کرد.^۱

آقای دکتر دی مایکل لیندسی^۲، فارغ التحصیل دانشگاه «پرینستون» در رشته جامعه‌شناسی، استادیار جامعه‌شناسی در دانشگاه «رایس» در شهر «هوستون» ایالات «تگزاس» آمریکا و نایب رئیس مرکز پژوهشی نژاد، مذهب و زندگی شهری در کتاب «ایمان در راهروهای قدرت» که در سال ۲۰۰۷ م. توسط انتشارات دانشگاه «آکسفورد» منتشر شد، می‌نویسد:

در سال ۱۹۷۶ م. زمانی که اول بار مؤسسه گالوپ از عموم آمریکایی‌ها پرسید که آیا انجیل‌گرا هستند یا نه؟ تنها ۳۶ درصد از بزرگسالان مورد پرسش، جواب مثبت دادند. بیست سال بعد، این رقم به ۳۹ درصد رسید. در سال ۲۰۰۱ م. چهل و یک درصد از بزرگسالان این کشور در پیمایش سراسری مؤسسه گالوپ خود را انجیل‌گرا معرفی کردند.^۳

هم او، انجیل‌گرا و انجیل‌گرایی را چنین تعریف می‌کند:

انجیل‌گرایان، مسیحیانی هستند با نگاه خاص و احترام ویژه برای کتاب مقدس که قائل به روابط شخصی با خدا از طریق عیسی مسیح (ع) بوده و

۱. همان، صص ۱۲۳ - ۱۲۴.

۲. D. Michael Lindsay.

۳. ایمان در راهروهای قدرت، دی مایکل لیندسی، ۲۰۰۷ م. دانشگاه آکسفورد، مقدمه، ص ۴.

به دنبال هدایت دیگران در جهت سیاحت معنوی مشابه می‌باشند. من مسیحی انجیل‌گرا را فردی تعریف می‌کنم با عقاید زیر:

۱. در نظر او کتاب مقدس بالاترین مرجع برای باورها و عمل دینی است؛

۲. احساس ارتباط شخصی با عیسی مسیح (ع) دارد؛

۳. رویکردی تغییر یافته و عملگرا نسبت به ایمان آغاز می‌کند. مسیحیت

انجیلی تنها مجموعه‌ای از باورها نیست؛ بلکه جنبشی اجتماعی و هویتی همه جانبه است.^۱

در آخرین سال‌های دهه شصت و اوایل دهه هفتاد، انجیل‌گرایان در عرصه بازیگری سیاسی به حساب نمی‌آمدند؛ اما موقعیت اجتماعی پیش آمده و تمایل مردم آمریکا به تولد دوباره، نقطه عطفی را ایجاد کرد تا همین گروه اهمیت پیدا کنند.

«سال انجیل‌گرایان» عنوانی بود که مجله «تایم» و «نیویورک» در سرمقاله‌های خود، درباره ظهور مشکل عمومیت‌گرایی مسیحیت انجیلی اختصاص می‌دادند. انجیل‌گرایان از آن زمان تاکنون، اهمیتی روزافزون یافته‌اند. از کاخ سفید گرفته تا «وال استریت» از «هالیوود» تا «هاروارد». امروزه انجیل‌گرایان را می‌توان عملاً در هر جایی که نخبگان قدرتمند و با نفوذ حضور دارند، یافت. در سال ۱۹۷۶ م. که مجله نیوزویک شروع به انتشار مقالاتی راجع به انجیل‌گرایان کرد، یک فرد اجیمی کارتر^۱ به نظر برجسته می‌آمد. هنگامی که مجله تایم در سال ۲۰۰۵ م. شروع به انتشار مقالات مشابه کرد، بیش از بیست و پنج رهبر برجسته دیگر نیز ایوانجلیست بودند و همان طور که این کتاب نشان خواهد داد، می‌توان صدها تن دیگر را نیز به این فهرست اضافه نمود.^۲

۱. همان، ص ۱۱.

۲. همان، ص ۱۶.

تا آنکه همه تلاش و کوشش انجیل‌گرایان برای حضور در صحنه سیاسی «ایالات متحده آمریکا» موجب شد تا سال‌های دهه هشتاد شاهد به قدرت رسیدن انجیل‌گرایان شود.

انتخاب رونالد ریگان، که از حمایت مسیحیان انجیل‌گرا برخوردار بود موجب شد تا تحت حمایت او، آنها امکان حضور جدی در سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا را نیز به دست آورند.

ریگان پس از رسیدن به قدرت، برخی از شخصیت‌های راست‌گرای مسیحی را در پست‌های مهم سیاسی منصوب کرد و در سال ۱۹۸۳ م. طی سخنرانی خویش مقابل اتحادیه ملی مجریان مذهبی، حمایت خود را از مسائل مورد توجه مؤسسات راست مسیحی [انجیل‌گرایان] اعلام کرد؛ مسائلی از قبیل: کاهش پرداخت مالیات از سوی اولیای دانش‌آموزانی که در مدارس اسقفی و مذهبی تحصیل می‌کردند و اجازه خواندن دوباره نماز در مدارس. همچنین ریگان حکم دادگاه عالی را جهت دادن مجوز سقط جنین محکوم کرد و جناح راست مسیحی در مجلس نمایندگان و مجلس سنا به ائتلاف قدرتمندی تبدیل شد.^۱

ریگان بر اساس الهیات مذهبی انجیل‌گرایان تربیت شده بود و کتاب‌های رایج درباره آرمگدون را خوانده بود. همکار صمیمی‌اش، جیمز میلز^۲ یادداشت‌هایی از گفت‌وگوهای او را تهیه کرده بود و بعدها آنها را منتشر ساخت. او توصیف می‌کند که چطور ریگان مثل یک مبلغ، در برابر دانشجویی شگاک از هولوکاست هسته‌ای قریب الوقوع سخن می‌گفت. ریگان در گفت‌وگوی دیگری که هارالد بردسن^۳ مبلغ مسیحی اهل «کالیفرنیا» آن را ثبت کرده، توضیح داد که چگونه معتقد است خداوند یهودیان را به اسرائیل باز می‌گرداند.

۱. رضا هلال، مسیحی یهودی و فرجام جهان، ص ۱۴۵.

2. James Mills.

3. Harald Bredesen.

بررسن از برداشت ریگان نسبت به نگرش تدبیر گرایانه درباره اسرائیل تأثیر گرفته بود.^۱

هاسل نشان داده است که چطور ریگان حتی در طول رقابت انتخاباتی ریاست جمهوری ۱۹۸۰ م. دائماً به آرمگدون اشاره می کرد. به دفعات متعدد از قول ریگان گزارش داده شده است که:

ما می توانیم نسلی باشیم که آرمگدون را می بیند.^۲

انتخاب ریگان، در تاریخ «آمریکا»، سرآغاز قدرت گرفتن سرسخت ترین دولت های طرفدار اسرائیل در طول تاریخ بود. در این دوران، صهیونیست های مسیحی مناصب بسیاری را در «کاخ سفید» اشغال کردند. این وضع در دوران ریاست جرج بوش پدر و پس از او جرج بوش پسر نیز با قدرت و شهرت تمام ادامه یافت. دی. مایکل لیندسی می نویسد:

از سال ۱۹۷۶ م. تاکنون، صدها انجیل گرا، نظیر اینبادل، عضو شورای امنیت داخلی آمریکا به موقعیت های سیاسی تأثیرگذار دست یافتند؛ اما نه به واسطه بخت و اقبال. رشد انجیل گرایان نتیجه تلاش گروه منتخبی از رهبران شان است که به جست و جوی تکمیل نگاه رهبری، اخلاقی خود بودند. ایشان سازمان هایی را بنیان نهادند؛ شبکه های اجتماعی را شکل دادند؛ به عرصه ای که من به آن «قدرت تجمعی» می گویم، گام نهادند و در موقعیت های رسمی و غیر رسمی حضور یافتند تا جنبش را به جلو هدایت کنند.^۳

رأی دهندگان به انجیل گرایان در ایالات متحده آمریکا، با مشاهده یکی از هم کیشان شان بر مسند قدرت سیاسی، به دنبال دفاع از هویت خود و

۱. صهیونیسم مسیحی، استیون سائزر، طه، ص ۱۶۱.

۲. همان، ص ۱۶۲.

۳. ایمان در راهروهای قدرت، صص ۲۰ - ۲۱.

رواج فهم خودشان از ارزش‌ها و ایمان هستند.^۱

آنچه که بیش از همه اهمیت دارد و نقش بسزایی در تأثیر انجیل‌گرایان در سیاست خارجی چند دههٔ اخیر «ایالات متحدهٔ آمریکا» داشته، آن است که مبلغان انجیل‌گرا در مراسم تحلیف (سوگند) ریاست جمهوری حضور دارند و حتی مصوبات هیئت دولت را جرح و تعدیل و گاه رد می‌نمایند. همچنین رهبران انجیل‌گرا، اغلب محرم اسرار رؤسای جمهوری ایالات متحدهٔ آمریکا بوده‌اند. در حقیقت، هر یک از رؤسای جمهوری تاریخچهٔ اخیر این کشور، دارای روابط شخصی نزدیکی با یکی از رهبران انجیل‌گرا بوده است و از طریق افزایش این روابط شخصی با رؤسای جمهور، جنبش مسیحیت توانسته است به ایجاد و بازسازی قدرت خود از بالا به پایین و نه از پایین به بالا پردازد. از سوی دیگر، به دلیل آنکه انجیل‌گرایی حضور بسیار گسترده در جامعهٔ آمریکا دارد و به اندازهٔ کافی دارای تنوع است، می‌تواند شامل بخش‌های وابسته به هر دو جناح جمهوری خواه و دمکراتیک شود و این مسئله آن را قادر ساخته که صرف نظر از این نکته که کدام حزب بر اریکهٔ قدرت است، تأثیرات قابل توجه خود را حفظ کند.^۲

در هیچ دوره‌ای تا این حد، ادبیات سیاسی و مذهبی در هم نیامیخته و باوری شبه دینی تا این اندازه در روش و ملک‌داری و سیاست رئیس جمهور آمریکا دخالت نکرده است.

نکتهٔ جالب یا هولناک این است که رونالد ریگان، رئیس جمهور پیشین آمریکا، به نظریهٔ آرمگدون اعتقاد داشت و سیاست خارجی و داخلی ایالات متحده را با آن درآمیخته بود. او اجازه نداد حد و حدودی برای مجهز شدن به سلاح‌های هسته‌ای در نظر گرفته شود و در سال ۱۹۸۶ م. از آن جهت

۱. همان، ص ۲۵۱.

۲. همان، ص ۲۶.

به «لیبی» حمله کرد که اعتقاد داشت، این کشور در جناح مخالف اندیشه آرمگدونی است. به همین دلیل، برنامه تسلیحات و جنگ ستارگان، سرعت بیشتری به خود گرفت، چون آرمگدون در جنگ عادی و خالی از سلاح به وقوع نخواهد پیوست و نمی‌توان به دولتی مانند «عراق» اجازه داد، چنین سلاح‌هایی در اختیار داشته باشد؛ زیرا بنابر اعتقاد و فهم رهبران بنیادگرای انجیلی، این مخالف خواست خداست و کشور عراق، مملکت شر به شمار می‌آید.^۱

استفاده از واژه‌ها و اصطلاحات مذهبی و نشان دادن تعلق خاطر به انجیلی‌ها و آرمگدون، منحصر به دولت رونالد ریگان و شخص رئیس جمهور نبود، پس از او در جریان مبارزات انتخاباتی سال ۱۹۹۲ م. و در طول ریاست جمهوری، بیل کلینتون نیز برای کسب رأی و حمایت انجیلی‌ها از سیاست داخلی خود، بر نمادهای مذهبی تأکید داشت.

خط مشی پیمان جدید وی که برای رأی دهندگان مذهبی جالب و گیرا به نظر می‌رسید، این بود که او از ارجاع به کتاب مقدس برای دفاع از روابط نزدیک‌تر میان دولت فدرال و مردم «آمریکا» استفاده می‌کرد. در جریان مبارزات انتخاباتی سال ۱۹۹۲ م. وی مشارکت خود را در گروه‌های کر در کلیسای «بپتیست ایمنوئل لیتل راک» برجسته کرد... کلینتون همچنین از معانی انجیلی بدیع، بسیار بیشتر از سایر رؤسای جمهور پیشین استفاده می‌کرد. به عنوان مثال استفاده وی از کلمات عیسی، عیسی مسیح یا مسیح، در حدود ۵/۱ بار در هر سال دوره دولتش بود. این میزان اغلب بیش از مقدار تعیین شده، ۴/۷ برای جرج بوش بود...

پائول کنگور^۲ در این باره چنین می‌نگارد:

۱. محمود النجیری، آرمگدون، هلال، ۱۳۸۷، ص ۱۶.

2. Paul Kengor.

هیچ سیاست‌مداری در دوران مدرن به اندازه بیل کلینتون سیاست و مذهب را در هم نیامیخت.^۱

این واقعه تأیید می‌کرد که تب‌گرایش مذهبی و انجیلی آخرالزمان‌گرایی بنیادگرایانه این کشور، تأثیر عمده خود را بر سوگیری مستقیم و غیرمستقیم رؤسای جمهور این کشور و مردان نشسته در «کاخ سفید» حفظ کرده است. تا این هنگام، انجیلی‌ها، موفق به گذار از دو خاکریز مهم فرهنگی و سیاسی «ایالات متحده» و تصرف آن شده بودند. تسلط بر این دو و کسب صندلی‌های قدرت، انجیلی‌ها را در اعمال نظر خود در سیاست داخلی کاخ سفید موفق کرده بود؛ لیکن در زمان ریاست جمهوری جرج دبلیو بوش بود که امکان رسوخ تمام عیار انجیلی‌ها در سیاست خارجی «آمریکا» فراهم آمد.

جرج دبلیو بوش هم انجیل‌گرا بود، با این تفاوت جزئی که ریاست جمهوری جرج دبلیو بوش پسر، به عنوان انجیل‌گراترین رئیس‌جمهور، در خاطره همگان باقی مانده است. برخلاف سایر رؤسای جمهور اخیر ایالات متحده، عقاید مذهبی جرج بوش در حقیقت زاینده ایمان انجیل‌گرایانه او بود... بوش به طور مکرر به خواندن متون انجیل‌گرای کلاسیک می‌پرداخت و گاهی اوقات رأس ساعت ۸ صبح در کلیسای «جان اپیکوپال»^۲ در میدان «لافایت» دیده می‌شد.^۳ وی توانست در سال ۲۰۰۰ م. ۷۲ درصد و در سال ۲۰۰۴ م. ۸۷ درصد از رأی انجیل‌گرایان را به خود اختصاص دهد.

به گفته مورّخی چون جان ویسک، همین که می‌بینید تاریخی در آمریکا ساخته می‌شود، ملاحظه می‌کنید که آن تاریخ، آمریکایی، یهودی است^۴ و گرایش‌های یهودیانه و توراتی ساکنان ایالات متحده سابقه‌ای بس طولانی

۱. ایمان در راهروهای قدرت، صص ۳۲ - ۳۳.

2. John Episcopal.

۳. همان، ص ۳۶.

۴. مسیح یهودی و فرجام جهان، ص ۱۴.

داشته و به اولین مهاجران پیوریتن به این سرزمین باز می‌گردد؛ لیکن رهبران بنیادگرای انجیلی، همهٔ توان خود را مصروف آن می‌داشتند تا با تأثیرگذاری بر تصمیمات سیاسی «آمریکا» و اذهان ساکنان این کشور، آمریکا را بیش از پیش بنیادگرا کنند. گری نورث، بنیادگرای حماسی، جامعهٔ آمریکایی دههٔ هشتاد، نود میلادی را چنین توصیف می‌کند:

بی‌شک، رهبران بنیادگرا از میان مردم برخاسته‌اند و توانسته‌اند به آنها بگویند: سال ۱۹۸۰ م. سال آغاز است و روزی می‌رسد که اصول و مبادی کتاب مقدس، شریعت و آیین این کشور می‌شود.^۱

البته منظور گری نورث از «کتاب مقدس»، «تورات» و سپس «انجیل» است؛ زیرا الهیات بنیادگرایی، پیش از آنکه متأثر از کلام و لاهوت انجیل باشد، متأثر از کتاب مُحَرَّف تورات (عهد عتیق) است.

بنیادگرایان، از یک سو با انگشت گذاردن بر نابه‌سامانی‌های اخلاقی و خانوادگی جاری و مبتلا به ایالات متحدهٔ آمریکا، سعی در تأثیرگذاری و نقش‌آفرینی در سیاست‌گذاری عمومی و داخلی داشتند و از دیگر سو، با گفت‌وگو از آخرین رویارویی دو نیروی خیر و شر در میدان جنگ آخرالزمانی آرمگدون و ارائهٔ تعریف از نقش آمریکا در سرانجام این درگیری آخرالزمانی، سعی در تأثیرگذاری در سیاست خارجی و نوع تعامل با شرق اسلامی می‌کردند.

شرایط اجتماعی آمریکا در همهٔ سال‌های قرن بیستم میلادی و به ویژه از دههٔ ۵۰ م. به بعد، از نظر فراوانی مصادیق بداخلاقی، از هم‌گسیختگی پیوند خانوادگی، رواج بیماری‌های هم‌جنس‌بازی و عمل ناپسند سقط جنین به گونه‌ای بود که بنیادگرایان به راحتی می‌توانستند نظر عموم مردم و به ویژه خانواده‌ها را به سوی خود جلب نمایند. آنان بر موج ارزش‌های والای

خانوادگی سوار شدند. خستگی و بیزاری خانواده‌ها از وضع ناهنجار جامعه و جوانان، مشتری فراوان و دائمی برای رسانه‌های دیداری و شنیداری انجیلی‌ها به وجود آورده بود.

فرانسیس شافر،^۱ از اولین رهبران انجیل‌گراست که موضوع سقط جنین را به عنوان یک موضوع اخلاقی مطرح کرد.^۲

انجیل‌گرایان برای اعمال نفوذ در کنگره برای وضع قوانین سخت در منع سقط جنین تلاش سختی کردند و حتی در این باره سریال‌های متعددی ساختند.

در سال ۱۹۷۷ م. کوپ، شافر و پسرش فرانکی، یک سریال ۵ قسمتی را تهیه و کتابی تحت عنوان «چه بر سر نژاد بشر آمده است؟» منتشر کردند.^۳ آنها برای ترویج و تبلیغ فیلم به سراسر «ایالات متحده» سفر کردند.

رونالد ریگان، کوپ را به عنوان پزشک ارشد انتخاب کرد و علاقه خود را بدین ترتیب به مخالفت با سقط جنین نشان داد تا آنکه در طول دهه ۱۹۸۰ م. دادگاه عالی با اعمال قوانین ویژه، شیوه سابق خود را درباره سقط جنین زیر سؤال برد.

ریگان تنها رئیس جمهوری بود که در زمان ریاست خود، کتابی تحت عنوان «سقط جنین و وجدان یک ملت»^۴ نوشت و به چاپ رساند... در ۱۷ ژوئن سال ۱۹۸۴ م. دولت ریگان تغییری معنادار را در سیاست‌گذاری مربوط به تأمین وجه سقط جنین اعلام نمود که به سیاست مکزیکویتی^۵ مشهور شد؛ سیاستی که از سازمان‌های غیردولتی تعهد می‌گرفت که سقط جنین را انجام یا ترویج ندهند و اگر چنین نکنند از جانب دولت فدرال،

1. Francis Schaeffer.

۲. ایمان در راهروهای قدرت، ص ۵۴.

۳. همان، ص ۵۵.

4. Abortion & Conscience of the Nation.

5. Mexico city.

بودجه‌ای به آنها اختصاص داده نمی‌شود.^۱

مخالفت با سقط جنین از دایره گفت‌وگو خارج و تبدیل به عکس‌العملی اجتماعی و عملی علیه سقط جنین شد. فعالان انجیل‌گرا، حتی اعمال خشونت‌آمیز جهت منع سقط جنین را مورد تأیید قرار دادند و در آن هم شرکت کردند و این امر سبب شد، درمانگاه‌های سقط جنین در معرض موجی از اعمال خشونت‌بار و تهدیدآمیز قرار گیرند که شامل بمب‌گذاری و اقدامات مسلحانه و تهدید به قتل نیز می‌شد.^۲

در سال ۱۹۹۸ م. توسط یکی از ناشران راست مسیحی، کتابی با عنوان «اعلامیه زندگی» منتشر شد. این کتاب اقدامات خشونت‌آمیز و مسلحانه علیه منع سقط جنین را تشویق می‌کرد. در این اعلامیه آمده بود:

اگر ما در تلاش جهت تغییر قوانین منع سقط جنین با شکست مواجه شدیم، می‌بایست حتماً به حملات مسلحانه علیه درمانگاه‌ها و بیمارستان‌هایی که این عملیات در آنها صورت می‌گیرد و حتی علیه کسانی که اقدام به سقط جنین می‌کنند، دست بزنیم. اگر حملات مسلحانه راه حل باشد، حتماً و بدون تردید، در گسترده‌ترین شکل آن می‌بایست مورد استفاده قرار گیرد.^۳

نکته جالب توجه آنکه، توسط مخالفان سقط جنین، مؤسسه‌ای برای انجام عملیات علیه مراکز و درمانگاه‌هایی که مبادرت به انجام عمل سقط جنین می‌کردند، ترتیب داده شد.

راندل تری، مؤسس سازمان عملیات نجات بود که درمانگاه‌هایی را که در آن سقط جنین انجام می‌شد، مورد حمله قرار می‌داد.^۴

۱. همان، ص ۵۶.

۲. مسیح یهودی و فرجام جهان، ص ۱۷۳.

۳. همان.

۴. همان.

این گفتوگو و جنگ و گریز در تمام سال‌های رئیس‌جمهوری بوش نیز ادامه داشت. بوش نیز خواستار تعدیل و اصلاح قانون سقط جنین بود؛ بدون در نظر گرفتن هیچ استثنایی.

هم‌جنس‌بازان دومین گروهی بودند که نشان تیرهای انجیلی‌ها واقع شدند. آنها با اعطای هر گونه حق و حقوقی به هم‌جنس‌بازان مخالفت می‌کردند و خواستار جلوگیری دولت از فروش پورنوگرافی یا اختصاص بودجه به هنرهای شهوت‌انگیز بودند. همچنین آنها خواستار دادن اجازه خواندن نماز در مدارس و جلوگیری از در دسترس و مجاز بودن وسایل ضد بارداری در مدارس بودند.^۱ انجیلی‌ها به طور جدی خواستار عدم اختصاص بودجه به برنامه‌های تنظیم خانواده بودند و دلیل آن را هم محدود شدن نسل بشر می‌دانستند.

در این دوران، انجیل‌گرایان، دفاتر انتشاراتی متعددی را در سراسر ایالات متحده تأسیس کردند. تعداد آنها به ۱۳۰۰ انتشاراتی رسید. این مراکز انتشاراتی فقط به چاپ مطالب مسیحیت می‌پرداختند. هم‌زمان ۲۰۰۰ کتاب‌فروشی در سراسر «آمریکا» وجود داشت که به فروش کتاب‌هایی با مضامین مسیحی می‌پرداخت. تخمین زده می‌شود، میزان فروش آنها سالانه سه میلیارد دلار بوده باشد.^۲

ورود به عرصه موسیقی، تأسیس مدارس ابتدایی، راهنمایی و متوسطه، تولید پیراهن‌ها، کلاه‌ها، لوازم مسافرتی، وسایل آشپزخانه و برنامه‌های کامپیوتری، توسط انجیل‌گرایان موجی از اصولگرایی را در آمریکا به راه انداخت. اصولگرایان ایوانجلی این جناح، صاحب ۲۰ هزار مدرسه مسیحی ابتدایی، راهنمایی و دبیرستان شدند و دانشگاهی را برای ادامه تحصیل در این زمینه تأسیس کردند.^۳

۱. همان، ص ۱۷۷.

۲. همان، ص ۱۹۲.

۳. همان، ص ۱۹۳.

جمله این رویکردها متعلق به دهه‌های ۶۰ تا ۸۰ م. بود؛ اما چنان که گفته شد، انجیل‌گرایان جز رویکرد اخلاقی، اجتماعی در مسائل داخلی «ایالات متحده آمریکا»، حامل رویکرد دیگری در وجه سیاسی به ویژه، سیاست خارجی بودند.

از اواسط دهه ۱۹۹۰ م. انجیل‌گرایان شروع به چارچوب‌بندی مسائل سیاست خارجی در کالبد مذهب کردند و طی یک دوره ده ساله، وارد سیاست خارجی محافظه‌کاران سیاسی شدند و شروع به پشتیبانی از مسائلی مانند آزادی مذهبی، حقوق بشر، منع قاچاق انسان و افزایش کمک‌های خارجی کردند. البته علاقه آنان به امور خارجی ریشه در جنبش تبلیغ مذهبی دارد.^۱ نفوذ ایوانجلسیم و تأثیرگذاری‌اش در سیاست خارجی «آمریکا»، به نقش و نفوذ آنها در ایالات متحده، در نسبت به سایر گروه‌های اجتماعی نیز برمی‌گردد.

ایوانجلسی‌های پروتستانی سفیدپوست ۲۵٪ نیروی رأی دهنده مؤثر، ده برابر آرای یهود، چهار برابر آرای لائیک‌ها و سه برابر آرای سیاهپوستان مسیحی را به خود اختصاص می‌دهند. نکته مهم این است که آنها در جامعه آمریکا از بالاترین سطح آموزش و تحصیلات و درآمد و اشتغال برخوردارند و در انتخابات سال ۱۹۹۴ م. سی و یک کرسی حزب جمهوری خواه را به خود اختصاص دادند.^۲

در واقع باید گفت که این جریان مسیحی در آمریکا، به زودی تبدیل به لابی مسیحیت در سیاست خارجی شد. آنها به سرعت و فعالانه وارد فعالیت‌هایی شدند که هدف آنها تأثیرگذاری گسترده بر سیاست‌های خارجی ایالات متحده آمریکا بود. سیاست‌هایی که مهم‌ترین آنها را می‌توان در موارد زیر دانست:

۱. ایمان در راهروی قدرت، ص ۵۸.

۲. مسیح یهودی، ص ۲۸۱.

● سیاست آمریکا در قبال اسرائیل؛

● توقف فعالیت‌های تسلیحاتی؛

● توجه به دفاع؛

● دادن وام به صندوق جهانی پول؛

● توجه به سازمان ملل و تجارت جهانی.^۱

اما مهم‌ترین نکته مورد توجه آنها، به عنوان مسیحیان پروتستان افراط‌گرای ایوانجلی، فراهم ساختن زمینه‌های دومین ظهور مسیح است.^۲

موضوع اسرائیل و دومین ظهور مسیح (ع) دو امر پیچیده و در هم تنیده الهیاتی و پس از آن سیاسی، اجتماعی عموم انجیلی‌های پروتستان «ایالات متحده آمریکا» بوده و هست.

عقیده به آرمگدون نقطه وصل موضوع اسرائیل و دومین ظهور حضرت مسیح (ع) است.

آرمگدون کجاست؟

پیش از پاسخ گفتن به این سؤال باید یادآور شد که موضوع دومین ظهور مسیح (ع) در زمره یکی از اصول اعتقادی انجیلی‌ها قابل شناسایی است.

چنان که اشاره شد، به جریان انجیلی‌های پروتستان که دارای گرایش‌های مذهبی افراطی در مسائل اعتقادی و اخلاقی‌اند و به عصمت کامل «کتاب مقدس»، چه «عهد قدیم» (تورات) چه «عهد جدید» (انجیل) اعتقاد دارند، اصطلاح اصولگرایی نیز اطلاق می‌شود.

«ایالات متحده»، با اصولگرایی مذهبی به عنوان یک پدیده، طی دومین بیداری بزرگ مذهبی در دهه هفتاد قرن نوزدهم میلادی آشنا شد که به

۱. همان، ص ۲۷۹ - ۲۸۰.

۲. همان، ص ۲۸۰.

جنبش تدبیر الهی^۱ معروف گردید. جنبش، نام خود را از فلسفه ایمان به تاریخ گرفت. این فلسفه بر این اصل استوار است که تاریخ بشری مطابق تدبیر و خواست الهی^۲ در حرکت است و از ابتدای خلقت تا دومین ظهور مسیح (ع)، هفت مرحله را در برمی گیرد. جنبش به وسیله کشیش اینگرسون اسکوفیلد (۱۸۴۳ - ۱۹۲۱ م.) تبدیل به جریانی مذهبی، آمریکایی شد. وی ترجمه «کتاب مقدس» پادشاه «انگلستان»، جیمز را گرفت و با افزودن تفسیر و شرح‌هایی بر آن، مفاهیم جنبش تدبیری را در آن وارد کرد و آن را در سال ۱۹۰۹ م. به نام «مرجع کتاب مقدس اسکوفیلد» منتشر نمود تا مرجع اصولگرایان آمریکایی شود.^۳

شمای عمومی ادوار تاریخ نزد اصولگرایان، یعنی بنیادگرایان انجیلی آمریکا یا همان مسیحیان صهیونیست عبارتند از:

۱. دوره اعمال: از آفرینش آدم تا هبوط آدم (ع)؛
۲. دوره وجدان: از هبوط آدم تا طوفان نوح (ع)؛
۳. دوره دولت‌ها: از طوفان نوح (ع) تا کوه سینا؛
۴. دوره شریعت: از کوه سینا تا روز پنجاهم؛
۵. دوره آسایش: از روز پنجاهم تا دومین ظهور؛
۶. دوره مملکت هزار ساله: خوشبختی؛
۷. ابدیت.

عقیده هزاره خوشبختی بنیادگرایان مسیحی در گذشته، عقیده‌ای سری و غیرعلنی و مخصوص طوایف و اقلیت‌های خاصی بود و آنان بر اثر همین اعتقادات در معرض ظلم و ستم کلیسای «روم» قرار می گرفتند. منشأ عقیده

1. Dispensationalism.
2. Fundamentalism.

۳. مسیح یهودی و فرجام جهان، ص ۲۲۲.

هزاره،^۱ اساساً یهودی و توراتی است. آنها معتقدند:

منجی ای خواهد آمد و خود را فدای اسرائیل می‌کند و آنها را به «اورشلیم» برمی‌گرداند.

این عقیده توسط یوحنا وارد مسیحیت شد.

این عقیده خود دو جناح دارد:

۱. هزاره‌گرایان ما قبل هزاره؛

۲. هزاره‌گرایان ما بعد هزاره.

گروه اول عقیده دارند که واقعه ظهور و نبردها، قبل از هزاره خوشبختی است؛ اما گروه دوم معتقدند که ابتدا حکومت مسیحی هزار ساله تشکیل خواهد شد و بعد ظهور مسیح (ع). وجه مشترک هر دو گروه در این موضوع است که بازگشت یهود به «فلسطین» و تشکیل مملکت اسرائیل قبل از ظهور اتفاق می‌افتد.

چنان که دریافتیم، بنیادگرایان انجیلی، چنان مسیحیت را با لاهوت توراتی در هم آمیختند که سال‌ها پیش از شکل‌گیری جریان یهودیت سیاسی و صهیونیسم، قائل به ضرورت تأسیس مملکت بزرگ اسرائیل شدند و آن را به عنوان شرط بازگشت مسیح (ع) اعلام کردند. از همین رو، آنها مدعی یاری یهود هستند؛ چون به اعتقاد ایشان، یهود ملت برگزیده خداوند است؛ هر که آنها را یاری کند، خداوند او را دوست خواهد داشت و هر که به ستیز با آنها برخیزد، مقابل اراده و خواست خداوند ایستاده است.^۲

به همین جهت از این گروه بنیادگرا با عنوان مسیحیان صهیونیست یاد می‌شود. بر این اساس اینان، بر این باور پای می‌فشارند که باید بر سیاست خارجی «آمریکا» فشار آورد تا پیش‌گویی‌های «عهد قدیم» (تورات) را بر

1. Millenarianism.

۲. آرمگدون، ص ۹۴.

اساس برداشت‌های ایشان محقق کند.

آنها تلاش دارند، این اصل را وارد ایمان ملت آمریکا کنند که حمایت و تأیید اسرائیل، مسئله‌ای اختیاری نیست؛ بلکه خواست الهی است و ایستادگی در مقابل اسرائیل، ایستادگی در مقابل خداست که خشم و غضب وی را به همراه خواهد داشت.^۱

از همین جا می‌توان دریافت که اساساً، پیش از آنکه جمله مسیحیان روبه‌رو با مجموعه‌ای از باورهای صحیح و مبتنی بر دریافت‌های وحیانی کتب آسمانی باشند، با پروژه‌ای از پیش طراحی شده توسط بنی اسرائیل روبه‌رو هستند که به تدریج و طی قرن‌های متمادی، وارد دستگاه مذهبی مسیحیان شده و پس از نهضت اصلاح دینی پروتستانتیسم مارتین لوتر در هیئت اعتقادات کلیسای پروتستانی ظهور کرده است. همین باور در «ایالات متحده»، طی فرایندی که یاد شد، امکان سلطه بر دستگاه مذهبی، اجتماعی و سیاسی ایالات متحده آمریکا را یافت.

به این ترتیب، تلاش بنیادگرایان انجیلی با اهداف یهود و منافع ایشان گره می‌خورد. در نظر بنیادگرایان مسیحی و یهودی، معنا و مفهوم دین که اساساً رحمتی برای جهانیان است، وارونه می‌شود تا منبع تمایز و تبعیض میان ایشان و سایر انسان‌ها باشد. به این دلیل، می‌توان گفت:

بنیادگرایی انجیلی، سیستم اعتقادی خاصی است که باعث سر فرود آوردن مذهب در مقابل نژاد، جنس، رنگ و اهداف دنیوی و مادی می‌شود؛ به گونه‌ای که نجات و رهایی، فقط مختص یاران و پیروان این نظام اعتقادی است و عذاب و کیفر خداوند، ویژه مخالفان این نظام خواهد بود.^۲ ...

اینجاست که دو بنیادگرایی مسیحی و یهودی با یکدیگر تلاقی پیدا

۱. همان.

۲. همان، ص ۹۹.

می‌کنند و هر یک از آنان دیگری را وسیله و دست‌آویزی برای تحقق هدف خویش و خود را کانون برنامه الهی فرجام جهان محکوم به فنا معرفی می‌کند. این دیدگاه می‌گوید:

جهان باید نابود شود تا روز موعود فرا رسد و بشر می‌تواند، فرا رسیدن این قیامت را سرعت ببخشد.^۱

از همین جا، این نتیجه حاصل می‌شود که تجربه قیامت و پیش از آن واقعه آرمگدون مورد ادعا فرایندی نیست که در طی پروسه‌های مختلف واقع شود؛ بلکه به عنوان پروژه‌ای قابل شناسایی است که سناریو و طرح اجرایی آن ریخته شده و با استفاده از همه حیل و تدبیرهای مزورانه سیاسی، اجتماعی و در هیئت مذهب بنیادگرا قابلیت اجرا پیدا می‌کند.

به طور کلی، مهم‌ترین اصول و مبادی مشترک دو بنیادگرایی انجیلی و یهودی را که از سوی مسیحیان صهیونیست پاس داشته می‌شود، می‌توان در موارد زیر خلاصه کرد:

۱. تأکید بر وعده الهی و اینکه سرزمین مقدس از آن یهود است؛
۲. تأکید بر اینکه، «فلسطین» بدون ملت، برای ملتی بدون سرزمین است؛
۳. تأکید بر اینکه، برپایی دولت عبری لازمه ظهور مسیح است؛
۴. تأکید بر اینکه، یهود ملت خداوند است؛ هر که آنها را دوست بدارد، خداوند نیز او را دوست خواهد داشت و هر که آنها را مورد آزار و اذیت قرار دهد، خداوند او را لعن خواهد کرد؛
۵. پیروی از شیوه تفسیر ظاهری متون «عهد قدیم»؛
۶. تأکید بر اینکه، اسرائیل فقط در مقابل قوانین خداوند (نه قوانین بشری) سر فرود می‌آورد؛

۷. پنهان شدن در پس متون مذهبی، جهت تحقق اهداف سیاسی؛
۸. اعتقاد به اینکه، قدرت و خشونت دو راه تحقق اهدافند؛
۹. اشتراک منافع و همکاری با دیگران در ارتکاب هر نوع گناه، بزه و تجاوز مانند تلاش جهت تخریب «مسجد الاقصی» و برپایی «هیکل سلیمان» به جای آن؛ ✓
۱۰. ادعای اینکه، «قدس» یک پارچه پایتخت ابدی اسرائیل است؛ ✕
۱۱. هیچ یک از این دو جریان به روز قیامت و برانگیختگی و محاسبه بر اساس آنچه مسلمانان و عموم ادیان توحیدی و ابراهیمی بدان معتقدند، ایمان ندارند؛ اما به جای آن به ظهور آن چیزی معتقدند که مملکت مسیحایی خداوند نامیده می شود؛
۱۲. اعتقاد به اینکه، «فلسطین»، میدان حوادث واپسین و مکان ظهور دومین مسیح موعود است.^۱ ✕
- از نظر بنیادگرایان، محور همه وقایع و مجرای وقوع هزاره خوشبختی و صحنه‌ای که یکبار و برای همیشه تکلیف بشر در آن معلوم می شود، آرمگدون و تقابل خونین دو نیروی خیر و شر در آن صحنه است. ✕
- آرمگدون^۲ به کوه «مگیدو» Megiddo اطلاق می شود که در فاصله ۹۰ کیلومتری «اورشلیم» و ۳۱ کیلومتری جنوب غربی شهر «حیفا» واقع است. ✕
- مگیدو (مجدو) از شهرهای مهم فلسطین قدیم بوده است. این ناحیه، تاریخی غنی دارد. حفاری‌های انجام شده،^۱ بیست دوره اشغال، از تاریخ چهار هزار سال قبل از میلاد تا چهارصد و پنجاه سال قبل از میلاد مسیح (ع) را نشان می دهد.^۳ □
- در «کتاب مقدس»، در «سفر رؤیا»، «مکاشفه یوحنا»، فصل ۶، آیه ۶، تنها ✕ ✕
- یک بار از این محل، سخن به میان آمده است. آنجا که می گوید:
- و آنها را در جایی گرد آورد که به زبان عبرانی آرمگدون می نامند.

۱. آرمگدون، صص ۹۹-۱۰۰.

2. Armageddon.

۳. عسگر نوربخش، گفتمان آرمگدون www.Al-shia.org

جز این، هیچ سخنی دربارهٔ صف‌آرایی و جنگ آنها با هم بیان نشده است. در «عهد عتیق» نیز نامی از این مکان نیامده است.

نویسندهٔ معروف آمریکایی، گریس هالسل از کارمندان برجستهٔ دفتر ریاست جمهوری آمریکا در دو کتاب معروف خود، برنامه‌های مبلغان جنگجوی انجیل مقیم «آمریکا» را به خوبی افشا کرده بود. نویسنده در این دو کتاب با عنوان «پیش‌گویی و سیاست» و «مبلغان جنگجوی انجیل در بستر جنگ هسته‌ای»، برنامه‌های مشترک دولت‌های آمریکا، «انگلستان» و اسرائیل با همکاری مبلغان انجیل را برای به وجود آوردن اسرائیل بزرگ تشریح می‌کند. من از این اتفاق و اتحاد به عنوان مثلث شوم یاد می‌کنم.

شهر «مگیدو»، به دلیل اهمیت سوق‌الجیشی آن در تاریخ «فلسطین» به عنوان نمادی برای جنگ به کار رفته است؛ زیرا این منطقه از طریق دشت ساحلی «شارون» به «اسد رالون»، معبری را که با میانبر از ستیغ کوه «کارمل» می‌گذشت، تحت کنترل داشت. مگیدو، جاده‌ای را که از «مصر» و دشت ساحلی فلسطین شروع شده و به «جبلیه»، «سوریه» و «بین‌النهرین» منتهی می‌شد، تحت کنترل داشت.

مگیدو، صحنهٔ نبردهای بسیاری بوده است و ظاهراً مکاشفات، اشاره به این دارد که تپه‌ای که قلعهٔ شهر بر آن استوار است، یا ارتفاعات کوه‌های پشت آن، تبدیل به نمادی از میدان نبرد نهایی خواهد شد؛ جایی که جنود آسمانی خداوند، نیروهای شیطانی اهریمن را شکست خواهند داد. دیگر منابع «کتاب مقدس»، شهر «اورشلیم» (بیت المقدس) را صحنهٔ این نبرد پایانی می‌دانند.

تکیه‌گاه و منشأ تأویلات مسیحیان صهیونیست دربارهٔ نبرد نهایی و آخر الزمانی در دشت مگیدو، کتاب «مکاشفهٔ یوحنا» قدیس است. این بخش از «عهد جدید» (انجیل) پر آب و رنگ‌ترین و خیال‌انگیزترین آن و

همچنین مشکل‌ترین کتاب از نظر تفسیر است.

مکاشفه، نمونه‌ای از ادبیات مذهبی است که با پایان جهان و رویدادهایی که پیش از پایان جهان روی می‌دهد، سر و کار دارد. مؤلف این کتاب احتمالاً مردی است به نام *یوحنا*^۱ رهبر کلیسای «افسیان» در «آسیای صغیر» که به جزیره دور از ساحل «پاتموس»^۲ تبعید شد. او هنگامی که در پاتموس بود، «مکاشفه» را برای پخش و انتشار در «آسیای صغیر» نوشت. کتاب مکاشفه، نام خود را از اولین آیه کتاب گرفته است.

کتاب دارای دو بخش عمده است:

۱. فصل‌های ۱ - ۳، شامل مقدمه و نامه‌هایی به هفت کلیسا؛

۲. فصل‌های ۴ - ۲۲، شامل مکاشفاتی از نویسنده، مربوط به پایان تاریخ و پیروزی پادشاهی خداوند.

این کتاب ممکن است در دوره امپراتوری دومیتیان (۸۱ - ۹۶ م.) که آغازگر اولین آزار و اذیت امپراتوری «روم» علیه کلیساها بوده است، نوشته شده باشد. مضمون کتاب، ربوبیت خداوند بر فراز تاریخ است؛ پیامی به ترغیب مسیحیان برای تحمل حتی وحشیانه‌ترین آزار و اذیت‌ها، به این سبب که پادشاهی خداوند نزدیک است.^۳

چنان که قبلاً بیان شد، عقیده هزاره یا حاکمیت مسیح بر سراسر جهان به مدت هزار سال، عقیده‌ای یهودی بود که بر ایمان و اعتقاد به منجی‌ای استوار بود که می‌آید تا خود را فدای ملت اسرائیل کند و آنها را از عذاب تبعید و دوری نجات دهد و به «اورشلیم» باز گرداند تا از آنجا بر تمام ملل روی زمین حکومت کنند. این مأموریت جهانی مسیح یهودی، نجات ملت و حکومت بر جهان با توجه به قوانین صهیون است:

1. John, Leader at the church of Ephesus in Asia minor.

2. The island of patmos.

۳. علی فاطمیان، نشانه‌های پایان، تهران، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۸۱، ص ۹۸.

در آخرین روزها اتفاق می افتد که کوه هیکل خداوند از تمام کوه‌ها معروف‌تر و بالاتر و بلندتر از تمام تپه‌ها می شود، در اینجا است که تمام ملل روی به سوی آن می آورند و بسیاری از ملل می گویند بیایید به کوه خداوند، خانه آل یعقوب برویم، او راه و روش خود را به ما می آموزد و در راه او طی طریق کنیم؛ چون آیین و شریعت از صهیون سرچشمه می گیرد و از اورشلیم سخن خداوند خوانده می شود. بنابراین بر تمام ملل غلبه می کند و بر بسیاری از امم حکومت می کند...^۱

به زعم آنان نجات ملت و حکومت صهیون جز پس از جنگ یا جوج و مأجوج در پایان تاریخ محقق نمی شود این عقیده یهودی که به مسیح موعود و هزاره پایان تاریخ اعتقاد دارد، به وسیله «سفر یوحنا» به لاهوت مسیحی راه پیدا کرد. بنابراین مسیح موعود هزار سال حکومت خواهد کرد:^۲

با او هزار سال حکومت می کنند.^۳

حسب این اعتقاد محرف توراتی و در اثر رسوخ این آموزه‌ها در کلام مسیحی، مسیحیان یهودی در خدمت تمام عیار اشرار یهود و صهیونیست‌ها درآمدند و زمینه‌سازی نبردی را به گردن گرفتند که در آرمگدون میان مسیح و یارانش و در مقابل ضد مسیح و همراهانش به وقوع می پیوندد. از این دیدگاه، هزاره خوشبختی، با نبرد آرمگدون آغاز می شود. به عبارت دیگر، آنان نبرد آرمگدون را شرط ضروری و غیرقابل گفت‌وگوی ظهور حضرت مسیح (ع) و گرد آمدن بنی اسرائیل در «بیت المقدس» را نیز شرط ضروری و غیرقابل انکار وقوع آرمگدون اعلام کردند.

در «سفر رؤیا» درباره آغاز نبرد و فرجام تاریخ آمده است:

از دشت‌های وسیع زمین بالا می روند و پایگاه قدیسان و شهر محبوب را

۱. سفر اشعیا، ۲: ۲-۴.

۲. مسیح یهودی و فرجام جهان، ۳۱۵ - ۳۱۶.

۳. سفر رؤیا، ۲۰: ۹-۱۰.

از هر طرف محاصره می‌کنند؛ اما آتشی از آسمان بر آنها فرو می‌ریزد و آنها را در کام خود می‌کشد. سپس شیطان که آنها را گمراه می‌ساخت به دریاچه آتش و گوگرد انداخته می‌شود، جایی که وحوش و پیامبر دروغین قرار دارد، در آنجا شبانه روز و تا ابد شکنجه و عذاب داده خواهند شد.^۱

طی سال‌های گذشته، با الهام از این سوژه، صدها فیلم سینمایی آخر الزمانی توسط هالیوود تولید و توزیع شده است. صف‌آرایی نیروهای خیر با رهبری مسیح (ع)، حامیان و همراهانش و نیروهای شر با رهبری ضد مسیح، در صحرای «مگیدو» و نجات جمله نو تولد یافته‌هایی که در معیت حضرت مسیح (ع) به زمین می‌آیند، از هیجان‌انگیزترین بخش‌های این سناریو است. مسیحیان بنیادگرای صهیونیستی به مدد و عاظ چیره‌دست و حرفه‌ای در گردهمایی‌های بزرگ خود، هزاران نفر از مسیحیان پروتستان «ایالات متحده آمریکا» را در مسیر حمایت از اسرائیل، مخالفت با صلح «خاورمیانه»، کشتار فلسطینیان بی‌پناه و اعطای هدایا برای بازسازی معبد مجعول بنی‌اسرائیلی در «بیت المقدس» هدایت می‌کنند.

چنان که می‌دانیم، یهودیان بر این اعتقاد پای می‌فشارند که مسیح قبلاً نیامده است؛ در حالی که مسیحیان اعتقاد دارند، یسوع ناصری، همان مسیح است که پیش‌گویی‌های «عهد قدیم» (یهود) مژده او را داده بودند و هم او مسیح موعود است که همگان منتظر دومین ظهورش هستند.

چهره ارائه شده از مسیح موعود در «سفر یوحنا» بیشتر به مسیح یهودی یا مسیح فرمانده جنگ شبیه است تا یسوع مسیح. یوحنا در این رؤیا مسیح را یک یهودی جنگجو توصیف می‌کند:

چشمانش چون شعله‌های آتش است و لباس خون آلود در بر دارد.^۲

۱. سفر رؤیا، ۲۰: ۹-۱۰؛ مسیح یهودی و فرجام جهان، ص ۳۱۶.

۲. میراث اسطوره‌ها، ص ۲۲۲؛ سفر رؤیا، ۱۱۹: ۱۲.

کلیسای کاتولیک سعی کرد، از طریق تفسیر مجازی پیش‌گویی‌های «عهد قدیم» از این تناقضات رها شود. قدیس آگوستین عنوان کرد:

با اولین ظهور مسیح و برانگیختگی‌اش، به جای اسرائیل، کلیسا سرزمین خداوند و «اورشلیم» شهر مقدّس «عهد جدید» می‌شود، نه صهیون یهودیان.

اما لاهوت پروتستان‌تیسیم، اعتبار را به عقیده هزاره و ایمان به برانگیختگی یهود به عنوان امتی در «فلسطین» و عاملی مهم در عقیده هزاره باز گرداند که برای تحقق عصر هزاره، بایستی یهودیان به فلسطین باز گردند.^۱

از این رو، پروژه هزاره و ایدئولوژی آرمگدون از بنیادی کاملاً صهیونیستی برخوردار است و مغایر با آموزه‌های اصلی و اولیۀ مسیحی و بی‌تردید، آموزه‌های اصیل و وحیانی «قرآن» است.

مراحل قدم به قدم پروژه آرمگدون، نزد مسیحیان صهیونیستی عبارتند از:

۱. بازگشت یهود به سرزمین فلسطین؛
۲. برپایی دولت یهود در سرزمین «مقدّس»؛
۳. بشارت دادن لاهوت انجیلی به تمام ملل، از جمله: ملت‌های ساکن در اسرائیل که منظور اعراب یا طوایف ساکن فلسطین اشغالی، اعمّ از مسلمانان، مسیحیان و پیروان سایر ادیان و مذاهب هستند؛ زیرا نزد ایشان، تبشیر یهود، به بازگشت مسیح، ممنوع است. از این رو، مسیحیان صهیونیست از طریق امواج کوتاه رادیویی، ماهواره‌ها و حتی اینترنت، برای نشر رسالت مسیح، بر حسب اعتقاد خویش، در جهان اقدام کردند. انجیلی‌ها می‌گویند:

این دعوت به گوش همه ملل رسیده است؛

۴. عروج کلیسا (حصول به مرحله وحه Rapture) و به بهشت رفتن تمامی کسانی که به کلیسا ایمان آورده‌اند؛

۱. مسیح یهودی و فرجام جهان، ص ۳۱۸.

۵. دوران فلاکت^۱ که هفت سال طول خواهد کشید. در این مرحله یهودیان و دیگر (به اصطلاح) مؤمنان، ظلم خواهند دید؛ اما سرانجام صالحان با پیروان دجال به نبرد خواهند پرداخت؛

۶. وقوع جنگ آرمگدون، جنگی که در صحرای «مگیدو» در اسرائیل، «فلسطین اشغالی» به وقوع خواهد پیوست؛

۷. شکست لشکریان دجال و استقرار پادشاهی مسیح. پایتخت این پادشاهی «اورشلیم» (قدس) خواهد بود. این پادشاهی به وسیله یهودیان اداره خواهد شد و یهودیان به مسیح خواهند پیوست یا مسیحی خواهند شد.^۲

★ مسیحیان صهیونیست در تمامی تبلیغات و منابع خود بر این نکات پای می فشارند که:

□ آرمگدون الزاماً جنگی فراگیر و جهانی، هسته‌ای و حتمی الوقوع خواهد بود که طی آن میلیون‌ها نفر کشته خواهند شد.

این عقاید را ارتشی از مبلغان و مبشران با استفاده از مجموعه بزرگی از رسانه‌های صوتی و تصویری، دانشگاه‌ها، مدارس، شرکت‌های فیلم‌سازی، نشریات، مراکز و مؤسسات تحقیقاتی و حتی شرکت‌های تجاری تبلیغ می‌کنند.

★★ اینان، تخریب «مسجد الاقصی» و برپایی «هیکل سلیمان» را به جای آن به عنوان یکی از وقایع مهم و لازم قبل از واقعه آرمگدون می‌شناسند و از همین رو طی دهه‌های گذشته، سعی وافری برای تخریب این مسجد و تأسیس معبد مجعول بنی اسرائیل به کار گرفته‌اند. آنها حتی ماکت این هیکل را ساخته و به نمایش گذارده، اشیا و ادوات مورد نیاز معبد را تهیه کرده و با گزینش جمعی از یهودیان خاص، خدمت‌گزاران ویژه معبد را هم آموزش داده

1. Tribulation.

۲. آرمگدون، صص ۴۱ - ۴۲؛ پروتستانتیسم، پیوریتانیسم و مسیحیت صهیونیستی، ص ۹۰.

و لباس مخصوص آنان را نیز طراحی کرده‌اند.

این مبلغان اصولگرا، در سخنرانی‌های خود تأکید می‌کنند که این ظهور مسیح به وقوع نخواهد پیوست؛ مگر در سرزمین فلسطین و زیر سقف «هیكل سلیمان».

در این سناریو، وظیفه و مأموریت همه عناصر اصلی و مؤثر مشخص شده است. از جمله، مسیح موعود. وظیفه او در هم کوبیدن مردم و پر کردن زمین از لاشه مردگان و قرار دادن تمام ملل جهان تحت تسلط بنی‌اسرائیل و جانشینی یهود به رهبری مسیح و به جای یهوه برای حکومت بر جهان یا برپایی ملکوت یهوه بر روی زمین است...^۱

از دهان او شمشیر تیزی بیرون می‌آید تا با آن اقوام بی‌ایمان را سرکوب کند. او با عصای آهنین بر آنان حکمرانی خواهد نمود و با پاهای خود، شراب خشم خدای توانا را در چرخشت خواهد فشرد.^۲
بر لباس و ران او نیز این لقب نوشته شده بود: شاه شاهان و سرور سروران.^۳

قبلاً اشاره شد که این آموزه توراتی از طریق «مکاشفه یوحنا» وارد لاهوت انجیلی مسیحیان شد.

از همین رو، مسیح معرفی شده یوحنا، هیچ تشابهی با مسیح مسیحی، یسوع ناصری ندارد. این مسیح یهودی یوحنا، ملت خویش، بنی‌اسرائیل را بر تمام بشریت برتری می‌دهد.

ما را برای خدایمان کاهن ساختی و به سلطنت رساندی^۴
و آنها را آقا و سرور جهان قرار می‌دهد.

۱. میراث اسطوره‌ها، جرجی کنعان، هلال، ۱۳۸۶، ص ۲۲۱.

۲. سفر رؤیا، ۱۹: ۱۵؛ همان، ص ۲۲۲.

۳. سفر رؤیا، ۱۹: ۱۶؛ میراث اسطوره‌ها، ص ۲۲۲.

۴. سفر رؤیا، ۵: ۱۰؛ میراث اسطوره‌ها، ص ۲۲۴.

پس زمین را تملک خواهیم کرد.^۱

مسیح یهودی، یوحنا، ارتش قدیسان علیه نیروهای شر به رهبری یاجوج و ماجوج را به جایگاهی هدایت و رهبری خواهد کرد که به عبری آرمگدون نامیده می‌شود.^۲

وجوه مشترک بنیادگرایی مسیحی و یهودی

۱. از این رو، به همان سان که مسیح موعود با تغییر لباس و شخصیت، در هیئت پادشاهی جنگجو و خدمت‌گزار بنی‌اسرائیل درمی‌آید، مبلغان اصولگرایی مسیحی نیز، زمینه‌سازان ظهور این پادشاه و خدمت‌گزار قوم برگزیده او، یعنی بنی‌اسرائیل می‌شوند؛

۲. به همان سان که یهودیان اصولگرا و صهیونیست، شعار خود را سرزمین اسرائیل بر اساس تورات اسرائیل، برای اسرائیل اعلام می‌کنند،^۳ مسیحیان اصولگرا نیز اعتقاد دارند، خداوند سرزمین‌های «مقدس» را به ملت برگزیده‌اش، یهود بخشید. بر او از زبان مسیحیان اصولگرایی «آمریکا» می‌گوید:
خداوند خواست، یهودیان اراضی مقدس را تملک نمایند.^۴

۳. به همان سان که بنی‌اسرائیل، قوم یهود را برگزیده، عزیز کرده خدا و سایر اقوام را خدمت‌گزار آنها می‌شناسد، مسیحیان اصولگرا نیز بنی‌اسرائیل را برگزیده، آقا و سرور معرفی می‌نمایند؛

یهودیان اصولگرا، تحت تأثیر خاخام تسفی یهودا کوک می‌گویند:

پیش از آنکه یهودیان ملت برگزیده شوند، زمین برگزیده شد؛ بنابراین سرزمین برگزیده شده و ملت برگزیده شده، وحدت الهی کاملی را تشکیل

۱. همان.

۲. همان، ۱۶: ۱۶؛ میراث اسوره‌ها، ص ۲۲۴.

۳. میراث اسطوره‌ها، ص ۲۳۸.

۴. همان، ص ۲۳۸.

می دهند که هنگام آفرینش جهان و آفرینش تاریخ به یکدیگر پیوستند و این دو با یکدیگر وحدت حیاتی کاملی را تشکیل می دهند.^۱

۴. به همان سان که یهودیان اصولگرا کاملاً مخالف برابری فلسطینی ها با ملت یهودند و آنها را حتی شایسته دشمنی با یهودیان نمی دانند، یهودیان را ملتی می شناسند که خداوند آنها را به عنوان ملت ابدی خویش انتخاب کرده و هیچ شکی درباره اینکه تمام سرزمین «فلسطین» از آن یهود است، به خود راه نمی دهند و حقی را برای فلسطینی ها قائل نیستند. مسیحیان اصولگرای نیم کره غربی نیز اعتقاد دارند، خداوند سرزمین های مقدس را به ملت برگزیده اش، یهود بخشید. چنان که اشاره شد، براو از زبان مسیحیان اصولگرای آمریکایی می گوید:

خداوند خواست، یهودیان اراضی مقدس را تملک نمایند.^۲

۵. به همان سان که اصولگرایان یهودی به نبرد یهودیان با اعراب به عنوان آخرین مرحله و مهم ترین مرحله نبرد همیشگی و دائمی اسرائیل برای در هم شکستن نیروهای شر نگاه می کنند... مسیحیان اصولگرا نیز اعتقاد دارند، تمام حوادث از خواست و اراده الهی نشئت می گیرد و حوادث به وقوع پیوسته در جهان، اتفاقی و تصادفی نیست؛ بلکه ساخته و پرداخته سرور کائنات است و وجود رابطه ای مستحکم میان آنچه مقتضیات الهی می نامند و آنچه ادای واجبات و فرایض سیاسی شخصی خوانده می شود، ویژگی منحصر به فرد دیدگاه سیاسی اصولگرایان مسیحی است؛^۳

۶. اصولگرایان مسیحی، بر این اعتقاد اصرار می ورزند که تخریب «مسجد الاقصی» و برپایی «هیکل» به جای آن، به خواست الهی و سرآغاز بازگشت مسیح (ع) است و لازمه آن آغاز جنگ هسته ای علیه مللی است که به

۱. همان، ص ۲۳۹.

۲. همان، ص ۲۴۰.

۳. همان، ص ۲۴۳.

خداوند ایمان ندارند و به دشمنی با اسرائیل برخاسته‌اند. آنها آشکارا تصریح می‌کنند که «آمریکا» باید در تحقق پیش‌گویی‌های «تورات»، در «سرزمین مقدّس»، نقش داشته باشد و برای تسریع بازگشت مسیح، ایالات متّحده باید وارد عمل شود؛

۷. بنیادگرایان مسیحی می‌گویند:

آمریکا در صورتی که در حقّ اسرائیل قصور و کوتاهی کند و قطعنامه خصمانه‌ای علیه اسرائیل، در شورای امنیت به تصویب برسد و آمریکا از حقّ وتو، برای دفاع از موجودیت عبری استفاده نکند، در قبال خداوند و خواست او عصیان کرده است.^۱

به همین جهت است که در تمامی رخدادهای «خاورمیانه» و به ویژه جنایاتی که از سوی رژیم اشغالگر «قدس» علیه فلسطینیان انجام می‌شود، عموم سیاستمداران «ایالات متّحده» پایه‌پای مبلغان و رهبران اصولگرای مسیحی، موضعی منتقدانه علیه آن رژیم اتخاذ نمی‌کند؛ بلکه با تمام قدرت از جنایات انجام شده حمایت کرده و هر قطعنامه‌ای را که علیه یهود صادر شود، وتو می‌کند.

۸. انجیلی‌های مسیحی، چونان یهودیان صهیونیست، اعتقاد دارند:

حکومت مسیح بر جهان، پس از دومین حضورش، از قدس آغاز خواهد شد.

آنان بر ایالات متّحده فشار می‌آورند که قدس را به عنوان پایتخت ابدی و یک پارچه اسرائیل به رسمیت بشناسد. در مقابل این فشارها، کنگره تسلیم شد و موضع آمریکا در قبال قدس که آن را شهری عربی و اشغال شده به شمار می‌آورد، تغییر کرد.^۲

۱. آرمگدون، ص ۸۱.

۲. همان، ص ۸۲.

هنگامی که موشه آزنر، وزیر دفاع وقت اسرائیل، در سخنرانی‌ای که برای انجیلی‌های آمریکایی در «قدس» ایراد نمود، با افتخار گفت که عملیات نظامی اسرائیل در «لبنان»، پیروزی بزرگی برای اسرائیل و جهان آزاد، محقق ساخت و این صحبت او، با تشویق ششصد و سی زائر آمریکایی که برای زیارت قدس و بازدید از «سرزمین مقدس» آمده بودند، مواجه شد. هنگامی که آزنر خواستار تقویت قدرت نظامی اسرائیل شد تا وارد جنگ جدید و بزرگتری شود، بازدیدکنندگان ضمن تشویق وی با ۱۸ بار نشستن و برخاستن این سخن وی را تأیید کردند. گریس هالسل می‌گوید:

در کنار خویش مردان و زنانی را می‌دیدم که پای‌کوبان فریاد می‌زدند:
«آمین»، «هلولیا»^۱

بی‌سبب نیست که رژیم اشغالگر «فلسطین»، برای قدردانی از یکی از مبلغان پر قدرت انجیلی و اصولگرای مسیحی، هواپیمای جت خصوصی هدیه می‌دهد.

بررسی وجوه مختلف موضوع مسیحیت صهیونیستی، عملکرد بنیادگرایان انجیلی، سیاست خارجی «ایالات متحده آمریکا» از سویی و کمیت و کیفیت عملکرد رژیم اشغالگر قدس در فلسطین و مجامع مخفی صهیونیستی، ماسونی و ایلومیناتی که هدایت و کنترل جریان‌های کلان سیاسی جهان را در اختیار دارند، از سوی دیگر نشان می‌دهد که برخلاف انتظار جملگی آنها در ائتلاف صلیب و صهیون، مجموعه‌ای از وقایع و رخدادها، شرایط لازم برای تأسیس بی‌دردسر و کم‌هزینه جهان تک‌حکومتی را از بین برده است.

احیاگری مذهبی در غرب و بروز نهضت‌های بزرگ سیاسی، اجتماعی در شرق اسلامی، موج بزرگ اعتراض علیه غرب و استکبار جهانی را سبب شده است.

۱. میراث اسطوره‌ها، ص ۲۴۴.

واسپس واقعه شریف انقلاب اسلامی در «ایران»، نه تنها شرق بزرگ و از جمله «خاورمیانه» و «آسیا»، شاهد قد برافراشتن الگویی مذهبی برای مدیریت کلان سیاسی، اجتماعی بود و امکان در هم ریختن همه شرایط را علیه غرب و استکبار در «شرق اسلامی» و آسیا فراهم آورد؛ اسلام در رأس توجه ساکنان مغرب زمین نیز قرار گرفت.

دکتر پیتر بریولی، مدیر اجرایی مؤسسه تحقیقاتی مسیحیت در «انگلستان»، در سال ۱۹۹۷ م. در نشریه «ساندی تایمز» اعلام کرده بود:

بر اساس ارقام، اسلام سریع‌ترین دین در حال رشد در جهان بوده است و جامعه اسلامی خیلی بیشتر از دین خود و نیز نقشی که دین در آن ایفا می‌کند، آگاهی دارد.

فرانچسکو گابریلی، قدیمی‌ترین محقق مطالعات اسلامی در «ایتالیا» نیز در سال ۱۹۸۶ م. در نشریه «پانوراما» گفته بود:

مردم به دلایل احساسی، محیطی و گاه نیز به دلایل مادی، ناگزیر از تغییر دین می‌شوند. عده‌ای اسلام را با توجه به سادگی آن برای فرار از مشکلات تمدن امروز بر می‌گزینند و برخی دیگر از این جهت به اسلام می‌گروند که معتقد به یافتن پاسخ مشکلات اجتماعی در آن هستند.

رویکرد ویژه اسلام انقلابی در عصر حاضر به عدالت اجتماعی، مبارزه با تمامیت خواهی امپریالیسم و شکستن الگوهای سکولاریستی در مدیریت کلان سیاسی، اجتماعی و دعوت به معنا و معنویت باعث شد تا عموم جوانان محروم، خسته و آرمان خواه شرقی و غربی برای یافتن پاسخ و راه حل مشکلات بزرگ اجتماعیشان به سراغ اسلام بروند.

دکتر مایکل برادین، استاد دانشگاه «آریزونا» در سال ۱۹۹۱ م. اسلام آورد و پس از آن در مارس ۱۹۹۶ م. در مجله «العالم» مقاله‌ای منتشر ساخت و در آن درباره علت اسلام آوردنش اعلام کرد:

اسلام آوردم برای آنکه تنها راه حلّ مسائل امروز، آمریکا و جهان است. آنچه در قرن بیست و یکم و پس از آن برای باقی ماندن بدان نیاز مندیم، اسلام است. بدون اسلام، آینده‌ای تیره و تار خواهیم داشت. مسلمان شدم چون اسلام دینی منطبق‌پرور است و راه حل‌های عملی همه مشکلات شخصی، ملی و جهانی امروز نیز در اسلام نهفته است.

آمار و اطلاعات بسیاری درباره رشد و گسترش اسلام در غرب وجود دارد، حتی برخی از نظرسنجی‌ها حکایت از آن می‌کند که با توجه به رشد سریع اسلام و طلب و تشنگی مستضعفان درباره آن، قاره «اروپا» ناگزیر باید خود را برای تبدیل شدن به قاره‌ای با حداکثر جمعیت مسلمان آماده کند. شاید درک همین امر بوده که نویسنده و نظریه‌پرداز جنگ تمدن‌ها آقای ساموئل هانتینگتون، نقطه اصلی برخورد در جهان آینده را نه ایدئولوژیک و نه اقتصادی، بلکه فرهنگی تشخیص داده بود و احتمال درگیر شدن و رویارویی تمدن غرب و اسلام و برخی تمدن‌های دیگر را می‌داد.

بی‌تردید آقای هانتینگتون آثار انحطاط و فروپاشی را در تمدن غربی می‌دید، خود را ناظر بر کشیده شدن تمدن نوپای اسلامی در عصر جدید می‌یافت و خطوط گسل میان این تمدن‌ها را می‌شناخت که چاره کار را در رویاروی شدن سریع و حمله پیش‌دستانه به شرق می‌یافت.

چگونه می‌توان پذیرفت که دریافت و آگاهی فوکویاما و هانتینگتون درباره شرایطی که غرب آن را به تجربه نشسته بود، ضعیف‌تر از دریافت آکتاویو پاز^۱ باشد.

پاز معتقد است:

آثار انحطاط در سراسر «آمریکا» به چشم می‌خورد از جمله: تضاد

۱. Octavio paz (۳۱ مارس ۱۹۱۴ - ۱۹ آوریل ۱۹۹۸ م.) نویسنده، دیپلمات و منتقد مکزیکی، برنده جایزه نوبل ادبیات در سال ۱۹۹۰ م. و دارای دکترای افتخاری از دانشگاه هاروارد در سال ۱۹۸۰ م. و بالأخره شاعر سرشناس مکزیکی.

بین فردگرایی و دمکراسی، عدالت و آزادی، ثروت انبوه و محرومیت فوق العاده، اختیارات محلی و تمرکز حکومتی، آزادی و تقلید گله‌وار، بهترین زیبایی‌ها و زنده‌ترین ابتدال‌ها، پشتکار و خمودگی معتادان و شرابخواران و...

با توجه به همه این قراین است که عرض می‌کنم، غرب در سرایشی تندی که در آن قرار گرفته بود، اسلام و مسلمانان را در سرعت گرفتن این فروپاشی فرهنگی و تمدنی مقصر و مؤثر می‌شناخت و در دوردست نگاه خود، جایگزینی تمدن اسلامی با تمدن غربی را می‌دید.

شاید راز تمرکز قوا و تأکید کین جویانه ائتلاف صلیب و صهیون و ائتلاف «ایالات متحده آمریکا»، «انگلستان» و رژیم اشغالگر قدس علیه اسلام و شرق اسلامی را در همین امر مهم می‌توان شناسایی کرد.

غرب، آخرین تیر ترکش و آخرالدواء برای خلاصی از بحران فراگیر را در فرصت باقی مانده در درگیری و جنگی بزرگ و فراگیر با شرق اسلامی می‌بیند؛ همان که با عنوان جنگ صلیبی دوم، بارها از آن سخن به میان آمده بود.

دو ترس مهم را در سیمای غرب و نحوه عملکردش درباره شرق اسلامی می‌توان ملاحظه کرد:

۱. ترس از شکل‌گیری قدرتی با رویکرد دینی و اسلامی در شرق که رودرو با غرب ایستاده و او را به چالش می‌کشد؛

۲. وقوع قریب واقعه شریف ظهور موعود آسمانی از ناحیه شرق اسلامی. ☆

هجمه مداوم و مستمر به «ایران»، لشکرکشی به «عراق» و «افغانستان» و تصرف نقاط استراتژیک و گفت‌وگوی دائمی از ظهور، آنتی‌کرایست یا ضد مسیح، نزدیک بودن خروج دجال و ظهور موعود آسمانی در ادبیات مذهبی، سیاسی و

۱. غلامعلی سیار، امپراتوری دمکراسی در سرایش انحطاط، ماهنامه اطلاعات سیاسی - اقتصادی، ش ۶۳، ۱۳۷۱.

بالآخره سینمایی طی حدّ اقل سه دهه اخیر همه پرده‌ها را به کنار می‌زند. بر همگان آشکار است که سینمای غرب به سان مبلغان انجیل‌گرا، آرایش آخر الزمانی به خود گرفته است. غرب و سران مجامع مخفی امید آن دارند که در بزرگترین و شاید آخرین درگیری جهانی، امکان خلاصی از بحران، تجدید حیات تمدن غربی و بالآخره تأسیس حکومت جهانی را قبل از فوت شدن فرصت‌های مانده به دست آورند. ورود به چنین صحنه‌ای، نیازمند جرئت بزرگ، اتفاق عمومی مردم و مردان سیاسی عمل‌کننده و بهانه‌ای است که همگان را در شروع درگیری نهایی اقناع کند.

اگرچه بازگشت به دین، معنا و معنویت زاییده شرایط تاریخی ویژه‌ای بود که از نیمه دوم قرن بیستم میلادی، غرب بی‌آنکه بخواهد در آن وارد شده بود؛ لیکن سوار شدن بر موج آخر الزمان‌گرایی و تهییج و تحریک احساسی مردم برای پشتیبانی از عمل مردان انجیلی و سیاسی علیه جهان اسلام، حاصل پروژه و سناریوی طراحی شده توسط سران مجامع مخفی و ائتلاف صلیب و صهیون است.

مردان عرصه سیاست در غرب و به ویژه «ایالات متحده آمریکا» بارها از حمله پیش‌دستانه سخن گفته‌اند. طرح حمله پیش‌دستانه در خود، فرض حمله‌ای از سوی جناح مقابل را پوشیده دارد.

حمله شرق اسلامی، الزاماً حمله نظامی نیست، رشد و نضج اسلام در غرب و گسترش چتر اسلام‌خواهی، در وجه فرهنگی و مذهبی در سیر تدریجی به تصرف همه قلّه‌های غربی می‌انجامد؛ همان که بنگاه‌های نظرسنجی از آن با عنوان اسلامی شدن قاره اروپا تا پایان قرن حاضر یاد می‌کنند.

باید دید غرب ماشه و کلید جنگ بازدارنده آرمگدون را چه وقتی و از کجا فشار می‌دهد. جنگی که روزی آقای رونالد ریگان آرزو می‌کرد، اولین کسی باشد که شاسی آن را فشار می‌دهد.

آیا مردانی در شرق اسلامی، از بی‌خبری خود درباره این پروژه، بهانه‌ای به

دست غرب خواهند داد؟

آیا حرکت‌های خصمانه غرب، در سیر تکوینی به ظهور همه نشانه‌های یاد شده در روایات و اخبار آخرالزمانی منابع اسلامی می‌انجامد؟ نشانه‌هایی چون سفیانی که با تحریک غرب و یهود حرکت خودش را علیه اسلام از «شامات» آغاز می‌کند.

آیا... باید منتظر ماند.

به هر روی، در شرایط تاریخی ویژه‌ای به سر می‌بریم، غرب فروپاشی و انحطاط را به تجربه نشسته و خورشید تاریخ فردا به نام دین، به نام خدا و به نام مهدی موعود(ع) طلوع کرده است؛ «و لو کره المشركون»

یکشنبه ۱۸ / مهر ماه / ۱۳۸۹

هم‌زمان با میلاد خجسته حضرت فاطمه معصومه (س)

ساعت ۲۴

اسماعیل شفیعی سروستانی

فهرست اعلام

- آربلاستر، آنتونی ۴۱، ۸۲، ۸۴، ۹۲، ۹۳ اسمیت، وینستون ← اسمیت، هیوستن
- آردن، ریمون ← آرون، رمون ۹۲ ۱۲۱، ۵۷
- آرنت، هانا ۹۲ اسمیت، هیوستون ← اسمیت، هیوستن
- آزرن، موشه ← آرنر، موشه ۱۹۵ اشپنگلر، اسوالد ← اشپنگلر، اسوالد ۴۳،
- آشوری، داریوش ۱۸ ۴۶، ۵۱، ۷۱، ۹۳، ۹۶، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۲،
- آگوستین ← آوگوستین، قدیس ۱۰۳، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۵۴ افلاطون ۱۱۱
- ۱۸۹
- آلتون ۶۷ اکوئیناس، توماس ← توماس اکوئیناس
- آنتی کرایست ← دجال ۱۸۶، ۱۸۸، قدیس ۱۲۳
- ۱۹۰، ۱۹۸ اورول، جرج ۵۵، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۱۵۵
- آوینی، مرتضی ۵۸ ای . ام . جواد، سایرل ۱۲۱
- ا. چ. کار ۱۳۹ ای گاست، خوزه ارتگا ← اورتگا ای
- ابن سینا، حسین بن عبدالله ۳۱ گاست، خوسه ۱۲۲
- ابن هیثم، حسن بن حسن ۳۱ باکل ← باکل، ورنر ۱۰۳
- ارسطو ۸۱، ۸۲ برادین، مایکل ۱۹۶
- اسپینوزا، باروخ ۴۱ براو ۱۹۲، ۱۹۳
- استالین، یوسیف ویساریونوویچ ۵۷ بردسن، هارالد ۱۶۹، ۱۷۰
- اسکوفیلد، اینگرسون ۱۸۱ بردیایف، نیکلای ۱۱۱

- برژینسکی ← برژینسکی، زیبگنیو ۱۴۰
 برینتون، گرین ← برینتون ۱۰۳
 بریولی، پیتر ۱۹۶
 بشلر، ژان ← بشله، ژان ۷۶
 بل، دانیل ۹۲
 بلر، اریک آرتور ← اورول، جرج ۵۷
 بودا ۱۱۰
 بورکھارت، تیتوس ۱۱۹، ۱۲۰
 بوش، جرج (پدر) ← جرج ہربرت واکر
 بوش ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۳
 بوش، جرج (پسر) ← جورج واکر بوش
 ۱۵۰، ۱۷۰، ۱۷۳، ۱۷۷
 بوگسن ← برگسن، ہانری ۱۲۳
 بولتون، جان ۱۳۵
 پاز، آکتاویو ← پاز، اوکتاویو ۱۹۷
 پالیس، مارکو ← پالیس، مایکل ۱۲۰
 ۱۶۳
 پالیس، ماکو ← پالیس، مایکل
 پرل، ریچارد ۱۳۵
 پوپر، کارل ← پوپر، کارل ریموند ۷۰
 ۷۱، ۸۸، ۹۲، ۹۶
 پیرنہ ۶۷
 تری، راندل ۱۷۶
 توین بی، آرنولد ← توین بی، آرنولد
 جوزف ۴۳، ۴۶، ۷۱ ف ۹۹، ۱۰۳، ۱۰۴،
 ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۰، ۱۱۱
 چرچیل، وینستون ۵۷
 حافظ، شمس الدین محمد ۱۳، ۵۲
 حسین، صدام ۱۳۵
 دامیان، ژرژ ۶۰
 داوری اردکانی، رضا ← داوری، رضا ۲۹
 ۳۳، ۴۴، ۵۰، ۵۲، ۵۳، ۵۶، ۱۱۲، ۱۲۰
 دکارت، رنه، ۴۱۳۲، ۴۲، ۷۲
 دوبنوا، آلن ← بنوا، آلن دو ۸۲
 دوتراسی، دوستوت ← دوتراسی، دستوت
 ۷۶
 راسخی، فروزان ۱۱۹
 رامسفلد، دونالد ۱۳۵
 روزولت، فرانکلین دلنو ۵۷
 ریگان، رونالد ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲،
 ۱۷۵، ۱۹۹
 زامیاتین ← یوگیسنی ایوانوویچ زامیاتین
 ۵۵
 ژاندارک ۱۵۹
 ساندین، ارنست آر ۱۶۴، ۱۶۵
 سفیانی ۲۰۰
 سقراط ۱۱۱
 سورکین، پیتریم ← سورکین، پی تریم

فوست ۴۹، ۵۰، ۵۱	الکساندروویچ ۹۹، ۱۱۱
فردید، احمد ۱۸، ۲۵، ۵۲، ۶۸، ۷۸، ۸۶	سیمور، مارتین ۹۲
۹۶	شافر، فرانسیس ۱۷۵
فوکو ← فوکو، میشل ۱۹، ۴۶	شکسپیر، ویلیام ۴۷
فوکو، میشل	شلینگ ← شلینگ، فریدریش ویلہلم
فوکویاما، فرانسیس ۴۶، ۸۸، ۱۳۱، ۱۳۲	یوزف ۷۱
۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۲	شوان، فریتھیوف ← شوٹون، فریتھیوف
۱۴۳، ۱۵۵، ۱۹۷	(شوان، فریتھیوف) ۱۱۵، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۴۳، ۱۵۵، ۱۹۷
۱۶۳	۱۶۳
کانت، امانوئل ← کانت، ایمانوئل ۳۲	شیخ عیسیٰ نورالدین احمد ← شوٹون، کروچہ، بنتو ← کروچہ، بندتو ۷۱
کلینتون، بیل ۱۳۵، ۱۷۲، ۱۷۳	فریتھیوف (شوان، فریتھیوف) ۱۱۹
کنت، اگوست ۱۱۲	شیطان
کنستانتین (پادشاہ روم) ۵۹، ۱۵۷	شیلز، ادوارد ۹۱، ۹۲
کنفسیوس ← کنفوسیوس ۱۱۰	صورتگر، لطفعلی ۴۷
کنگور، پائول ۱۷۲	ضد مسیح ← دجال
کوروگو، ترائیان ۶۰، ۶۱	عالیخانی، بابک ۱۱۹
کوماراسوامی، آناندا ک ۱۲۰	عبدالواحد یحییٰ ← رنہ ژان ماری ژوزف
کوندرا، میلان ۶۴، ۶۵	گون ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹
گئورگیو، ویرجیل ← گئورگیو، کنستانتین	۱۲۱، ۱۶۳
ویرژیل ۵۹، ۶۰	علی (ع)، امیرمؤمنان ۷۸
گابریلی، فرانچسکو ۱۹۶	عمر خیام ← خیام، عمر بن ابراہیم ۳۰
گری، جان ۱۳۴	عیسیٰ (ع) ← عیسیٰ مسیح (ع) ۱۱۰
گون، رنہ ← رنہ، ژان ماری ژوزف گنون	۱۱۹، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۲
۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰	فاستوس ← فوست ۴۷، ۴۸

- ۱۶۳ . مهدی موعود(ع) ← محمد بن حسن،
 گوته، یوهان ولفگانگ فون ۴۳، ۴۶، ۴۹، امام دوازدهم ۱۱، ۲۰، ۲۰۰،
 ۱۵۴، ۵۲، ۵۱ میلز، جیمز ۱۶۹
 ۱۳۸ گیون نصر، حسین ۳۹، ۱۲۰، ۱۶۱، ۱۶۳
 لئونارد هاکسلی، آلدوس ← هاسکلی، نلسون داربی، جان ← نلسون، جان ۱۶۵
 آلدوس لئونارد ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۸، نیتس، لایب ← لاینیتس، گوتفرد
 ۱۵۴، ۵۹ ویلهلم فون ۴۱
 لاک، جان ۴۱، ۴۲، ۷۲ نیچه، فردریش ← نیچه فریدریش
 لوئیس، برنارد ۱۲۸، ۱۲۹ ویلهلم ۴۳، ۴۵، ۹۱، ۹۳، ۹۶، ۱۱۵
 لیندسی، دی . مایکل ۱۶۷، ۱۷۰ نیکلای اول ۱۳۸
 لینکس، مارتین ← لینگز، مارتین ۱۶۳ وبر، ماکس ۸۱
 مارتین، ژاک ← مارتین، جک ۱۲۳، الول، ژاک ۳۴، ۳۵
 ۱۲۴، ۱۲۵ ولی الله اعظم ← محمد بن حسن، امام
 مارکس، کارل ۷۱، ۷۶، ۷۷، ۸۱، ۹۶، ۹۹، دوازدهم
 ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۳۶ ویتس، پل وولف ۱۳۵
 مارلو، کریستوفر ۴۶، ۴۷، ۴۹، ۵۱، ۵۲ ویسک، جان ← ویسیک، جان ۱۷۳
 ماکن تایر، کارل ۱۶۵ ویکو ۱۰۳
 ماندر، جری ۳۴ هابز ← هابز، تامس ۴۱
 محمد، رسول اکرم(ص) ۶۳ هالسل، گریس ۱۷۱، ۱۸۵، ۱۹۵
 مددپور، محمد ۱۳۳ هانتینگتون، ساموئل ۴۶، ۸۸، ۹۰، ۹۶
 مفیستو ← شیطان ۴۷، ۵۱ ۱۳۱ ف ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴
 مفیستوفلس ← شیطان ۴۷ ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۹۷
 موسیلینی ۷۸ هایدگر ← هایدگر، مارتین
 مولوی، جلال الدین محمد بن محمد ۲۳ هوسرل ۶۵، ۶۶

هگل، گئورگ ویلهلم فریدریش ۷۱، ۹۹،
۱۱۱

هورگان، جان ← هورگان، جوان ۹۷
هولدورلین ← هولدرین، فریدیش ۴۶،
۱۲۴

هولدورلین ← هولدرین، فریدیش
هیتلر، آدولف ۷۸

هیوم، دیوید ۴۱

یاسپرس، کارل تئودور ← یاسپرس، کارل
۹۹، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰

یسوع ناصری ۱۸۸، ۱۹۱

یوحنا ۱۸۱، ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۹۱، ۱۹۲

یهودا کوک، تسفی ۱۹۲

یهوه ۱۹۱

فهرست منابع

۱. انجیل
۲. تورات
۳. عهد جدید
۴. عهد قدیم
۵. آربلاستر، آنتونی، «لیبرالیسم غرب: ظهور و سقوط»، ترجمه عباس مخبر، تهران، نشر مرکز، ۱۳۸۸ ش.
۶. اشپنگلر، اسوالد، «نظریه زوال فرهنگ»، ترجمه میثم پورافضل.
۷. فلسفه سیاست، ترجمه هدایت الله فروهر، تهران، نظر، ۱۳۶۹ ش.
۸. النجیری، محمود، «آرمگدون»، ترجمه رضا عباس پور، تهران، هلال، ۱۳۸۷ ش.
۹. امیری، مجتبی، «نظریه برخورد تمدن‌ها، هانتیتگتون و منتقدانش»، تهران، مؤسسه چاپ و انتشار وزارت امور خارجه، ۱۳۷۵ ش.
۱۰. اورول، جرج، «۱۹۸۴»، ترجمه محمدعلی جدیری، تهران، نشر نیلوفر، ۱۳۸۸ ش.
۱۱. ای. اچ. کار، «تاریخ چیست و چرا؟ دورنمایی باستانی، مدرن و پست مدرن»، ترجمه حسن کامشاد، تهران، خوارزمی، ۱۳۸۹ ش.
۱۲. برنارد، لوئیس، «خاورمیانه دو هزار سال تاریخ از ظهور مسیحیت تا

- امروز»، ترجمه حسن کامشاد، تهران، نشر نی، [بی تا].
۱۳. بشله، زان، «ایدئولوژی چیست؟»، ترجمه علی اسدی، تهران، شرکت سهامی انتشار.
۱۴. پوپر، کارل، «فقر تاریخ‌گری»، ترجمه احمد آرام، تهران، خوارزمی، ۱۳۵۰ش.
۱۵. «تراژدی فاوست و زندگی نامه یوهان ولفگانگ فن گوته و معرفی آثار او»، ترجمه حسن شهباز، تهران، انتشارات علمی.
۱۶. توین‌بی، آرنولد، «مطالعه تاریخ» (۳ جلدی).
۱۷. جان هالینگ ویل، رجینالد، «تاریخ فلسفه غرب»، ترجمه عبدالحسین آذرنگ، تهران، ققنوس، ۱۳۸۵ش.
۱۸. کنعان، جورجی، «میراث اسطوره‌ها»، ترجمه: واحد ترجمه مؤسسه فرهنگی موعود، تهران، هلال، ۱۳۸۶ش.
۱۹. داوری، رضا، «ما و راه دشوار تجدد»، تهران، نشر ساقی، ۱۳۸۴ش.
۲۰. —، «تویی و عصر تجدد»، انتشارات حکمت، ۱۳۵۶ش.
۲۱. —، «رساله‌ای در باب سنت و تجدد»، تهران، نشر ساقی، ۱۳۸۴ش.
۲۲. —، «سیاست، تاریخ، تفکر»، تهران، نشر ساقی، ۱۳۸۹ش.
۲۳. —، «فلسفه در بحران» (فلسفه در دام ایدئولوژی)، تهران، انتشارات روابط بین الملل، ۱۳۸۶ش.
۲۴. دیباج، سید موسی، «آرا و عقاید سید احمد فرید (مفردات فریدی)»، تهران، نشر علم، ۱۳۸۶ش.
۲۵. رابینسون، دیو؛ گرووز، «تاریخ فلسفه غرب»، شهاب الدین عباسی، تهران، علم، ۱۳۸۴ش.
۲۶. راسل، برتراند، «تاریخ فلسفه غرب»، ترجمه نجف دریابندری، آی آر پی اف.

۲۷. رشیدی، بهروز (گردآورنده)، «غایت تاریخ از دیدگاه کارل یاسپرس و آیزایا برلین»، تهران، انتشارات علی بن ابی طالب (ع)، ۱۳۷۸ ش.
۲۸. ریگان، «سقط جنین و وجدان یک ملت».
۲۹. زامیاتی، یوگنی ایوانویچ، «ما»، ترجمه انوشیروان دولتشاهی، نشر دیگر، ۱۳۷۸ ش.
۳۰. زرشناس، شهریار، «درآمدی بر اومانیزم و رمان نویسی به ضمیمه مقالات فلسفی»، تهران، برگ.
۳۱. سایرل، ای. ام. جواد، «انحطاط».
۳۲. —، «راهنمای اندیشه مدرن و خدا و شیطان».
۳۳. سایزر، استیون، «صهیونیسم مسیحی»، قم، کتاب طه، ۱۳۸۷ ش.
۳۴. شافر، کوپ و شافر، فرانکی، «چه بر سر نژاد بشر آمده است؟».
۳۵. شاهنامه
۳۶. شفیع سروستانی، اسماعیل، «پرسش از غرب (اراده معطوف به حق)»، تهران، موعود عصر، ۱۳۸۹ ش.
۳۷. شوئون، فربتیوف، «اسلام و حکمت خالده»، ترجمه فروزان راسخی، تهران، هرمس؛ مرکز بین المللی گفت و گوی تمدن ها، ۱۳۸۴ ش.
۳۸. — «عقل و عقل عقل»، ترجمه عالیخانی، تهران، هرمس، مرکز بین المللی گفت و گوی تمدن ها، ۱۳۸۴ ش.
۳۹. صاحب خلق، نصیر، «پروتستانتیزم، پیوریتانیزم و مسیحیت صهیونیستی»، تهران، هلال، ۱۳۸۹.
۴۰. صورتگر، لطفعلی، «تاریخ ادبیات انگلیسی»، تهران، انتشارات دانشگاه تهران.
۴۱. فاطمیان، علی، «نشانه های پایان»، تهران، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۸۸ ش.

۴۲. فردید، سید احمد، «دیدار فرهی و فتوحات آخر الزمان»، به کوشش محمد مددیپور، تهران: مؤسسه فرهنگی پژوهشی، چاپ و نشر نظر، ۱۳۸۱ ش.
۴۳. «فلسفه تاریخ»، ترجمه حسینعلی نوذری.
۴۴. کاسیرر، ارنست، «فلسفه روشنگری»، ترجمه یدالله موقق، نشر نیلوفر، ۱۳۸۲ ش.
۴۵. کنعان، جرجی، «میراث اسطوره‌ها»، تهران، هلال، ۱۳۸۶ ش.
۴۶. کوندرا، میلان، «کلاه کلمنتیس»، ترجمه احمد میرعلایی، نشر دماوند.
۴۷. گئورگیو، کنستانتین ویرژیل، «محمد پیامبری که از نو باید شناخت»، مترجم: ذبیح الله منصوری، تهران، نگارستان کتاب.
۴۸. گئورگیو، ویرجیل، «ساعت بیست و پنج».
۴۹. گنجی، اکبر، «سنت، مدرنیته، پست مدرن: گفت‌وگوی اکبر گنجی با داریوش آشوری، حسن بشریه، رضا داوری و موسی غنی نژاد»، مؤسسه طلوع آزادی، ۱۳۷۵ ش.
۵۰. گنون، رنه، «بحران دنیای متجدد»، ترجمه ضیاءالدین دهشیری، تهران، سپهر، ۱۳۷۸.
۵۱. —، «سیطره کمیت و علائم آخر الزمان»، ترجمه علی محمد کاردان، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۱ ش.
۵۲. —، «تفهیم حقایق اسلام».
۵۳. —، «سیطره کمیت و آخر الزمان»، ترجمه علی محمد کاردان، تهران، نشر دانشگاهی، ۱۳۸۴.
۵۴. —، «شرق و غرب»، ترجمه بابک عالیخانی.
۵۵. لوفان بومر، فرانکلین (گردآورنده)، «جریان‌های بزرگ در تاریخ اندیشه غربی: گزیده آثار بزرگ در تاریخ اندیشه اروپای غربی از سده‌های

- میانه»، ترجمه حسین بشریه، نشر باز، ۱۳۸۵ ش.
۵۶. مارکس، کارل؛ انگلس، فردریش، «ایدئولوژی آلمانی».
۵۷. مارلو، کریستوفر، «دکتر فاستوس»، ترجمه لطفعلی صورتگر، تهران، نشر علمی و فرهنگی، ۱۳۸۴ ش.
۵۸. — تیمور لنگ.
۵۹. مثنوی معنوی.
۶۰. مطهری، مرتضی، «فلسفه تاریخ»، تهران، صدرا، ۱۳۸۸ ش.
۶۱. مکاشفه یوحنا.
۶۲. «مورخ و تاریخ»، ترجمه حسن کامشاد، تهران، خوارزمی، ۱۳۷۰ ش.
۶۳. نصر، سید حسین، «جوان مسلمان و دنیای متجدد»، مترجم: مرتضی اسعدی، تهران، طرح نور، ۱۳۷۳ ش.
۶۴. وبکر، بارنز، «تاریخ اندیشه اجتماعی»، ترجمه جواد یوسفیان و علی اصغر مجیدی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۸۴ ش.
۶۵. الول، ژان، «جامعه تکنیک زده».
۶۶. هاکسلی، آلدوس لئوناردو، «دنیای قشنگ نو».
۶۷. هالسل، گریس، «پیش‌گویی و سیاست».
۶۸. — «مبلغان جنگجوی انجیل در بستر جنگ هسته‌ای».
۶۹. هانتینگتون، ساموئل، «نظریه برخورد تمدن‌ها: هانتینگتون و منتقدانش»، ترجمه وحید مجتبی امیری، وزارت امور خارجه مؤسسه چاپ و نشر، ۱۳۸۶ ش.
۷۰. هلال، رضا، «مسیح یهودی»، مترجم: قیس زعفرانی، تهران، هلال، ۱۳۸۸ ش.
۷۱. هورگان، جان، «پایان علم».
۷۲. یاسپرس، کارل، «آغاز و انجام تاریخ»، ترجمه محمد حسن لطیفی،

تهران، خوارزمی، ۱۳۷۳.

۷۳. — «فلاسفة بزرگ».
۷۴. — «فلسفة هستی».
۷۵. یاسپرس، کارل، «فلسفه» (۳ جلدی).
۷۶. یاسپرس، کارل، «نیچه»، ترجمه سیاوش جمادی.

فهرست نشریات

۱. روزنامه جام جم.
۲. فصلنامه نیو پرسپکتیوز کوارترلی.
۳. ماهنامه گزارش.
۴. مجله اطلاعات سیاسی، اقتصادی.
۵. مجله العالم.
۶. مجله فارین افرز.
۷. مجله نیوزیک.
۸. مجله سوره.
۹. نشریه Elements.
۱۰. نشریه پانوراما.
۱۱. نشریه جامعه‌شناسی.
۱۲. نشریه ساندی تایمز.
۱۳. هفته‌نامه الاهرام.

کتاب منتشر شده از انتشارات هلال

۱۴۰۰۰	محمود النجیری	آرمگدون
۳۵۰۰۰	سون وو	آیین رزم
۳۰۰۰۰	رسول نیمروزی	ابریائیزی
۱۲۰۰۰	محمد باقر رکنی	اخلاق یهودی و تمدن غربی
۳۵۰۰۰	محمد حسین فرج نژاد	اسطوره‌های صهیونیستی در سینما
۵۰۰۰۰	محسن فرسایی	براندازی صهیونیستی
۱۲۰۰۰	نصیر صاحب خلق	پروتستانتیزم و مسیحیت صهیونیستی
۲۰۰۰۰	عدنان اکتار	تاریخ ناگفته و پنهان آمریکا
۲۳۰۰۰	اسماعیل شفیعی سروستانی	تربیت پهلوانی
۲۱۰۰۰	اسماعیل شفیعی سروستانی	تفکر، فرهنگ و ادب، تمدن
۱۷۰۰۰	اسماعیل شفیعی سروستانی	تولد دوباره حمید
۱۴۰۰۰	اسماعیل شفیعی سروستانی	داستان ورزش غرب
۱۰۰۰۰	اسماعیل شفیعی سروستانی	درآمدی بر نقد مبادی علوم جدید
۶۵۰۰	فاطمه شفیعی سروستانی	رازهای دلار
۱۱۰۰۰	اسماعیل شفیعی سروستانی	روزی روزگاری
۲۰۰۰۰	زهره یزادن پناه	زنان عاشورایی

۱۹۰۰۰	جمعی از نویسندگان	سبز تفکر جدید در جهان و ایران
۲۰۰۰۰	هارون یحیی	شوالیه‌های معبد
۱۵۰۰۰	اسماعیل شفیعی سروستانی	مثلث مقدس
۳۳۰۰۰	رضا هلال	مسیح یهودی و فرجام جهان
۵۰۰۰۰	هارون یحیی	معجزات قرآن
۳۳۰۰۰	جرجی کنعان	میراث اسطوره‌ها
۱۸۰۰۰	سید ابوالحسن علوی طباطبایی	هالیوود و فرجام جهان
۱۳۰۰۰	گریس هالسل	یدالله
۲۵۰۰۰	اسماعیل شفیعی سروستانی	پرسش از غرب
۳۴۰۰۰	اسماعیل شفیعی سروستانی	نقش روشنفکری

کتاب منتشر شده از انتشارات موعود عصر(ع)

۱۶۰۰۰	واحد پژوهش	آخرالزمان در آینه روایات
۴۲۰۰	واحد پژوهش	آخرین نشانه‌های ظهور
۳۶۰۰۰	اسماعیل شفیعی سروستانی	از اینجا تا دولت کریمه
۵۵۰۰	واحد پژوهش	از حسین (ع) تا مهدی (ع)
۵۵۰۰۰	اسماعیل شفیعی سروستانی	استراتژی انتظار
۸۰۰۰	واحد پژوهش	امام علی (ع) و امام مهدی (ع)
۸۰۰۰	حسن جلالیان	امام مهدی (ع) و میراث سلف
۲۰۰۰۰	واحد پژوهش	امامت حضرت مهدی (ع)
۱۵۰۰۰	ابراهیم شفیعی سروستانی	انتظار باید‌ها و نباید‌ها

۲۷۰۰۰	باقر شریف القرشی	این است شیعه
۱۷۰۰۰	اسماعیل شفیعی سروستانی	بخت خاک
۱۷۰۰۰	علی اکبر مهدی پور	با دعای ندبه در یگانه جمعه
۷۰۰۰	واحد پژوهش	بر مدار عشق
۱۲۰۰۰	علی سرایی	بشارت به منجی موعود
۱۴۰۰۰	اسماعیل شفیعی سروستانی	بوی مهربانی
۶۰۰۰	سید علی کاشفی خوانساری	به احترام آفتاب
۵۰۰۰۰	گروه نویسندگان	پیشگویی‌ها و آخرالزمان
۶۵۰۰۰	شهید محمد صدر	تاریخ پس از ظهور
۲۷۰۰۰	محمد خادمی شیرازی	تحفه امام مهدی (ع)
۲۸۰۰۰	علی کورانی	حدیث لوح
۱۰۰۰۰	ابراهیم شفیعی سروستانی	حقوق مؤمنان از دیدگاه خاتم پیامبران
۵۰۰۰	واحد پژوهش	دو خاتم
۱۲۰۰۰	واحد پژوهش	دولت کریمه
۲۰۰۰۰	استاد محمد عبدالرحیم	دیوان امام حسین (ع)
۱۰۰۰۰	محمد رضا ضمیری	رجعت
۱۱۰۰۰	شهید صدر	رهبری بر فراز قرون
۳۰۰۰	خط: حمید رضا بحق	زیارت ناحیه مقدسه
۱۱۰۰۰۰	محمد نجیب حسین	سر خدا
۱۷۰۰۰	محمد فقیه	سفیانی و نشانه‌های ظهور
۱۶۰۰۰	بلال نعیم	سیر زمان تا صاحب الزمان (ع)
۲۸۰۰۰	مجتبی الساده	شش ماه پایانی

۹۰۰۰	واحد پژوهش	شیعه در عصر غیبت
۱۰۰۰۰	احمد سیاح	صفات و خصال امام مهدی (ع)
۱۶۰۰۰	واحد پژوهش	ظهور و قیام
۲۵۰۰۰	واحد پژوهش	عرض نیاز به درگاه بی نیاز
۶۰۰۰	علی اکبر مهدی پور	علی اوّل
۴۵۰۰۰	ثامر هاشم عمیدی	غیبت از دیدگاه امام صادق (ع)
۱۱۰۰۰	واحد پژوهش	کلام مهدوی
۲۰۰۰۰	محمد شب زنده دار	کلیات اسماء الحسنی
۲۳۰۰۰	باقر شریف القرشی	ماه ترین
۵۰۰۰۰	عبدالحسن بزرگمهرنیا	مشتاقی و مهجوری
۳۵۰۰۰	سید نذیر الحسنی	مصلح کل
۲۷۰۰۰	هاشم حسینی بحرانی	معجزات امام مهدی (ع)
۱۰۰۰۰۰	ابراهیم شفیعی سروستانی	معرفت امام عصر (ع) و تکلیف منتظران
۶۰۰۰	واحد پژوهش	موعود قرآن
۷۰۰۰	رضا بابایی	ندبه های دلتنگی
۵۰۰۰	واحد پژوهش	یاران امام زمان (ع)